اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۵
چهارشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

کاظم افرندنیا: در آرزوی دستمزد سروقتم

زجرآورترین و باشکوه‌ترین سفر بشر

شوهرم دنبال همسری مناسب بود

محمد علیرضایی: خدا را شکر که ازدواج نکرده‌ام!

افسردگی و درمان آسان آن

چالشی برای شهرک‌سازی

من هم کمپی بودم...

تصویر برگزیده هفته

عکس: محمد ذبیحیان

تصویر سه بعدی

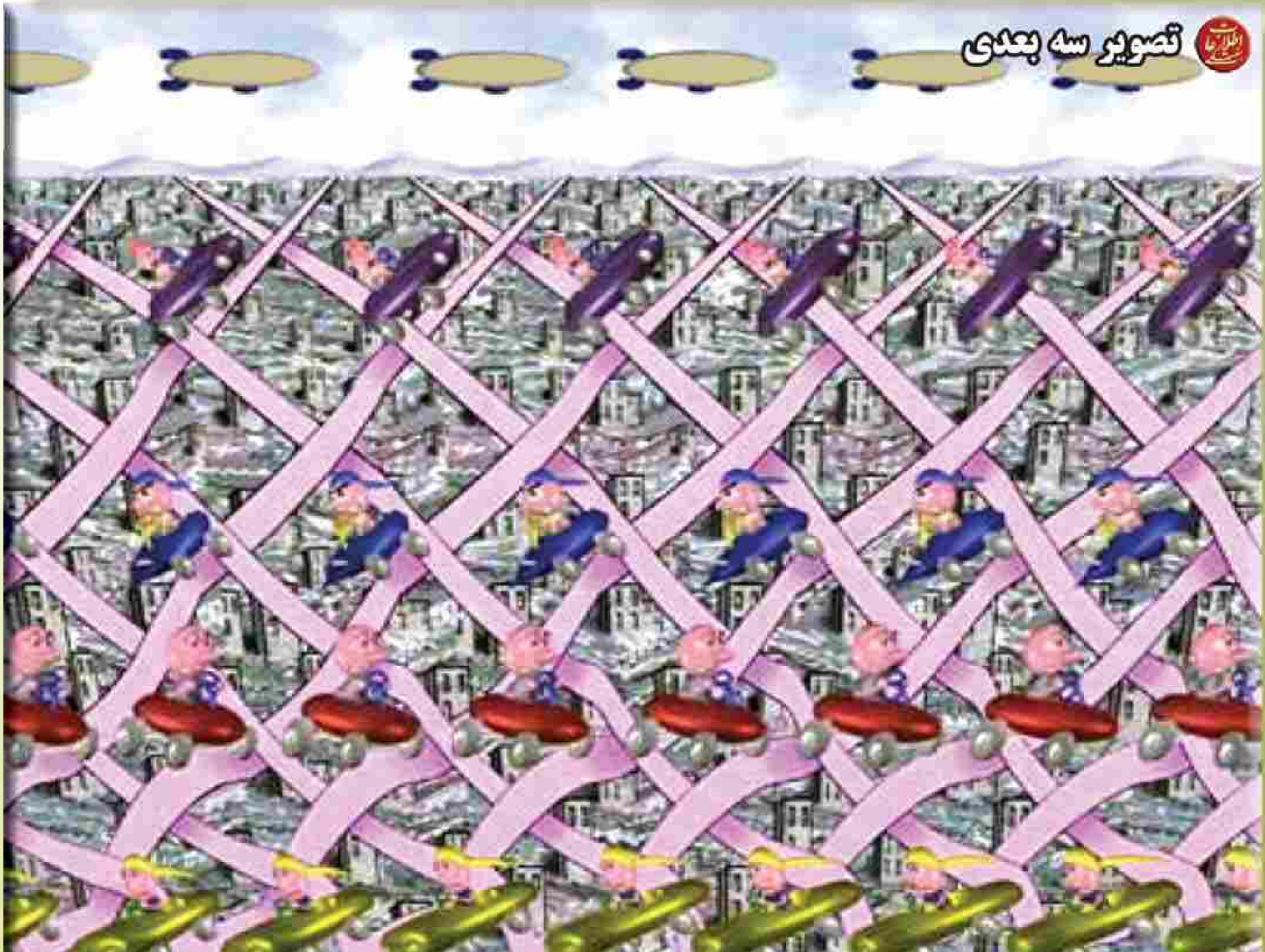

نور و نیوتنی

بسم الله الرحمن الرحیم

همه با هم، پرشور و پرنشاط، جمعه، پای صندوق های رأی

یاد و یادواره

ولادت حضرت زهرا(س)

فاطمه الزهراء

۲۰ جمادی الثانی سال ۸ قبل از هجرت: بنا بر اکثر روایات مشهور حضرت فاطمه زهرا(س) دخت گرامی رسول خدا(ص) و خدیجه کبری قدم به عرصه حیات نهادند. حضرت محمد(ص) ایشان را فاطمه نامیدند و در این باره فرمودند: «او را فاطمه نامیدم زیرا از آتش دوزخ بریده و جدا شده است». حضرت فاطمه(س) در دامان پرمهر پدر گرامی خود پرورش یافتند و زندگی صحیح و با عدالت را از آن بزرگوار و مادر گرامی خویش آموختند. این بانوی نمونه اسلام در سرتاسر زندگی شریک غمهای پدر بودند و خود نیز الگوی اخلاق حَسَنه بشمار می رفتند. حضرت فاطمه(س) همسر نمونه برای امیرمؤمنان علی(ع) نخستین امام مسلمانان و همچنین مادری فداکار و نمونه برای فرزندان خود محسوب می شدند.

زهرای مرضیه(س) ادامه دهنده راه انبیا بودند و پیامبر گرامی اسلام هرگاه حضرت فاطمه را می دیدند تسکین می یافتند؛ ازاین رو ایشان را «اُمِّ ابیها یعنی مادر پدر» لقب دادند. فاطمه زهرا(س) بهترین کسی است که خدای تعالی خلق کرده است. گفتنی است که برای گرامیداشت ولادت مبارک و باسعادت حضرت فاطمه زهرا(س) سالروز ولادت ایشان را روز مادر و روز زن نامگذاری کرده‌اند.

شهادت اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی

۲۶ خرداد سال ۱۳٤٤ هجری شمسی: محمد بخارایی، صادق امانی، صفارهرندی و مرتضی نیک نژاد از اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی به شهادت رسیدند. این چهارتن از فرزندان شجاع و برومند اسلام در راه پاسداری از ارزشهای متعالی اسلام جان خویش را فدا کردند. پس از قیام خونین ۱۵ خرداد و کشتار بی رحمانه مردم مسلمان از سوی عوامل مزدور آمریکا و رژیم سفاک پهلوی مجاهدان و مبارزان جبهه توحید بیش از پیش بر ضرورت یک حرکت انقلابی علیه جباران رژیم آمریکایی شاه تأکید کردند و بر این اساس هسته‌های اولیه یک گروه مبارز به نام هیئت‌های مؤتلفه اسلامی را بنیان نهادند. از اقدامات مهم این گروه اسلامی اعدام انقلابی حسینعلی منصور عامل اجرای کاپیتولاسیون بود و جرم این جان باختگان مکتب امام حسین(ع) و نهضت امام خمینی(ره) آن بود که به عمر ننگین منصور مهره سرسپرده شاه و شیطان بزرگ خاتمه دادند. منصور از اسفند ماه سال ۱۳٤۲ شمسی تا بهمن ماه سال ۱۳٤۳ نخست وزیر ایران بود. او حزب ایران نوین را دایر کرد و قانون ننگین کاپیتولاسیون را به مجلس برد. همچنین مجری طرح تبعید حضرت امام (ره) در سال ۱۳٤۳ شمسی، بود. به همین دلیل در روز اول بهمن ماه سال ۱۳٤۳ در مقابل مجلس شورای ملی مورد هدف گلوله انقلابی مسلمان محمد بخارایی قرار گرفت و به هلاکت رسید. انجام این طرح را شاخه اجرایی هیئت مؤتلفه اسلامی به عهده گرفت.

دستگیری آیت الله سید محمد باقر صدر

۲۲ خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی: رژیم بعثی عراق اقدام به دستگیری آیت الله سید محمد باقرصدر نمود. زیرا وجود وی را خطر جدی برای بقای خود می دانست. به دنبال این اقدام رژیم بعثی عراق، گروه کثیری از طلاب و مردم شهرهای مختلف عراق در صحن مطهر حرم حضرت علی(ع) اجتماع کرده و به این عمل غیرانسانی حکومت بعثی ـ صهیونیستی عراق شدیداً اعتراض کردند.

شهادت آیت الله سید محمدرضا سعیدی

۲۰ خرداد سال ۱۳٤۹ هجری شمسی: آیت الله سید محمدرضا سعیدی یکی از روحانیون مبارز ایران پس از مدتها شکنجه در زندانهای رژیم منحوس پهلوی به شهادت رسید. وی در سال ۱۳۰۸ شمسی بدنیا آمد و تحصیلات علوم دینی را در مشهد و قم به پایان رسانید. این عالم گرانقدر که از محضر آیت الله العظمی بروجردی و حضرت امام خمینی(ره) بهره برده بود، پس از وقایع ۱۵ خرداد سال ۱۳٤۲ شمسی بر دامنه فعالیتهای خود علیه شاه خائن افزود، از این رو از جانب ساواک ممنوع المنبر گردید. وی همچنین درسال ۱۳٤۵ در پی سخنرانی علیه رژیم اشغالگر قدس مدت ٦۱ روز درزندانهای ساواک به سر می برد اما پس از آزادی فعالیتهای خود را ازسر گرفت و این بار به دلیل مخالفت با سیاستهای استعماری رژیم پهلوی و آمریکای جنایتکار دستگیر و تحت تأثیر شکنجه‌های شدید به شهادت رسید. از آثار این شهید مبارز می توان «اتحاد اسلام» «آزادی زن» «کار و اسلام» و چاپ و نشر جزوات آموزشی را نام برد.

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار ارجمندمان جناب آقای **جعفر گودرزی** در غم از دست دادن عمه خویش سیاه پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به ایشان برای روح آن مرحومه رحمت واسعه الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

باقناعت امور بگذران تا پادشاه خود باشی.
● حضرت امیر(ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه گانه ۸
زبانشناسی ۹
سفرنامه ۱۰
رفتارها و واکنشها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
از ناکجا ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندان ۲۲
سوژه ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ۲۵
دیدنیهای ایران ۲٦
ماجراهای خواستگاری ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
نوشته های ناب ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
ترازو ـ کلمات اهل غربت ۳٦
باریکتر از مو ـ لطائف ۳۷
پاورقی ایرانی ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ٤۰
خواندنیهای تاریخی ٤۱
تماشاگه راز ٤۲
جنگ جهانی اول ٤٤
جدول شرح در متن ٤۷
جدول متقاطع ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ۵۰
درقلمرو داستان ۵٤
سرگذشت واقعی ۵٦
فرهنگ مردم ۵۷
ورزشی ۵۸
پیغامهای آشنایی ٦۳
گفت‌وگوی پزشکی ـ نکات خواندنی ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ٦۵
نقاشی های شما ٦٦
از نگاه دیگر ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۷۵ - چهارشنبه ۲۰ خرداد ۱۳۸۸
۱۶ جمادی الثانی ۱۴۳۰ ۱۰ جولای ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

همه با هم پای صندوقهای رأی

هفته گذشته درباره بداخلاقی صحبت کردم و خواهش کردم که هر چه می توانیم جلوی بداخلاقی را بگیریم، اما متاسفانه نه تنها جلوی این بداخلاقی گرفته نشد، بلکه حتی به مناظره‌های تلویزیونی هم کشید. امیدوارم سخن مرا به حساب دفاع از کاندیدایی خاص نگذارید که به اعتقاد من مهمتر از هر چیز انقلاب اسلامی و ایران عزیز است و دغدغه اصلی نگارش این یادداشت هم چیزی جز این نیست.

هفته گذشته گفتم هرگز نباید بداخلاقی کنیم و امروز می گویم هرگز نباید مردم را دچار بدبینی کنیم و هرگز حق نداریم نسبت به اصول و دستاوردهای انقلاب بی انصافی به خرج بدهیم. هر کس مدعی است در انقلاب اسلامی به جای خدمت، خیانت شده، از دوران امام تا به حال حریم قدرت فاسد بوده و هر کس بگوید انقلاب دستاوردی نداشته، بدون شک در دایره دوستداران انقلاب نیست. ما حق نداریم برای پیروزی جناحمان دستاوردهای یک انقلاب بزرگ را نادیده بگیریم و حتی به دوران جنگ حمله کنیم و یک لحظه به ذهنمان نرسد که اگر بخواهیم دوران جنگ را زیر سوال ببریم آیا ترکش این اتهام متوجه همه چهره‌های اول انقلاب و والاتر از همه متوجه امام (ره) نخواهد شد؟ اینکه بگوییم در دوران جنگ وضع مردم به بدترین شکل اداره می شد، آیا خدمت به مردم است و آیا مردم ما آن روزها را به یاد ندارند و هنوز نمی گویند که آن دوره با وجود جنگ و با وجود آن همه مشکل ما دغدغه‌های امروز را نداشتیم؟ همه کسانی که در این ۳۰ سال زحمت کشیدند و خدمت کردند فرزندان همین انقلاب هستند. آیا گمان نمی کنیم که با منکوب کردن همه چیز و با نادیده گرفتن همه خدمات، فرقی نمی کند، چه خدمات چهار سال گذشته و چه خدمات ۳۰ سال گذشته و چه خدمات تحسین برانگیز دوران جنگ، همان مقصودی حاصل می شود که دشمنان قسم خورده این نظام و مملکت سالهای سال به دنبال آن بودند و به آن نمی رسیدند؟ چرا باید فضایی ایجاد کنیم که یک آدم متدین و معتقد بر سر دوراهی بماند و بگوید، حال که همه اینها تمام چهره‌ها را به فساد متهم می کنند، پس همه فاسدند و شرکت در انتخابات چه فایده‌ای دارد؟ آیا پدید آوردن فضایی که مردم را حتی از شرکت در انتخابات منصرف کند خواسته دلسوزان مملکت است؟ چرا اجازه می دهیم بداخلاقی و بی انصافی فضای جامعه را ملکوک کند و ذهن جامعه را برآشوبد؟

حالا هر چه که بود، گذشت، اما یادمان باشد که در این مملکت در کنار همه کاستی ها، بی تدبیری ها، سوءمدیریتها و ندانم کاریها خدمات بسیار بزرگ و شایان توجهی هم انجام پذیرفته است. همین ایران را مقایسه بکنید با کشور درگیر با ما یعنی عراق. وضعیت مردم ما در مقایسه با آنان چگونه است؟ حتی میزان پیشرفتهای کشور در مقایسه با پاکستان، جمهوریهای شوروی و همسایگان دیگرمان، چه وضعیتی است؟ اینکه ما نسبت به مدیریت انتقاد داشته باشیم و بخواهیم کشور بهتر اداره شود، قطعاً خواسته درستی است. نگارنده در طول همه این سالها به نوع عملکرد مجریان بسیار انتقاد کرده‌ام. چه در دولت فعلی و چه در دولتهای گذشته این ستون اکثراً سمت و سوی انتقادی داشته است. این را همه خوانندگان ارجمند می دانند و نیازی به اشاره مجدد هم نیست، اما نادیده گرفتن دستاوردها و تلاشها و حمله به موجودیت انقلاب و نظام، مساله‌ای نیست که بتوان به راحتی از آن گذشت. فرقی نمی کند سد کارون ۳ در چه دوره‌ای

نامه های
بدون واسطه

قرب الهی

امام خمینی (ره) در یکی از سخنانش فرمودند؛ ما به قرب الهی برسیم و اینکه بدانیم که داریم چه می کنیم. باید عرض کنم اولین قرب الهی ایمان به خدا و ائمه معصوم است و کسی که ایمان ندارد دین ندارد. ما وقتی تمام واجبات دینی و تقلید و مکلفات دینی را انجام می دهیم و به قول امام به اسلام ناب محمدی عمل می کنیم و در سایه قرآن کریم این ثقل اکبر عمل می کنیم چه عملی و چه زبانی موفق هستیم و خوشبخت.

آرمان عابد – رشت

ارزش خاموش

به استناد آیه مبارکه قرآن کریم «خداوند انسان را آفرید و او را گفتن آموخت» پس اگر انسان بخواهد از سنجیده گفتاران باشد باید خوب بیاندیشد و سنجیده و حساب شده و درخور شخصیت معنوی، سیاسی و اجتماعی خود و دیگران سخن بگوید وگرنه گفته‌های پریشان جز پریشانی به بار نمی آورد لذا باید از سخنان پشیمانی آور پرهیز کرد. نباید در جمع بزرگان و اهل علم و عالمان و صاحبنظران با استفاده از احادیث و روایات به تصنع در معرفی خود اصرار ورزد یا خدای نکرده به خیال فضل فروشی خارج از دایره معلوماتش به سخن بپردازد، چرا که مایه فضلش آشکار، و پایه جهلش معلوم می شود.

–شبنم هنگامی بر روی علف می افتد که شب ساکت‌ترین دقایق خود را می گذراند و تخم در سکوت به نهال مبدل می شود، حتی پرندگان در سکوت آشیانه‌های خود را می سازند.

–درختان در زمستان ساکت، جان می گیرند و خاک مرده به آنها توان می دهد و خود را برای شکوفایی بهاری آماده می کند.

ختم کلام، پیامبران در سکوت به وحی آسمانی نائل آمده‌اند.

پس کسی که قادر به سخنان دلنشین نباشد حداقل از حفظ سکوت عاجز نخواهد بود، چرا که سکوت آبی است که به آتش خشم ریخته می شود و سکوت صدای ابدیت است.

و در پایان ای انسان! یا خاموش بنشین یا چیزی بگوی که بهتر از خاموشی باشد!

رحیم جعفریان – عضو شورای شهر پریس

برای خرید مجله سرگردانم

بنده یکی از ساکنان شهرستان نورآباد لرستان هستم که از حدود ده سال پیش مجله شما را مطالعه می کنم و خیلی به آن علاقه‌مند می باشم، مخصوصاً مطالبی که چند سال پیش در مورد جنگ جهانی دوم و مطالب فعلی در مورد جنگ جهانی اول و سایر مطالب که واقعاً انتخاب شایسته شما می باشد، ولیکن غرض از نوشتن نامه این است که در شهرستان ما فقط یک مطبوعاتی مجله اطلاعات هفتگی را پخش می کند به نام (...) که بسیار آدم مغروری است و بیشتر مواقع از فروش مجله به بنده و سایر شهروندان امتناع می کند و اکثر مشتریها قید خرید مجله را زده‌اند و او فکر می کند چون که مطالبی را برای پخش تراز و ارسال می کند باید از همه طلبکار باشد و حال بنده و دیگر خوانندگان این منطقه با توجه به علاقه وافری که به اطلاعات هفتگی داریم سرگردان می باشیم و هر وقت مراجعه می کنیم عنوان می کند که دیروز تمام شد و سه‌شنبه مراجعه می کنم و هنوز نیامده و...

البته بیشتر مواقع دوستان از شهرستانهای دیگر مجله را برایم تهیه می کنند، ولی واقعاً دیگر خسته شده‌ام. حال با توجه به اینکه نمی توانم به علل مختلف اشتراک بگیرم، بفرمایید چه کار کنم؟!

درضمن از شما می خواهم راجع به موسیقی سنتی و خوانندگان قدیمی کشور بیشتر مطلب بنویسید و یک سامانه پیام کوتاه برای مجله راه‌اندازی کنید تا خوانندگان مجله که امکان نامه‌نگاری ندارند راحت‌تر بتوانند با شما ارتباط برقرار کنند.

در پایان از خداوند متعال طول عمر باعزت را برای شما خواستارم.

ایرج اصغری

تقدیر از اداره تامین اجتماعی و آموزش و پرورش

اینجانب دبیر بازنشسته پیش از موعد مهر ۱۳۸۷ آموزش و پرورش شهرستان سقز می باشم که تا اول اسفند ۸۷ هیچگونه حقوقی دریافت نکرده‌ام. حالا چرا؟

این در حالی بود که وقتی در کمال خوشحالی برای بازنشستگی نامنویسی می کردیم به ما گفتند که از اول

توسط متخصصان ایرانی ساخته شده، فقط می دانیم که این سد را نیروهای متخصص همین کشور پس از انقلاب ساخته‌اند. با ظرفیت آبگیری ۲۵ برابر مهمترین سدهایی که قبل از انقلاب خارجی ها ساخته بودند. فرقی نمی کند که دستیابی به انرژی هسته‌ای را چه کسانی کلید زده و چه کسانی به ثمر نشانده‌اند. به هر حال این دستاورد کل نظام است. فرقی نمی کند که پیشرفتهای شگرف پزشکی که پس از انقلاب بوجود آمده و تا همین ده - پانزده سال پیش بسیاری از اعمال جراحی مان به ناگزیر باید در خارج از کشور انجام می شد و حالا در این زمینه بی نیاز شده‌ایم، محصول چه دوره‌ای است؟ سازندگی، اصلاحات یا دولت فعلی. اینها دستاورد نظام است. راه آهن بافق —بندرعباس، سرخس —مشهد، افزایش شبکه ریلی، افزایش چندین برابری ظرفیت تولید برق، رشد سرسام آور صادرات محصولات پتروشیمی، هزارها کیلومتر اتوبان، جاده، راه، لوله کشی آب، برق رسانی، گسترش شبکه مخابراتی، افزایش ظرفیت تولید صنعتی، خودکفایی در محصولات کشاورزی، رشد تولید صنعتی، همه و همه دستاورهای انقلاب، کشور و مردم است. ما وقتی می گوییم فقط ما کار کرده‌ایم و دیگران کار نکرده‌اند و وقتی همه چیز را زیر سوال می بریم، نه تنها به چند فرد حمله می کنیم، بلکه به یک مجموعه و بیش از آن به مردم توهین می کنیم. ما وقتی در بیان آمار و ارقام به خلاف گویی می افتیم، به مردم توهین می کنیم، همه اینها بداخلاقی و بی انصافی است.

کوته سخن آنکه، پس فردا انتخابات دهم ریاست جمهوری برگزار می شود. گذشته از همه بداخلاقی ها و بی انصافی ها آنچه که به عنوان وظیفه باقی می ماند، حضور پرشور در انتخابات است و رأی دادن به یکی از چهار کاندیدایی که در انتخابات حضور دارد. فکر می کنم به اندازه کافی در طول یکی، دو ماه گذشته افشاگری صورت گرفته باشد. به اندازه کافی کاندیداها خودشان را نشان داده و مواضع شان را بیان کرده باشند و باز هم فکر می کنم شهروندان می توانند به روشنی مطلوب خود را در پس و پشت تصویری که از هر یک از کاندیداها دارند، بیابند و اتفاقاً از سوی دیگر کاندیداها هم در عمل نشان دادند که می توانند سلیقه های فکری متنوع را نمایندگی کنند.

امید است آنچه که در نیمه شب جمعه به عنوان نتیجه حضور مردم به چشم می آید، مقوم نظام، مردمسالاری دینی و مشارکت حداکثری مردم خوبمان باشد.

به گمان نگارنده، انتخابات پیش رو انشاءالله شاهد بیشترین مشارکت مردم در تمام سالهای پس از انقلاب خواهد شد. ■

مهر بازنشسته خواهید شد و بعد از دو ماه به شما حقوق خواهند داد و تازه قبل از دو ماه اگر لازم شد تا سقف دویست هزار تومان به شما مساعده خواهند داد. ما هم باور کرده و نامنویسی کردیم، غافل از اینکه چه بلایی سرمان خواهد آمد. چون بعد از مدتی حکم تعدادی از ما را صادر کردند و بقیه منتظر آینده شدند که یکی از آنها من بودم. البته طی این مدت تقاضای مساعده هم کردم ولی جواب رد شنیدم و بعد از مدتی مرا احضار کردند و یادآور شدند که چون مدتی در اداره راه و بهداری کار کرده‌ام، باید نامه‌ای درخصوص وضع بیمه به تامین اجتماعی بنویسیم و با آن به اداره بروم و تکلیف خودم را روشن کنم. به آنجا رفتم و از روی ساده‌دلی وضع بد معیشتی خودم را برای مسوول مربوطه شرح دادم که مدتی است حقوق نگرفته‌ام... که خیلی خونسرد گفت؛ این مشکل شماست! بعد از مدتی به اداره خودمان رفتم و گفتند که جواب نامه‌ات نیامده. تا اینکه بالاخره در اسفند پارسال گفتند که جواب نامه‌ات آمده ولی به جای این که به اینجا بیاورند به اداره راه برده‌اند. به آن اداره رفتم، گفتند چنین نامه‌ای آمده، ولی مسوول پاسخ آن به بانه سفر کرده. منهم با تمام این سنگ اندازیها مدارک را آماده کردم و این بار گفتند این نامه را همراه سایر مدارک به سنندج خواهیم فرستاد و باید منتظر بمانی تا جواب بیاید و موفق به دریافت حقوق عقب افتاده‌ات بشوی!

حال جواب نامه کی خواهد آمد، خدا می داند. به نظر شما با این احوال آیا لازم نیست که از اداره تامین اجتماعی و آموزش و پرورش سقز تشکر کرد...؟!

عبدالله خورشیدی دبیر بازنشسته آموزش و پرورش شهرستان سقز استان کردستان

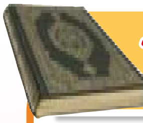

اسامی برندگان ممتاز مسابقه قرآنی مرحله ششم

همانطور که وعده کرده بودیم، قرار بود که از بین کسانی که پاسخ صحیح به کلیه سوالات داده‌اند، به قید قرعه پنج برنده را به عنوان برنده ممتاز تعیین کنیم. به این عزیزان لوح یادبود به همراه پانصد هزار ریال جایزه نقدی تعلق می گیرد.

١-محمدرضا کرمعلی —همدان
٢-معصومه موسی وند —نهاوند
٣-پریسا محمدی —زنجان
٤-هاجر وحید اقدم مهربانی —ری
٥-محمدرضا شیرمحمدی —تبریز

اسامی برندگان مرحله دوم

به جز برندگان ممتاز به ١٠ نفر از شرکت کنندگان در مسابقه قرآنی که پاسخنامه صحیح ارسال کرده‌اند، به قید قرعه لوح یادبود و جوایز فرهنگی تقدیم می گردد که افراد ذیل انتخاب شده‌اند:

١-صدیقه حسین‌زاده دیزج چراغی - گوگان
٢-فاطمه بیانی —زابل
٣-مریم غلامی —شهرک مارلیک
٤-مریم باردل —آمل
٥-محبوبه فرخی فومنی -رشت
٦-عباس گروسی —همدان
٧-محمدابراهیم جلا —تهران
٨-ابوالفضل آبخیز —بردسکن
٩-حجت‌الله اصلانی -فریدونشهر
١٠-عباس بهبهانی مطلق —برازجان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک ولادت باسعادت حضرت فاطمه زهرا(س) و روز زن و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

⁂

⌑**مسعود ذوالفقاری —قائم شهر** مطلب ارسالی شما را به همراه عکسی به مسوول صفحه صدای سبز بسیج ارائه داده‌ام تا در صورت امکان استفاده شود.

⌑**منوچهر عزیزی —قزوین** نامه‌ای که با خط خوش برایم فرستاده بودید را دریافت کردم، اما جهت اطلاع شما خواننده گرامی باید عرض کنم که بجز شماره ٣٣٧٣ که به طور استثناء از یادداشت دکتر محمدعلی فیاض‌بخش استفاده شد، تمامی یادداشت‌های هفته مجله را یکنفر می نویسد و خوشبختانه در صحت و سلامت کامل هستند. در ضمن بابت متن خطاطی شده اهدایی شما بسیار خرسند شدم. موفق باشید.

⌑**ع —ی —مراغه** انتقاد کرده‌اید که چرا بیشتر مصاحبه‌های ما با هنرمندان سینما و تلویزیون است و درعین حال با هنرمندان رادیو مصاحبه‌ای ارائه نمی شود که در پاسخ شما خواننده عزیز باید بگوییم اینطور نیست که چون گروه دوم جلوی دوربین نیستند، مورد توجه سرویس هنری مجله قرار نمی گیرند، بلکه ما به کرات با این عزیزان هم گفت‌وگو داشته‌ایم و در آینده هم دوباره این سنت زیبا را تکرار خواهیم کرد.

⌑**خ —جعفری** نامه‌ای که در ارتباط با وجود حیات در خارج از زمین ارسال کرده بودید دریافت شد. شما یک مطلب بدون مساله را با نام مستعار و با نوشتن شماره تلفن خود زیر اسمتان برایم ارسال کرده‌اید. ضمن تشکر بابت توجه شما از آنجا که از تاریخ این کشفیات زمان زیادی گذشته است، منتظر نامه‌های بعدی شما هستم.

⌑**مهدیه اصغری نفتچالی** شما خواننده همیشگی و پر و پاقرص مجله خودتان هستید، اما تعجب می کنم چطور یک نامه ٩ صفحه‌ای بزرگ را که در هر صفحه‌اش ٢١ سطر دارد و حتی در آخرین برگش هم به صورت پشت و رو نوشته شده برای این بخش ارسال می کنید، البته نامه را که خواندم نوشته بودید که کاغذ مناسب نیافته‌اید و در انتظار چاپ خلاصه این نامه هستید و چندین نامه نوشته‌اید که پاسخی نگرفته‌اید، من از نامه‌های قبلی تان بی خبرم. ولی وقتی می بینید خود شما باید چند ماه منتظر چاپ نامه‌تان باشید چطور انتظار دارید یک نامه ٩ صفحه‌ای چاپ شود، در هر صورت برای شما آرزوی توفیق و سلامتی دارم.

⌑**روح الله باقری** لطفاً در ساعت اداری با تلفن‌های روابط عمومی مجله تماس حاصل فرمایید.

هر علمی که در کتاب نیاید ضایع گردد ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- گروههای فشـــار به خاتمی و کرباسچی در اهواز و بجنورد حمله کردند.
- قرارداد گازی ایران و پاکســتان امضا ولی مبادله نشد.
- نماینـــده ولی فقیه در ارتش اعلام کرد نظامیان در انتخابات دخالت نمی کنند.
- احمدی‌نژاد وعده کنترل تورم را داد.
- مولوی عبدالحمید روحانی اهل ســنت سیستان تهدید جانی شد.
- در دولت نهم تعداد صادرات افزایش یافت.
- معاون پیشـــین وزارت نفت آمارهای ارائه شـــده توسط این وزارتخانه را غیرواقعی دانست.
- مبارزه با شپش در سال آینده در مدارس پی گرفته می‌شود.
- قرار اســت ٤٢٠٠ مدرسه به حوزه علمیه واگذار شود.
- وزیر ارتباطات انحلال ســازمان مدیریت را مایه افتخار دولت نهم دانست.
- درب دانشـــگاه امیرکبیر که به روی کروبی بســـته شده بود با فشار حامیان او گشوده شد.
- حادثـــه تروریســـتی در زاهدان بـــه گروه جندالله نسبت داده شده و در پی آن ٣ نفر اعدام شدند.
- موسوی: جامعه را نمی توان با قید و فشار، کنترل کرد.
- حامیـــان احمدی‌نژاد در مجلس حاضر نشـــدند اسامی نمایندگان طرفدار او را منتشر سازند.
- درگیری‌هـــای حماس و الفتح ٦ کشـــته بر جای گذارد.
- تنـــش در منطقـــه وزیرســـتان پاکســـتان افزایش یافت.
- لبنان برای انتخابات پارلمانی آماده می‌شود.
- مرکل محبوب‌ترین رهبر اروپایی اعلام شد.
- ششمین آزمایش هســـته‌ای کره شمالی، هشدار شدید آمریکا را در پی داشت.
- آمریکا ٢٤ جنگنده اف ١٦ به مصر می‌دهد.
- رژیم صهیونیســـتی بزرگترین مانور نظامی خود را برگزار می‌کند.
- دولـــت جدیـــد کویـــت تشـــکیل شـــد. غیـــر از نخســـت‌وزیر، ٥ عضو دیگر دولت از اعضای خانواده سلطنتی هستند.
- عمر البشیر به لیبی رفت.
- طالبان از مردم پاکستان خواست شهرهای بزرگ را تخلیه کنند.
- هواپیماهـــای ترکیه به مواضـــع پ.ک.ک حمله کردند.
- اوباما به خاورمیانه آمد.
- درگیری‌های مســـلحانه در جنوب لبنان تشدید شد.
- مالکی: موضع گیری عربستان در قبال عراق منفی است.
- ناآرامی‌ها در تفلیس ادامه دارد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

چالشی بر سر شهرک‌سازی

دولت جدید اســـرائیل که **نتانیاهو** در رأس آن قرار گرفتـــه اوضـــاع را در این منطقه بحرانی حســـاس کرده و مشـــکلاتی را برای فلســـطینی‌ها به‌وجـــود آورده که می‌تواند سبب تشدید درگیری‌ها و اختلافات شود.

زیـــرا برخلاف دولت قبلی اســـراییل که دوســـتدار و حامـــی صلـــح با فلســـطینی‌ها و اعراب بـــود، دولت راستگرای لیکود هرگونه مذاکره و توافق با فلسطینی‌ها را باج دادن تفسیر کرده و نمی‌خواهد در جهتی حرکت کند که از سوی افراطیون یهودی در اسراییل و جهان یک دولت ضعیف معرفی شود. زیرا نتانیاهو و لیبرمن وزیر خارجه‌اش همواره در شعارهایی که علیه دولت حزب کادیمـــا می‌دادند آنها را متهم به سازشـــکاری و ضعف می‌کردند. به همین دلیل مایل نیستند اتهاماتی که متوجه رقیب بود از سوی آنها به دولت نتانیاهو بازگردد.

به همین دلیل دولت ائتلافی نتانیاهو که در آن حزب کارگـــر نیز عضویـــت دارد از همان ابتدا با مشـــت‌های گـــره کرده قدم به میدان گذارده و به روی صحنه آمد. به همین دلیل مشخص شد که فلسطینی‌ها دوران سختی را پیش روی داشته و با مشکلات جدیدی مواجه خواهند شد.

شـــهرک‌های یهودی‌نشـــین بزرگتریـــن مانع بر ســـر راه صلح در فلسطین است

امـــا بـــه نظر می‌رســـد پس از ملاقـــات **نتانیاهـــو** و **اوباما** در کاخ ســـفید و فشارهایی که واشـــنگتن به اســـراییل می‌آورد دولـــت ائتلافی لیکود ناگزیر به انعطاف و تجدیدنظر شـــده و در صدد تعدیل سیاست‌هایش برآمده است.

دلیـــل آن نیـــز تغییـــر دیـــدگاه این دولـــت در قبال شهرک‌سازی در سرزمین‌های اشغالی است.

زمانـــی کـــه **نتانیاهو** صراحتاً اعلام کـــرد که به هیچ وجه از مناطق اشغالی کرانه غربی رود اردن عقب‌نشینی نخواهد کرد مشخص شد که آنها اگر توان داشته باشند یک بار دیگر دســـت به اشـــغال و بازپس گیری نوار غزه خواهند زد.

این منطقه که در جنگ ٦ روزه سال ١٩٦٧ به اشغال اسراییل درآمد چند ســـال قبل در زمان نخست‌وزیری **آریل شـــارون** تحویل فلسطینی‌ها گردید. همان مسأله به خروج شارون از حزب لیکود و تشکیل حزب کادیما انجامید که سیاست آشتی با فلسطینی‌ها و صلح با آنها را پیش گرفت. ولی جنگ و اختلاف بین حماس و الفتح و در دست گرفتن کنترل غزه توسط حماس و گروههای تندروی فلسطینی که تشدید انتقاد راستگرایان لیکود را از کادیما در پی داشت اوضاع را آشفته ساخت.

بـــه همین دلیل دولت نتانیاهو اعلام کرده که به هیچ وجه حاضر به سازش با فلسطینی‌ها نیست.

در دولت‌هـــای قبلی که طرح نقشـــه راه بوش برای صلح بین اســـراییل و فلســـطین و تشکیل کشور مستقل فلســـطین تأیید شده بود خروج ضمنی اسراییل از کرانه غربی پذیرفته شـــده بود در این میان مشـــکل وضعیت بیت‌المقدس شرقی و شـــهرکهای یهودی‌نشین بود که از ســـال ١٩٦٧ که این منطقه اشـــغال شـــده برای اسکان یهودیان احداث شده‌اند.

یکی از مشـــکلاتی که در زمان خروج از نوار غزه با آن دســـت به گریبان بود شـــهرک‌های یهودی‌نشین بود که در این منطقه احداث شـــده اســـت همان زمان برای تخلیه شـــهرک‌ها، درگیری‌هایی بـــروز کرد که منجر به نارضایتی یهودیان گردید. یکی از دلایل موفقیت لیکود و دیگر راســـتگرایان مخالف فلسطینی‌ها، همین مسأله بوده است به همین دلیل نتانیاهو صراحتاً عقب‌نشینی از کرانه غربی را رد کرده و بر ادامه شهرک‌سازی و اراضی اشغالی تأکید می‌ورزد.

از ســـال ١٩٤٨ که اســـراییل اعـــلام موجودیت کرد توانســـت طی جنگهایـــی که با اعراب انجـــام داده و به پیروزی رســـید به تدریج تمامی سرزمین فلسطین را به اشغال درآورد. از جمله در جنگ ٦ روزه سال ١٩٦٧ بود که تمامی این سرزمین تحت سلطه اسراییل درآمد.

از آن زمـــان تاکنون بارها شـــورای امنیت ســـازمان ملـــل و ســـازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای خواســـتار بازگشت اسراییل به مرزهای قبل از جنگ ٦ روزه ســـال ١٩٦٧ شده‌اند اما این خواســـته‌ها مـــورد موافقت قرار نگرفته اســـت در عوض اســـراییل برای تغییر بافت جمعیتـــی و افزایـــش ضریب امنیتی، دســـت به احداث شهرک‌های یهودی‌نشین زد که در دولت جدید نیز ادامه شهرک‌سازی مورد تاکید قرار گرفت.

این شـــهرک‌ها به گونه‌ای هســـتند کـــه می‌توانند به پادگان تبدیل شده و زمانی که به دلیل مسایل و مشکلات امنیتـــی یک منطقه فلسطینی نشـــین منطقه بســـته اعلام می‌شـــود ساکنین مســـلح آنها به کنترل اوضاع بپردازند، ضمن این که از طریق این شهرک‌ها اسراییل قادر است بافـــت جمعیتی منطقه را برهم زده و فلســـطینی‌ها را به اقلیت تبدیل کند.

شهرک‌ســـازی دارای مزایای بسیاری برای اسراییل است به همین دلیل دولت‌های پیشین این رژیم تمایلی به دست برداشتن از آن نداشتند. اما در سال‌های گذشته که یخ روابط آب شـــده و فلســـطینی‌ها دست دوستی به سوی اسراییل دراز کردند شرایط در حال دگرگونی بود تا این که حوادث غزه پیش آمده و مشـــخص گردید که همه فلســـطینی‌ها مثل هم فکر نکـــرده و تعدادی از آنها تمایلی به صلح و آشـــتی ندارند. زیرا از روزی که دولت حماس روی کار آمد به نفی توافق‌های پیشـــین پرداخته و هرگونه آشـــتی با اسراییل را رد کرد. آنها بر آزادسازی تمامی فلسطین و نابودی اسراییل تاکید کرده و خواستار جنگ بودند.

بـــه این ترتیب دو طرف قدرت در دســـت احزاب و کســـانی قرار گرفت که جنگ را بهترین راه می‌دانند، لذا

وقتی صحبت از جنگ و درگیری است نمی توان سخنی از عقب‌نشینی و آشتی کرد.

ولی آمریکا درصدد است با فشارهایی که به اسراییل وارد می‌آورد این رژیم را وادار به تجدیدنظر در سیاست‌هایش نماید زیرا ادامه این وضعیت به نفع آمریکا، اسراییل و صلح خاورمیانه نیست به این دلیل که درگیری‌ها را تشدید کرده و سبب افزایش تنش در داخل اسراییل و فلسطین می‌شود. در این راستا، افراطیون و گروههایی که طرفدار جنگ و نزاع هستند و تمایلی به حل و فصل مشکلات از راههای مسالمت‌آمیز ندارند تقویت شده و کنترل اوضاع را در دست می گیرند.

یکی از دلایل روی کار آمدن **حزب لیکود** و **نتانیاهو** استمرار موشک‌پرانِی های حماس و متحدانش بود که سبب گردید جناح صلح‌طلب کادیما که خواستار حل و فصل مسایل از طریق گفت و گو بود از سوی افکار عمومی طرد شده و قدرت به کسانی سپرده شود که طرفدار سیاست مشتی آهنین هستند.

همین وضعیت می تواند در فلسطین نیز به وجود آید. پس از توافق اسلو در سال ۱۹۹۳ میان عرفات و رابین سران وقت فلسطین و اسراییل، طرفداران آشتی تقویت شدند. ولی ترور رابین توسط یک یهودی افراطی که به روی کار آمدن راستگرایان لیکود انجامید به تدریج تمامی دستاوردهای صلح را از بین برده و به تضعیف موقعیت عرفات در میان فلسطینی‌ها انجامید به این دلیل که جناح تندروی فلسطین بر روی این مساله تاکید می کرد که عرفات در ازای صلح چه چیزی بدست آورده است؟

یکی از دلایل پیروزی حماس در انتخابات پارلمانی فلسطین و حوادثی که پس از آن تا امروز در غزه شاهدیم نتیجه همان برخوردها بوده است که امروزه دودش به چشم اسراییلی‌ها می‌رود در حالی که اگر آنها همان زمان توافق‌های اسلو را پی می‌گرفتند در حال حاضر شاهد شرایط بهتری در این منطقه می‌بودیم.

دولت جدید اسراییل هرگونه عقب‌نشینی از سرزمین‌های اشغالی را نفی می‌کند.

سفر نتانیاهو به آمریکا و ملاقاتش با اوباما و دیگر مقامات کاخ سفید بر این واقعیت صحه گذارد که اگرچه حامی و متحد استراتژیک اسراییل است ولی ادامه وضع نابسامان کنونی را به نفع خود نمی داند زیرا استمرار این شرایط به تقویت تروریسم و ناآرامی‌ها کمک کرده و موقعیت رژیم‌های محافظه‌کار عرب و جناح‌های صلح‌طلب را با خطر مواجه خواهد ساخت.

یکی از دلایل بقای تروریسم و استمرار فعالیت القاعده همین وضعیتی است که در خاورمیانه عربی حاکم می‌باشد. به این ترتیب آنها به راحتی از میان اعراب مسلمانان و فلسطینی‌ها یارگیری کرده و اقدامات تروریستی خود را ادامه می‌دهند در صورتی که اگر آرامش و صلح به منطقه بازگردد و فلسطینی‌ها دارای یک کشور مستقل از خودشان براساس قطعنامه‌های سازمان ملل و شورای امنیت بشوند همزیستی صلح‌آمیز می تواند جای جنگ و درگیری را بگیرد.

یکی از مهمترین موانع بر سر راه صلح، شهرک‌های یهودی‌نشین است که اسراییل از اولین روزهای اشغال در سرزمین‌های فلسطینی احداث کرده است. احداث این شهرک‌ها که نتانیاهو وعده ادامه ساختن آنها را داده بود اعتراض کاخ سفید را هم در پی داشته و رئیس جمهوری و وزیر خارجه آمریکا صراحتاً به توقف آنها تاکید کرده و حتی نخست‌وزیر اسراییل را تحت فشار قرار داده‌اند.

موافقت ضمنی نتانیاهو با این خواسته کاخ سفید می‌تواند دولت جدید اسراییل را به سوی تعامل سوق داده و آنها را با محمود عباس رهبر فلسطینی‌ها بر سر میز مذاکره بیاورد که در این صورت می توان امیدوار بود که یخ روابط آب شده و دو طرف دست از لجاجت بردارند. ولی با این حال نمی توان به صلح و آشتی و یا تشکیل کشور مستقل فلسطینی امیدوار بود، دلیل آن نیز قدرتمند بودن جناح های افراطی در میان دو طرف است. این جناح‌ها که بر نابودی طرف مقابل تاکید می‌ورزند و از قدرت و توان کافی برخوردارند به راحتی می توانند هرگونه صلح و آشتی را برهم زده و بر سر راه توافق‌ها مانع ایجاد کنند. همان گونه که در سال ۱۹۹۳ توانستند توافق نامه اسلو را بر باد بدهند. ■

یادداشت‌های سیاسی خوانندگان

خاورمیانه بحرانی ترین منطقه روی زمین

محسن ذوالفقاری

هر کسی ممکن است از خودش سوال کند که چرا هرچه درگیری و جنگ و کشمکش است در اطراف کشور ماست، و در مقیاس بزرگتر، این ناآرامیها در خاورمیانه اتفاق می‌افتد و سایر نقاط این کره خاکی تقریباً آرام است؟!

آیا علت اصلی آن وجود نفت و گاز است؟ یا یکی از دلایل آن وجود گروههای تروریستی در منطقه است؟! مثل القاعده که غربیها به بهانه مبارزه با تروریسم، به منطقه هجوم آوردند. وضعیت فلسطین چگونه است؟ شصت سال است که مردم فلسطین با رژیم اسراییل درگیر هستند و طرف مقابل یعنی صهیونیست‌ها، اصلاً به هیچ قراردادی پایبند نیستند و آنها همچنان به کشتار فلسطینی ها ادامه می‌دهند.

از زمان استقلال هند و جدایی پاکستان از این کشور همچنان شاهد هستیم که اختلافات دو کشور درخصوص کشمیر پایان نیافته و بحران اخیر هند باعث شده تا دو کشور بار دیگر رویاروی هم قرار بگیرند، افغانستان و عراق در اشغال نیروهای آمریکا و ناتو هستند و هنوز اشغالگری ادامه دارد. ترکیه هنوز با پ.ک.ک مشکل دارد و گهگاهی شمال عراق را بمباران می‌کند، کشور ما هم از نفوذ تروریست‌ها در امان نیست.

در شمال غرب و جنوب شرق با آنها در حال مبارزه است و پدیده مواد مخدر که مبارزه همه روزه را با آن شاهد هستیم. قطعاً بحرانی شدن خاورمیانه برای قدرتهای بزرگ سودآور است. آمریکا به راحتی قراردادهای فروش میلیاردی اسلحه را می‌بندد، نفت عراق را غارت می کند و در این شرایط بیشترین ضرر را مردم منطقه می‌دهند. تجربه نشان داده که مردم منطقه خاورمیانه زیر ظلم و ستم نمی‌توانند زندگی کنند و دیر یا زود نیروهای بیگانه باید منطقه را ترک کنند.

خدای را به گسستگی اراده‌های پولادین و گشوده شدن گره‌های دشوار شناختم ● امام علی(ع)

سه گانه

این هفته همکارمان کیان فولادی به دلیل مشغله‌ای که داشته‌اند موفق به ارائه مطلب سه گانه در موعد مقرر نشدند و لذا مطلب این صفحه با قلم دیگری به نگارش درآمده است. ضمن پوزش از خوانندگان محترم، علاقه‌مندان می‌توانند از شماره آینده با همان روال همیشگی مطالب این صفحه را دنبال کنند.

ضرورت توجه به یک میدان گازی

اخیرا دو قرارداد توسعه فازهای پارس جنوبی امضا شده است که باید گفت بسیار دیر صورت تحقق به خود گرفته و فرصتهایی را از بین برده است اما با این همه توجه مجدد به توسعه این میدان گازی حرکت خوبی است و واقعیت این است که در سالهای اخیر به دلایلی که حداقل نگارنده از آن اطلاعی ندارد در امر توسعه این میدان گازی تلاشهای کافی صورت نگرفته است. بد نیست تنها به این نکته اشاره کنم که اگر ما می‌توانستیم تمام فازهای بیست گانه این میدان گازی مشترک را فعال کنیم درآمد حاصل از فروش تولیدات این میدان از جمله گاز و میعانات گازی به اندازه دو سوم درآمد صادرات نفت کشور خواهد بود. این رقم آنچنان بزرگ است که نادیده گرفتنش ممکن نیست به خصوص آنکه بدانیم این میدان گازی مشترک است و هر چقدر ما دیرتر به ظرفیت کامل برداشت از این میدان برسیم کشور همسایه‌مان از این کیسه مشترک بیشتر برمی‌دارد و از سهم ما کم می‌کند.

اگر بتوانیم با هر تدبیر ممکن عقب‌ماندگی‌های گذشته را جبران و همه همت خود را برای تکمیل فازهای پارس جنوبی به خرج دهیم بیشترین خدمت را به کشور و ملت صورت داده‌ایم ضمن اینکه یادمان نرود زمانی در این حوزه نفتی (عسلویه) بیش از ۵۰۰۰۰ ایرانی مشغول کار بودند که خود در اشتغال‌زایی کشور موثر بود اما می‌گویند که اینک این رقم تا یک سوم کاهش داشته است که اگر چنین باشد با هیچ منطقی قابل دفاع نیست.

■

برای گناه نکرده...

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد. برای گرفتن طرح ترافیک و یا بیرون آوردن ماشین خودتان از توقیف و یا برای خرید و فروش به یکی از مراکز صدور گواهی عدم خلاف مراجعه کرده باشید و به یکباره فهرست بلندبالایی به شما داده باشند که نامه اعمال شما در رانندگی است. در آنجا شماره اتومبیل شما درج شده که در فلان جاده سبقت غیر مجاز داشته‌اید، در فلان روز کمربند نبسته‌اید، در فلان خیابان غیر مجاز پارک کرده‌اید و یا در فلان روز از چراغ قرمز رد شده‌اید و البته ممکن است آه از نهادتان برآمده باشد که شما اصلاً تا به حال از جاده ملایر به همدان عبور نکرده‌اید و در نامه اعمال شما هست که مرتکب سبقت غیر مجاز در آن شده‌اید و یا در صبح فلان روز پاییزی از چراغ قرمز رد شده‌اید، در حالی که به گواهی فاکتور بیمارستان شما آن روز را در بیمارستان بوده‌اید و ماشین شما در پارکینگ. قاعدتاً برآشفته شدید و با عصبانیت و پرخاش به مسوول مربوطه توضیحاتی داده‌اید و بالاخره مسوولان مربوطه هم ضمن اینکه به شما تذکر می‌دادند امکان اشتباه توسط ماموران معمولاً در حد صفر است، شما را به دادگاههای مستقر در ادارات راهنمایی و رانندگی و اجراییات ارجاع می‌دادند و معمولاً در آن دادگاهها هم به تناسب دادگاه و دادرس مربوطه تخفیف‌هایی شامل حال شما می‌شد که گاه تا ۵۰ درصد جریمه متعلقه را شامل می‌شد و حتی بیشتر. اما خود مشکل هرگز حل نمی‌شد. اینکه چه کسی باید پاسخگوی یک سوال ساده باشد که اتومبیل جاده همدان–ملایر ندیده چگونه توانسته در آن حضور داشته باشد و سبقت غیر مجاز بگیرد؟ برای حل این مشکل سال گذشته بود که وعده داده شد، آنهم از سوی مدیریت پلیس راهنمایی و رانندگی که دیگر امکان صدور برگهای جریمه شگفت‌انگیز به حداقل خواهد رسید و سردار به شهروندان اطمینان داده بود چنان دقتی به کار خواهد رفت تا هیچ برگه غیر واقعی صادر نشود، اما پس از مدتی این وعده عملی نشد، چرا که رانندگان خودروهای دارای آرم طرح ترافیک به دلیل حضور در محوطه طرح جریمه می‌شدند و نمونه‌هایی از این دست باز هم دیده شد و مشکل همچنان باقی ماند. اخیراً اما وعده‌ای توسط جانشین رئیس پلیس راهنمایی و رانندگی داده شده که می‌تواند امیدوارکننده باشد و آنهم تهیه و صدور گواهینامه‌های هوشمند است. به این ترتیب که این گواهینامه‌ها اطلاعات بیومتریک افراد شامل اثر انگشت، گروه خونی، و اطلاعات یک بیماری خاص را علاوه بر اطلاعات تخلفاتی در خود دارد و متقاضیان گواهینامه «ب ۱» که در آزمون آموزشهای رانندگی در شهر تهران از این پس باید علاوه بر اثر انگشت، اطلاعات پزشکی شامل گروه خونی و بیماری خاص خود را برای صدور گواهینامه هوشمند ارائه دهند در غیر این صورت امکان صدور گواهینامه هوشمند برایشان وجود نخواهد داشت. حال این سوال باقی است که، چگونه می‌توان از شهروندان خواست که اطلاعات مربوط به بیماریهای خاص خود را اعلام کنند و اگر فردی علاقه‌ای به ارائه این اطلاعات خصوصی نداشت، چه باید بکند و یا با او چه می‌کنند؟ و همچنین آیا طرح گواهینامه هوشمند می‌تواند جلوی صدور قبض‌های جریمه‌هایی را بگیرد که روح راننده هم از وقوع آن خبر ندارد؟

به هر حال امیدواریم دوستان ما در راهنمایی و رانندگی در کنار زحمات و تلاشهای فراوانشان، به این دست از مشکلات رانندگان، بویژه اعتراضهای آنان در مورد صدور قبض‌های جریمه تخلفاتی که مرتکب نشده‌اند، اقدامی صورت دهند.

■

با آمار شوخی نکنیم

مناظره‌های انتخاباتی کاندیداهای ریاست جمهوری و نیز بحث‌ها و مجادله‌های گوناگون مطبوعاتی، اگر هیچ حسنی نداشته باشد، حداقل این حسن را داشته و دارد که ما را از یک خلاء بزرگ آگاه کند و آن امنیت آماری است، یعنی باید فضایی در کشور ایجاد شود تا آمار، امنیت پیدا کند. امنیت آماری به این معنا که جایگاه شاخص‌ها و مرکز ارائه این شاخص‌ها آنقدر محکم، مطمئن و غیرقابل نفوذ باشد که درست مثل خزانه و یا موزه جواهرات و یا پشتوانه اسکناس یک کشور، کسی را امکان دستبرد به آن نباشد.

بارها در این ستون نگارنده یادآور شده است که اجازه نباید داد تا تناقض‌های آماری در کشور به وجود آید. اجازه نباید داد که جناحها و دولتها بتوانند در تنظیم شاخص‌ها در جهت سیاست‌ها و منافع خود دخالت داشته باشند و بارها گفته شد که دسترسی به این آمارها باید آسان و همگانی و دستبرد در آن به شدت سخت و تقریباً غیر ممکن باشد. چون اگر ما مراکز مطمئنی برای ارائه آمارهای مختلف نداشته باشیم، نه تنها در سیاست گذاری‌هایمان مرتکب اشتباه می‌شویم، بلکه در مقایسه عملکردها نیز ره به خطا می‌بریم. همگان دیدند و خواندند که آمارهایی توسط یک کاندیدا ارائه می‌شد که کاندیدای دیگر آن را قبول نداشت.

مثلاً چطور می‌شود پذیرفت که هزینه‌های جنگ و فشار وارده بر اقتصاد در زمان جنگ تنها نقش آن ۱۴ درصد باشد و از طرف دیگر کاندیدای دیگری عنوان کند که فشار هزینه‌های جنگ بر اقتصاد ملی در برخی سالها تا ۹۰ درصد هم بوده است. ضمن اینکه وقتی ما نتوانیم از منبع مطمئنی به آمارهای صحیح دسترسی داشته باشیم، هر جریانی به خود اجازه می‌دهد تا به نفع خود آمارسازی کند. متاسفانه در سالهای اخیر آمارسازی برای توجیه عملکرد دولت، گرچه در گذشته هم نمونه‌هایی داشت، اما از همه دوره‌ها بیشتر بود و به همین خاطر است که تشکیک در آمارهای دولت تقریباً توسط همه کاندیداهای رقیب با صراحت اعلام می‌شود.

این روش، روش پسندیده‌ای نیست. اگر آبروی آمار در جامعه تصمیم گیرنده ما ریخته شود، چه شاخصی خواهیم داشت تا به برنامه‌ریزی بپردازیم و از موفقیت یا عدم موفقیت مسوولان و دولتها مطمئن شویم؟ برای آنکه چنین اتفاقی دیگر تکرار نشود، یکی از کارها می‌تواند این باشد که بانک مرکزی را به عنوان مطمئن‌ترین منبع ارائه آمارهای اقتصادی به چنان استقلالی برسانیم که

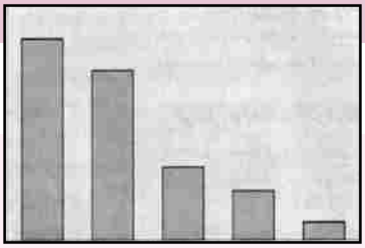

بارها گفته شد که دسترسی به این آمارها باید آسان و همگانی و دستبرد در آن به شدت سخت و تقریباً غیر ممکن باشد

حداقل در تهیه و ارائه آمارها و شاخص ها و نماگرهای اقتصادی تابع دستورات و تصمیمات دولت نباشد و نه تنها هیچ رئیس جمهوری، بلکه هیچ ارگان و نهاد دیگری نتواند در کارش دخالت کند. سبد کالاهای شاخص ها را عوض کند تا آمارهای مطلوب به دست آورد و یا تعاریف جدیدی، مثلاً از کار و شغل ارائه دهد تا به نتیجه مطلوب در رسیدن به میزان رقم بیکاری برسد و یا تغییرات متعددی در تعاریف و شاخص ها پدید آورد تا آنچه را که می خواهد، از زبان آمار در توجیه خود بر زبان آورد.

همه اینها برای برنامه ریزی سم است. پس نخستین کار این است که اجازه ندهیم آمارها و شاخص های اقتصادی آلت دست مسوولان و اصحاب قدرت قرار گیرد. نه امکان آمارسازی باشد، نه امکان پنهان کردن آمارها و نه دستبرد به آن. در کنار این ضرورت، باید به نکته دیگری هم اشاره کرد.

حال که فهمیده ایم داشتن آمارهای صحیح تا چه حد می تواند حتی سرنوشت دولتها را رقم بزند، پس باید برای سلامت آماری هزینه کنیم. به این معنا که اجازه دهیم تشکل های غیر دولتی، بی طرف و کاملاً تخصصی برای تهیه و ارائه آمار در هر سطح و زمینه ای و در مورد هر بخشی در کشور ایجاد شود و این تشکل های غیر دولتی که از دستبرد مقاصد جناحی و حزبی کاملاً دور هستند (یعنی باید دور بمانند) به آمارگیریهای وسیع بپردازند، آمارهای علمی و صحیح تهیه کنند و به قیمت خوب بفروشند و البته دولت هم موظف باشد که به آنها کمک بکند. ما نیازمند مراکز آماری غیر دولتی نیز هستیم. از همه جالب تر مراکز نظرسنجی ارگانها و نهادها است که تقریباً به یک لطیفه بامزه در کشور تبدیل شده است!

در انتخابات آمریکا دو، سه روز مانده به انتخابات، آنقدر مراکز نظرسنجی انتخابات دقیق و کارشناسی است که به راحتی نتیجه انتخابات را می توانند پیش بینی کنند و معمولاً هم پیش بینی های آنان درست از آب درمی آید، چون مراکز نظرسنجی از روشهای مطمئنی برای اطلاع از وضعیت مخاطبان استفاده می کنند، اما در ایران، در همین هفته اخیر، روزنامه های اینطرفی اعلام می کردند که کاندیدای آنها ۶۷ درصد آرا را به دست آورده است، فردا روزنامه های آنطرفی از یک نظرسنجی کاملاً مطمئن دیگر خبر می دادند که درصد آرای کاندیدایشان از مرز ۶۵ درصد گذشته است و جالب آنکه هر دو کاندیدا ۱۳۰ درصد آرا را به دست آورده بودند، تازه دو کاندیدای دیگر هم مانده بودند که قاعدتاً اگر آنها هم حداقل کمی کم ادعاتر باشند و ۲۵ درصد را هر کدام برای خودشان شانس پیروزی قائل باشند، آمار به نزدیک ۱۸۰ درصد خواهد رسید. به یاد مصاحبه ای افتادم با یکی ار مربیان باشگاهی که آدم خیلی خوبی هم هست و خودم دوستش دارم.

در آستانه یک بازی مهم از او پرسیدند؛ با توجه به بازی جمعه چقدر آمادگی پیدا کرده اید؟ او هم گفت؛ بحمدالله الان وضع ما خوب است. یک ۵۰ درصد آمادگی داشتیم، در تمرین امروز ۳۰ درصد آمادگی مان بیشتر شد، چهارشنبه هم یک تمرین دیگر داریم که ۴۰ درصد دیگر آمادگی مان می رود بالا، انشاءالله شب مسابقه هم قراره بچه ها را ببریم تو اردو که ۳۰ درصد بقیه هم اونجا آمادگی پیدا می کنند و کار تمومه. جمع که می زدی می دیدی شده ۱۵۰ درصد آمادگی.

حال اگر آن مربی عزیز، در ارائه آمار و ارقام اشتباه لفظی کرده باشد، اصلاً نگران کننده نیست. منظورش این بوده است که نیمی از آمادگی در حال حاضر ایجاد شده و نیم دیگر هم به تدریج تا شب مسابقه ایجاد می شود. تنها می توان آن را یک اشتباه لفظی دانست که برای هر کسی ممکن است پیش بیاید و چیزی از ارزشهای او کم نمی کند، اما در نقطه مقابل، آن ۱۸۰ درصد خیلی نگران کننده است. مراکز نظرسنجی ما به جای ۱۰۰ به ۱۸۰ برسند! اصلاً اتفاق خوبی نیست. پس هیچ تردیدی باقی نمی ماند که ما باید هم مراکز آماری مطمئنی در کشور به وجود آوریم و هم مراکز نظرسنجی معتبری... و کاری بکنیم که این مراکز آماری و نظرسنجی در خدمت اهداف هیچ حزب و گروهی نتوانند قرار گیرند.

عبد و عبید دولت هم نباشند. یعنی دولت نتواند به آنها امر و نهی کند که آمارهای مورد نظر مرا بسازید و یا طراحی کنید، یعنی دولت خودش چون تابعی از این آمار تصمیم بگیرد، نه آنکه این آمار در خدمت تصمیمات دولت باشد. نه تنها در مورد نماگرهای اقتصادی، بلکه در مورد سایر شاخص های اجتماعی نیز ما تقریباً هیچ مرکز مطمئن آماری نداریم. تعداد مبتلایان به ایدز، رقم فارغ التحصیلان بیکار، میزان افراد معتاد در جامعه، میزان برخورداری از رفاه اجتماعی و... در این موارد هم آمارهای متعدد و متناقضی ارائه می شود. جالب اینکه یک مرکز اعلام می کند که ۹۰ درصد دانش آموزان ما نماز نمی خوانند، بلافاصله مرکز دیگری می گوید، نه آقا، از پایه غلط است، تنها ۱۲ درصد دانش آموزان ما نماز نمی خوانند. یک مرکز اعلام می کند ۷۰ درصد مردم با طرح امنیت اجتماعی موافق اند. مرکز دیگری اعلام می کند که نخیر، این طرح ۳۰ درصد هم موافق ندارد.

در مورد میزان رضایتمندی شهروندان از طرحهای امنیتی یا پلیسی یا اجتماعی هم هر کس هر چه می خواهد می گوید و هر کس هر آماری که دوست داشته باشد ارائه می دهد و نوسان این اطلاعات آماری هم از صفر تا صد است. باید بدانیم که آمار مهمترین منبع برای تصمیم گیری و برنامه ریزی است و اگر دقیق و درست نباشد، ما را به اشتباه می اندازد. هم در مورد شناخت خودمان و وضعیت فعلی و آنچه که هست و هم در مورد تصمیمات آتی کشور و آنچه که باید بشود. پس هرگز نباید اجازه داد که کسی با آمار شوخی کند.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

مردم واژه های بیگانه را طوری تلفظ می کنند که به ساختار زبان خودشان نزدیک باشد. مثال: سنکوپ را سنگ کوب، یا پیژاما را بی جامه و پی جامه تلفظ می کنند. در این تغییر تلفظ، حروفی جایگزین می شوند که ریتم فارسی دارند، به اصل کلمه نزدیکند و مفهوم را نیز بیان می کنند. مثال: قالب سنگ کوب فارسی است ضمنا تلفظ آن به اصل کلمه یعنی سنکوپ نزدیک است همچنین در سنگ و کوبیدن چنین به نظر می رسد که قلب بیمار چنان از کار افتاده که انگار با سنگ به قلبش کوفته اند.

مردم افزون بر تغییر تلفظ کلمهٔ بیگانه، واژه سازی هم می کنند. واژه هایی مثل چارشاخ، میل لنگ، دنده برنجی، کچل شدن دنده برنجی و...

برخی از واژه ها هم شکل صدای خود هستند. این کلمه ها را معمولا کسی نمی سازد و به دلیل صدایی که دارند، نام صدای خود را گرفته اند. مثال: شرشر برای آب و مایعات دیگر، هوهو برای وزش باد، زوزه برای گرگ و سگ، شلپ شلپ یا چلپ چلپ برای مواردی مثل آب را به هم زدن یا روی سطح آب کوبیدن، قل قل برای جوشیدن مایعات و صدای قل قل قلیان، کوکو نام پرنده ای است که با صدایش می گوید کوکو، فاخته هم نامیده می شود، جیک جیک، قدقد، قوقولی قوقو برای صدای جوجه و مرغ و خروس، و به طنز صدای بوقلمون را چنین می نامند: غیر قابل قبوله.

مخترع زیپ نمی دانست چه نامی برای کالای خود انتخاب کند. دوستش زیپی را چند بار با سرعت باز و بسته کرد و گفت: می شنوی چی میگه؟ میگه زیپ.

رسم الخط و سپس کمی دربارهٔ ترجمه: برای نوشتن کلمه های خارجی با خط فارسی، باید بدانیم که برخی از حروف جزو الفبای فارسی نیستند. مثلا در فارسی ط نداریم. به همین دلیل بوده که کلمات طهران و اطریش و طوس از چند سال پیش تهران و اتریش و توس نوشته شدند. قبلا حروف ح، ص، ض، ط، ظ، ع در خط فارسی نبود بنابراین زبان شناسان می گویند امروز اگر می خواهیم کلمه ای بیگانه را با خط فارسی بنویسیم، نباید از این حروف استفاده کنیم و اگر کسی طوبی را توبا نوشت، بر او خرده نگیریم زیرا دارد درست می نویسد. وقتی که ما هنگام تلفظ حروف «ت و ط»، «غ و ق»، «ص و س و ث»، «ظ و ز و ذ» بین آنها هیچ فرقی نمی گذاریم و «ط» را «ت» و «ظ» را «ز» تلفظ می کنیم، دلیلی ندارد هنگام نوشتن کلمه های خارجی با خط فارسی از حروف «ط، ظ، ص، ض، ح و ع» استفاده کنیم.

کمی دربارهٔ ترجمه: ترجمهٔ غلط مخصوص مترجمان ما نیست. در کشورهای دیگر هم مترجمان اشتباهات نومید کننده یا گاه خنده داری مرکب می شوند. مثال: در کنفرانسی به زبان انگلیسی که دربارهٔ صادق هدایت بود، یکی از جمله های کتابی از هدایت را بسیار دور از ذهن ترجمه کرده بودند. جملهٔ هدایت این بود: طوبی خانم سنگین و رنگین وارد مجلس شد. در ترجمه، سنگین را Heavy یعنی چیزی که وزن زیادی دارد، رنگین را Colored یعنی چیز رنگی، و مجلس را Parliament یعنی مجلس شورا ترجمه کرده بودند. پس در این ترجمه طوبی خانم که بسیار چاق شده و خودش را رنگی کرده است وارد مجلس شورا شد.

بلای آدمی در زبان اوست ●امام علی(ع)

گزارش سفری پرراز و فریبنده به کویر و خلیج فارس

۳

از دل خشکی تا نهیب آب

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

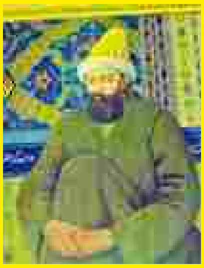
تمثال شاه نعمت ا...ولی

دوشنبه سوم فروردین

صبح از کرمان به سمت ماهان حرکت کردیم. هوا خوب و بهاری بود. شنیده بودم ماهان شهر سرسبز و زیبایی است. از باغ‌های کشاورزی آن تعریف‌ها شنیده بودم، انار و انگورش که جای خود داشت، ولی در آن دل کویر باور این حرف‌ها سخت بود تا اینکه سایه سبزرنگ شهر از دور پیدا شد!

ماهان در ۴۲ کیلومتری کرمان واقع شده. چند سال پیش یکی از دوستانم اسم پسرش را گذاشت «ماهان» گفتم: چرا ماهان؟ گفت، سفری به آن شهر داشتم و آنقدر از آنجا خوشم آمد که گفتم هر وقت صاحب پسر شوم اسمش را ماهان می گذارم!

این خاطره چنان در ذهن من جای گرفته بود که اشتیاق فراوانی برای دیدن آن داشتم. هرچند جایی خوانده بودم که ساخت و سازهای غیرهمگون با بافت تاریخی شهر، روزبه‌روز رنگ و رخسار این شهر تاریخی و سیاحتی، زیارتی را به هم می‌ریزد...

این نوع بی توجهی ها در همه جا به چشم می خورد... ساخت و سازهای تهران که از این شهر عروس هزاررنگ ساخته... در اصفهان هوس ساختن برج کرده‌اند و میدان نقش جهان بعد از این همه سال هوو پیدا کرده، در شیراز هم مدام خبر سرقت آثار باستانی را می شنویم... در همدان، در کرمانشاه... آذربایجان....

دیگر از این خبرها آنقدر شنیده‌ایم که تکرارش ملال‌آور و نمک به زخم زدن است....

وارد شهر که شدیم مستقیم رفتیم آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی...

از شاه نعمت‌الله ولی گفتنی ها زیاد است... در گوشه‌گوشه از خاک پهناور سرزمین ایران، ردپای عارفان و بزرگان زیادی وجود دارد...

اما زندگی و شخصیت شاه‌نعمت‌الله ولی همیشه برای من جالب توجه بوده چراکه ویژگی مشترک او با میشل نوتردام (نوستراداموس) از پیشگویان و شاعران مشهور فرانسوی، ذهن هر شنونده‌ای را معطوف اسرار و رمز و رازهایی می کند که شاید هرگز جواب صریح و واضحی برای آن پیدا نشود...

اعداد و ارقام مربوط به تاریخ تولد و وفات هر دوی آنها بیانگر این است که این دو هم‌عصران یکدیگر بوده‌اند!

از شاه نعمت‌الله ولی حکایتهای فراوانی ذکر می شود که از مشهورترین آنها ضرب‌المثلی است که میان مردم به عنوان «حیدری و نعمتی» متداول است که هرگاه میان دو طایفه یا قبیله اختلاف و افتراقی بیفتد از این ضرب‌المثل استفاده می شود.

یا اشعار و روایات بسیای که از این عارف باقی مانده و با این بیت آغاز می شود:

قدرت کردگار می بینم
حالت روزگار می بینم
از نجوم این سخن نمی گویم
بلکه از کردگار می بینم

ویژگی مشترک او با نوستراداموس، از پیشگویان و شاعران مشهور فرانسوی، ذهن هر شنونده‌ای را معطوف اسرار و رمز و رازهایی می کند که شاید هرگز جواب صریح و واضحی برای آن پیدا نشود...

این ابیات ادامه پیدا می کند و در تفسیر و تعبیر آن حتی پیشگویی انقلاب اسلامی و سرگذشت چند شاه را نیز بیان می کنند که البته صحت و سقم آن را به عهده صاحب‌نظران می گذاریم...

آرامگاه شاه‌نعمت‌الله ولی بنایی بسیار زیباست و شاهکاری از هنر معماری شش قرن اخیر است که با تلفیق هنر معماری و طراحی باغی زیبا، فضایی مفرح و صفایی عارفانه پدید آورده است.

بنای اولیه این مکان، گنبدی بوده که در قرن نهم به دستور «احمدشاه دکنی» ساخته شده... اما با گذشت زمان این بنا توسعه پیدا کرده و در حال حاضر از چندین صحن تشکیل شده.

صحن اتابکی، به دستور علی اصغرخان اتابک (صدراعظم ناصرالدین شاه) ساخته شده. صحن وکیل‌الملکی، توسط محمداسماعیل خان وکیل‌الملک بنا گردیده که آرامگاه امیرنظام گروسی در جنوب ایوان و رواق همین صحن قرار دارد...

صحن میرداماد در عصر صفوی بنا گردیده، صحن حسینیه هم در زمان محمدشاه قاجار ساخته شد که در زلزله ۱۳۶۰ آسیب دیده و دوباره بازسازی شده است. تابلوی تمثال شاه‌نعمت‌الله زیر یکی از پنجره‌های حرم نصب شده و پایین آن نوشته شده:

بر مرقد شاه نعمت‌الله ولی
دیدم که نوشته‌اند با خط جلی
کاین پیکر خفته اندرین خاک غریز
شاهی است ولی گدای درگاه علی(ع)

شاه نعمت‌الله ولی مریدان بسیاری در داخل و خارج از کشور دارد و علاوه بر موج عظیمی از مسافران و گردشگران، زائرانی سینه‌چاک و مریدانی عاشق نیز به دیدار آرامگاه او می آیند...

در گوشه باغ آرامگاه کتاب‌فروشی برقرار است که در میان انبوه کتاب‌ها و سی دی‌ها، چند مجموعه‌ای از اشعار این عارف و زاهد را نیز می فروشد و جای بسی تأسف یا حیرت و حتی مضحکه و خنده است که در چنین مکانی و کنار آرامگاه چنین بزرگی، روی کاغذهای بزرگ تبلیغ کتاب‌های «اشو»، «برایان تریس» و دیگران می شود! صدای موسیقی پاپ هم که گوش را کر می کرد... بالاخره ما هم یک روزی باید یاد بگیریم که هر سخن جایی و هر....

با دل نه چندان سیر گشتی به اطراف آرامگاه زدیم و

امارت ورودی باغ شازده

آرامگاه شاه نعمت ا...ولی

به سمت باغ شازده راه افتادیم. نیمه روز بود و هوا کم کم داشت گرم می‌شد و آفتاب تیز کویری به انبوه درخت‌ها می‌خورد و باد سایه‌ها را روی آجرفرش‌ها می‌رقصاند...

پیدا کردن باغ شازده کار سختی نبود... از پیچ جاده که رد شدیم تا چشم کار می‌کرد ماشین‌های جورواجور ردیف شده بودند و آن دورترها دیوار کاهگلی دیده می‌شد و انبوه درخت‌های تبریزی و سرو و بید...

ماشین را پارک کردیم و همراه موج جمعیت به سمت در ورودی باغ راه افتادیم... درست یادم نمی‌آید بلیت ورودی چقدر بود ولی به دیدن آن باغ زیبا می‌ارزید...

باغ در شیب نسبتاً تندی واقع شده... زیبا و خیره کننده است. می‌گویند باغ شازده نمونه‌ای از باغ‌های سنتی ایرانی است که به باغ تخت مشهور هستند اما همسفر ما بر این عقیده بود که ردپای سفرهای شازده‌های قاجار به اروپا و مجذوب و مبهوت شدن آنها از دیدن بناهای پرزرق و برق آنجا در این بناها دیده می‌شود...

او می‌گفت شازده‌های قاجار وقتی می‌دیدند امکان داشتن آن کاخ‌ها و مجسمه‌های سنگی و نقاشی‌های پررنگ و لعاب را ندارند از مصالح فقیرانه‌تری برای تزیین ساختمان‌هایشان استفاده می‌کردند و آجرکاری و آینه‌کاری را جایگزین می‌کردند که به آن معماری فقر می‌گفتند. این هم خودش یک ایده و عقیده است که جای تأمل دارد!

الغرض، این بنا به دستور فرمانفرما که در آن زمان والی کرمان بوده ساخته شده است. سردرخانه در مدخل باغ به صورت بنایی خطی در ورودی باغ واقع شده... وارد باغ که می‌شویم دو استخر بزرگ زیبا در وسط باغ طراحی شده که سطح وسیع آب، صدا و جهش آب و فواره‌های آنها به مطبوعیت باغ می‌افزاید... مسافران در هتل کرمان به من گفتند که باغ شازده را باید دوبار دید یکی در شب و یکی در روز... که ما سعادت دیدن نورپردازی زیبای آن در شب نداشتیم.

می‌گویند این باغ در دوران صیانت فرمانفرما به پایان نرسید و روایتی است که وقتی بنّای شاغل در این باغ که مشغول آجرکاری سردر ورودی بود خبر مرگ فرمانفرما ناصرالدوله را شنید، هم چون مرغی رها شده از قفس آجرها و ظرف مصالح خود را از روی داربست به پایین انداخت و فرار کرد...

فرمانفرما برای ساخت این باغ ملاک‌ها و زمین‌دارها را مجبور کرده تا در هزینه ساخت آن کمک کنند و حتی می‌گویند این درخت‌های سربه‌فلک کشیده‌ای که همراه با خنکای نسیم کوهستان رقص شاخساران را به میهمانان خود هدیه می‌کنند داستان‌های بسیاری را به یاد می‌آورد. آن روز که مأموران فرمانفرما برای بدست آوردن بهترین نهال و غرس آن در این باغ به روستای پاریز سیرجان عزیمت کرده‌اند، الاغ‌های اهالی را به زور گرفته و آنها را به این باغ انتقال داده است تا جایی که مردم پاریز مجبور بودند الاغ‌ها را از شر این مأموران در اتاق‌های مسکونی خود پنهان کنند!!

جالب است که هر بنای زیبای تاریخی در لایه‌های آجرهای خود در عین رخ‌نمایی هنر و زبردستی چه جورها و ستم‌هایی را پنهان کرده!

یکی دو ساعتی به گشت و گذار در باغ شازده گذشت. شکوفه‌های درخت‌ها و گلکاری‌ها و مردمی که از نقاط مختلف ایران آمده بودند، همه و همه پای رفتن و دل کندن را سست می‌کرد...

بالاخره عزم رفتن کردیم... راه طولانی در پیش بود... طبق برنامه قبلی، قرار بود به بم برویم و از آنجا به بندرعباس...

به توصیه یکی از اهالی در برنامه سفرمان تغییراتی ایجاد کردیم... گفتند جاده بم به بندرعباس در شب خیلی امن نیست!!! خبر ناخوشایندی بود اما به توصیه این هم‌وطن کرمانی از مسیر سیرجان به طرف بندرعباس راه افتادیم...

دیدن بم از برنامه‌مان حذف شد. شاید هم ته دلم می‌خواستم به هر بهانه‌ای آن را حذف کنم... بم که حالا آن برج و باروی باستانی‌اش تبدیل به ویرانه شده و شهر یادآور آن زلزله هولناک است، برایم غم‌انگیز و دردآور بود... امیدوارم عمری باقی بماند و یک روزگار بم را بازسازی شده و با همان زیبایی گذشته‌اش ببینم... از ظهر گذشته بود.

در دل کویر به سمت بندرعباس راه افتادیم... برخلاف تصورم جاده چندان شلوغ نبود و تردد کامیون‌ها و تریلرها کم بود... به بندرعباس که رسیدم به من گفتند به خاطر آسایش مسافران نوروزی تردد ماشین‌های سنگین را محدود کرده‌اند که کار عقلانی و درستی به نظر می‌رسید.

ادامه دارد

استخر باغ شاه نعمت ا... ولی

سهم آرامگاه

ماهان - شاه نعمت ا... ولی

حیاط آرامگاه

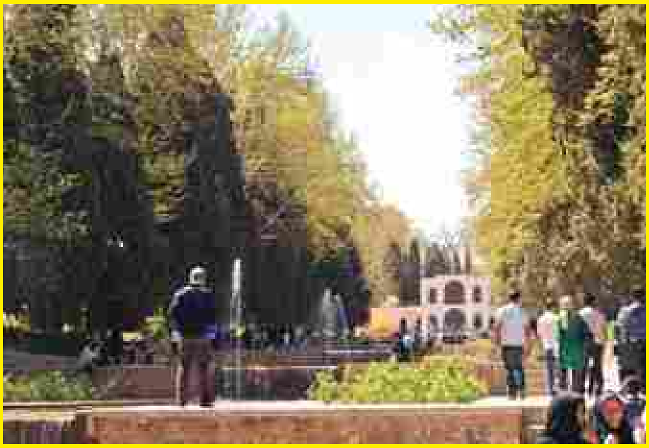
باغ شازده

همه وقت کتاب موجد انقلابات عظیم عالم بوده است ● ناپلئون

سرگذشت خارق‌العاده یک سرخپوست که سواره نظام آمریکا برای زنده یا مرده او جایزه تعیین کرده بود

پسرک آبی

دکتر بهمن بهروزی

جیمی احساس کرد شاید به جای به دست آوردن اسلحه برای انتقام، راه دیگری هم وجود داشته باشد

آخرین مبارزات

قبایل سرخپوستی در آمریکا، در نیمه دوم قرن نوزدهم، خود را در خطر اضمحلال کامل یافته بودند و به همین خاطر هم به صورت جدی اسلحه به دست گرفته تا از خانه و کاشانه، زن و فرزندان خود در برابر غارتهای سواره نظام دفاع کنند. اوج این مقاومت مربوط به سال ۱۸۷۳ بود که برای آخرین بار چند قبیله بزرگ سرخپوست مانند سو، یاکی، آپاچی، شایان و پانی با یکدیگر متحد شده و در جنگی که به نام نبرد «لیتل بیگ‌هورن» یا بزرگ شاخ کوچک (یک اصلاح سرخپوستی) مشهور شد، یک لشگر از سواره نظام آمریکا را با کلیه نفرات و فرمانده آن که ژنرال کاستر نام داشت نابود کردند. اما این آخرین افتخار آنان بود و از آن پس برتری تسلیحاتی و فنی نظامیان، قبایل سرخپوستی را به سراشیبی سقوط کشاند. در این میان سرگذشت یک خانواده از قبیله سو که سرخپوستی به نام «پیر با خرد» ریاست آنها را برعهده داشت و فرزندی که از این خانواده پا به عرصه وجود گذاشته بود، ماجراهای شگفت انگیزی را تجربه کرد...

پسری به دنیا می آید

در بیرون از چادر پیر باخرد غوغایی بود. تمامی بزرگان قبیله به گرد او جمع شده بودند تا تولد فرزندش را به او تبریک بگویند، بویژه آنکه باخبر شده بودند که نوزاد، یک پسر خواهد بود. درواقع جادوگر قبیله از دو هفته پیش تر به پیر باخرد مژده داده بود که باید در انتظار یک فرزنده پسر باشد. پس از به دنیا آمدن فرزند، زنان بزرگتر قبیله برطبق سنت به گرد هم آمدند تا نامی برای پسر انتخاب کنند و پس از آنکه همگان متوجه چشمان آبی در نوزاد شدند، نام پسرک آبی را برای او انتخاب کردند، که پس از رسیدن به بزرگسالی، همان نام هم بر طبق رسوم تبدیل به شجاع آبی می شد.

به دنیا آمدن پسرک آبی، همزمان شده بود با دوران سقوط قبایل سرخپوستی در همه جا. درواقع قدرت تسلیحاتی سواره نظام و ورود مسلسل به عنوان یک سلاح تازه که سرخپوستهای نگونبخت را در صحنه‌های نبرد درو می کرد، به قدری سرنوشت جنگها با سرخپوستها را یک طرفه ساخته بود که اضمحلال این مردم که صاحب اصلی آب و خاک در قاره آمریکا بودند کاملاً قابل پیش بینی بود و پدر پسرک آبی هم که از عقل و اندیشه بالایی برخوردار بود، همین سرنوشت را پیش بینی می کرد و به همین دلیل هم بامداد یک روز در ابتدای سال ۱۹۰۰ میلادی که از ورود به قرن بیستم خبر می‌داد، پیرباخرد، پسرک آبی را که حالا پانزده ساله شده بود به نزد خویش خواند و در حالی که یک قطعه بزرگ پارچه‌ای را که روی آن نماد و سمبل مردمان قبیله سو حک شده بود، به او می داد، پسرش را خطاب قرار داد و گفت: «پسرم تو از امروز پانزده ساله شده‌ای و بر طبق سنتی که ملت ما دنبال می کند از حالا وارد جرگه شجاعان شده‌ای،

اما متاسفانه زمانه برای ما تلخ شده و زندگی قبیله‌ای ما در خطر اضمحلال قرار گرفته و از ما می خواهند که مانند سفیدپوستها به شهرها برویم و در بین آنها زندگی کنیم، اما من حق ندارم تا از تو هم چنین سرنوشتی را بخواهم. بنابراین از فردا من و مادرت به اتفاق خواهرت به کمپی می رویم که دولت برایمان درنظر گرفته، اما تو در ابتدای جوانی باید آزادی را تا آنجا که ممکن است تجربه کنی و مثل یک شجاع از قبیله سو دفاع کنی. به عبارت دیگر هنوز برای تو خیلی زوده است که در اسارت زندگی کنی، بنابراین برو و از حقیقت دفاع کن و یادت باشد که از این پرچم و سمبل ملت ما همواره مانند جان خودت محافظت کنی. پس از آن که زندگی مانند یک شجاع را تجربه کردی آنوقت تو هم مانند سایرین باید قرن بیستم را بپذیری و همرنگ جماعت شوی و خودت را با ملت تازه خود تطبیق دهی، اما تا آن زمان فرا برسد، من از تو می خواهم که از صیانت و غرور ملت سو، دفاع کنی. برو پسرم... برو...»

در تعقیب پسرک آبی

درپی خداحافظی از خانواده‌اش پسرک آبی به چند تن از عصیانگران قبیله سو پیوست و با گذاشتن رنگهای ویژه نبرد روی صورتش، در جنگهای چریکی بر علیه سواره نظام شرکت کرد. جنگاوران سو اکنون یاد گرفته بودند که با توجه به تسلیحات مدرن در دست سواره نظام و پدیده‌هایی چون اتومبیل و مسلسل، دیگر جنگ‌های رودررو با آنها به غیر از خودکشی نتیجه‌ای ندارد، بنابراین آنها به نوع دیگری از نبرد که در آن هم بسیار خبره بودند روی آوردند. یعنی جنگهای چریکی در نقاطی که سواره نظام انتظار آن را نداشت و یا در دل شب که هیچ هدفی را نفرات سواره نظام قادر به تمیز دادن و مشاهده نبودند. و چنین شد که آهسته آهسته گروه جنگاوران سو، وحشتی در دل سواره نظام و سفیدپوستان ایجاد کرده بودند و نام تک تک آنها همراه با ترسیمی که به طور تقریبی از چهره آنها انجام شده بود، در مکانهای عمومی و در کوچه و بازار روی دیوارها دیده می شد که به تسلیم کردن زنده و مرده آنها جایزه کلانی هم (یکصد دلار طلا) تعیین شده بود و بدین ترتیب بود که نام پسرک آبی شهره شد و در همه جا برای دستگیری او برنامه‌ریزی می شد. اما از سویی هم همراهان او یکی پس از دیگری یا کشته و یا دستگیر می شدند و زمانی که سواره نظام برای به دام انداختن سرخپوستان توانست از سرخپوستان دیگر استفاده کند، آنگاه عرصه بر پسرک آبی و یا همراهانش تنگ شد، چراکه سرخپوستانی که به سواره نظام پیوسته بودند از تمامی ترفندها و مناطق پنهان شدن و امثال آن آگاه بودند و بدین ترتیب آهسته آهسته از نفرات دسته جنگاوران سو کاسته شد تا اینکه در بامداد یک روز پسرک آبی خودش را تنهای تنها یافت، اما هنوز سخن پدرش در ذهن او باقی مانده بود و باز هم زمان را برای تسلیم کردن خودش مناسب نمی دید چراکه به تازگی گام به بیست سالگی نهاده بود و حالا که تنها شده بود، پس تصمیم گرفت تا بقیه عمرش را هم در فرار از دست تعقیب کنندگانش بگذراند. این درحالی بود که سواره نظام او را به عنوان یک قاتل بالفطره به جامعه معرفی کرده بود و پوستر او در همه گذرگاهها مشاهده می شد، اما به دام انداختن پسرک آبی هم کار ساده‌ای نبود چرا که او علاوه بر قدرت بدنی و سرعت از هوش سرشاری هم برخوردار بود و همین ویژگیها به دام انداختن او را مشکل ساخته بود. اما از سویی هم فرار در پی فرار، پسرک آبی را از نظر روحی خسته کرده بود چراکه دیگر نه از نبرد چریکی خبری بود و نه از حمله‌های شبانه و شبیخونها، بلکه تنها در فرار و پنهان شدن پسرک آبی زمان را می گذراند و خودش هم می دانست که روزی از این تکرارها هم خسته خواهد شد.

تغییر در مسیر

در یکی از شبها که پسرک آبی به شدت خسته و گرفته شده بود، برآن شد تا مزرعه‌ای را پیدا کند تا هم با استفاده از محصولات در مزرعه شکم خود را سیر کند و هم در انبار غلات و یا در گوشه‌ای به خواب و استراحت بپردازد، بنابراین او یک مزرعه ذرت را پیدا کرد و ابتدا با خوردن چند بلال دلی از عزا به درآورد، سپس در انبار مزرعه و در میان کوهی از کاه، جای نرمی برای خود پیدا کرد و از آنجا که چند روزی را هم بدون خواب کافی، درحال فرار گذرانیده بود، در کمتر از چند ثانیه به خوابی عمیق فرو رفت.

در نیمه‌های شب بود که پسرک آبی جسمی سرد را روی گونه خود احساس کرد که ناگهان باعث بیداری او شد. جسم سرد درواقع لوله تفنگی بود که یک مرد میانسال در دست داشت که آن را به سوی پسرک آبی

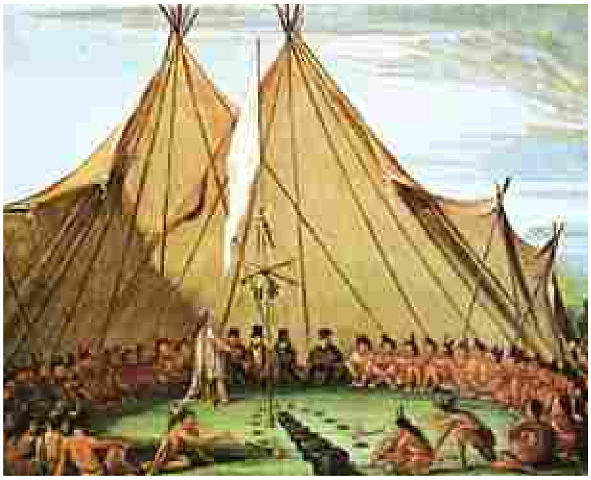

نشانه رفته بود. مرد میانسال مدتی به پسرک آبی خیره شد و سپس از او سوال کرد: «آیا تو فرزند پیر باخرد هستی؟...» پسرک آبی که عادت به دروغگویی، حتی به خاطر نجات جان خودش را هم نداشت، سری به علامت تایید تکان داد. آنگاه آن مرد تفنگ خود را به کنار گذاشت و به پسرک آبی گفت: «من و پدرت متجاوز از سی سال با یکدیگر داد و ستد کرده‌ایم و دوست خوب یکدیگر هستیم و بر من واجب است که به تو پناه دهم، بنابراین تا هر زمان که لازم است در مزرعه من اقامت کن، ضمن آنکه من به کمک قدرتمندی مثل تو هم نیاز دارم... به خانه من خوش آمدی...» و تازه در این زمان بود که پسرک آبی آن مرد را به یاد آورد. او همان رابرت تورپ دوست خوب پدرش بود و از معدود سفیدپوستانی بود که رعایت انصاف را نسبت به سرخپوستان می‌کرد و سرخپوستان نام «معامله‌گر درستکار» را برای او انتخاب کرده بودند. پسرک آبی همانجا تصمیم گرفت تا مدتها در نزد آن مرد باقی بماند تا آبها از آسیاب افتاده و او بتواند در انظار ظاهر شود. بنابراین ابتدا رنگهای روی صورت خود را پاک کرد و سپس موی بلند خویش را هم کوتاه کرد، حالا از سرخپوست بودن تنها چهره آفتاب سوخته خودش را داشت. اما به کمک رابرت تورپ، پسرک آبی شروع به فراگیری کار در مزرعه کرد و خیلی زود کاشتن ذرت و گندم را یاد گرفت و بعد هم بنا بر پیشنهاد رابرت، پسرک آبی یک نام معمولی برای خود انتخاب کرد که جیم بود و از روی احترامی که برای رابرت تورپ قائل بود، برای نام خانوادگی هم تورپ را برگزید.

یک استعداد خاص

جیم در کنار دوست پدرش، بسیاری از مسائل مربوط به زندگی را آموخت، اما در این میان رابرت متوجه شد که جیم از قدرت فیزیکی خارق‌العاده‌ای برخوردار است و گاهی زمانها که شن کش را در داخل مزرعه به بیرون پرتاب می‌کرد، فاصله‌ای که این پرتاب را پوشش می‌داد به سی تا چهل متر می‌رسید. پس از مشاهده استعدادهایی از این قبیل، یک روز رابرت، جیم را با خود به شهر و نزد یکی از دوستان خودش که باشگاهی ورزشی را اداره می‌کرد برد و با او درباره استعدادهایی که از جیم دیده بود گفت. رئیس باشگاه هم برای اینکه خود از جیم آزمایشی کرده باشد، او را به محوطه باز و پوشیده از چمنی برد که عده‌ای مشغول تمرین مواد مختلف در میدان بودند، آنگاه او یک وزنه گرد و فلزی را که چند کیلویی وزن آن بود به دست جیم داد و از جیم خواست تا آن را با تمام قدرت پرتاب کند. جیم هم بدون آنکه روش پرتاب وزنه را به درستی بداند، آن را به سویی پرتاب کرد. مشاهده این پرتاب تمام کسانی را که در آن محوطه حضور داشتند، در جای خود میخکوب کرد. دوست رابرت به او گفت که جیم دارای استعداد خارق‌العاده‌ای است و برای تشخیص بهتر در مورد اینکه جیم در چه موادی می‌تواند به خوبی عمل کند، بهتر است که او را زیر نظر بگیرد. جیم هم که خود عاشق ورزش بود از جان و دل پذیرفت که زیر نظر مربی با ورزش دو و میدانی آشنا شود.

به سوی آوردگاه

آنچه که مربی و مربیان دیگر از جیم مشاهده کردند کمتر از معجزه نبود. او نه تنها در پرتابها قدرت خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌داد، بلکه در دوهای استقامت، سرعت و همچنین در پرشها هم بسیار با استعداد نشان داد و مربی تصمیم گرفت تا او را در مسابقات انتخابی برای شرکت در المپیاد استکهلم در کشور سوئد به سال ۱۹۱۲ و در دو ماده پنجگانه و دهگانه که هر کدام مرکب از چند رشته مختلف در دو و میدانی بود، شرکت دهد. جیم تورپ یا همان پسرک آبی موفق شد تا در دو رشته در میان نفرات برگزیده درآید و بدین ترتیب برای شرکت در المپیاد عازم کشور سوئد شد. جیم تورپ از یک محرک دیگر هم برای افزایش نیروی خود استفاده کرد و آنهم خشم و عصیانی بود که نسبت به سواره نظام به خاطر آواره کردن خانواده اش در خود احساس می‌کرد و این خشم به او کمک می‌کرد تا هر بار او بیشتر پرتاب کند، بالاتر پرش کند و سریع‌تر بدود. و سرانجام در یکی از روزهای تابستان و به سال ۱۹۱۲ جیم تورپ در استادیوم ملی استکهلم در برابر پادشاه سوئد، رقابت در پنجگانه و دهگانه را آغاز کرد. هر کدام از این دو رشته شامل چند ماده پرتاب، پرش و دویدن بود و جیم تورپ چنان قدرتی از خود نشان داد که نه تنها در هر دو رشته مدال طلا را با فاصله بسیار از رقبای آلمانی، سوئدی و روسی، دریافت کرد و ستاره المپیاد سوئد لقب گرفت و جایزه ویژه‌ای هم از دست شخص پادشاه سوئد دریافت کرد. اما زمانی که جیم تورپ روی سکوی اول المپیک ایستاده بود و سرود ملی کشور برایش نواخته شد، آنگاه پرچمی که پدرش دوازده سال پیش تر به او سپرده بود را در دست گرفت و آن را با دو دست بالای سر برد، سپس در دور افتخار هم پرچم قبیله سو را در برابر چشمان هفتاد هزار تماشاگر بالای سرش تکان داد و تماشاگران پس از آنکه از ماهیت پرچم آگاه شدند، همگی از جای خود برخاسته و به صورت ایستاده جیم تورپ یا پسرک آبی را مورد تشویق قرار دادند. پسرک آبی، پس از بازگشت به کشور، هنگامی که از کشتی مسافربری به همراه سایر ورزشکاران پیاده شد، از مکانی که کمپ نگهداری از سرخپوستان در آن قرار داشت آگاه شده و برای یافتن افراد خانواده‌اش عازم کمپ مذکور شد و زمانی که سرانجام به چادری که افراد خانواده‌اش در آن زندگی می‌کردند رسید، پدر، مادر و خواهرش را مشاهده کرد که در جلوی مدخل چادر ایستاده و در انتظار او بودند. جیم تورپ آنگاه در برابر پدرش زانو زده و دو مدال طلا را در حالی که روی پرچم قبیله سو گذاشته بود تقدیم پدرش کرد و گفت: «پدر دستورات تو را انجام دادم و البته به جای موفقیت در جنگ و نبرد، در میدان دیگری موفق شدم و اگر باعث شرم تو شده‌ام مرا ببخش...» اما پیر باخرد دست خودش را روی سر پسرش گذاشت و به او گفت که افتخار همچنان افتخار است و آنچه که اهمیت دارد این است که او پرچم دادخواهی را حتی در سرزمینی در دوردست هم به اهتزاز درآورده بود و در آخر به پسرش گفت: «و حالا وقت آن رسیده که در میان مردمان قبیله هم دور افتخار بزنیم...» و آنگاه دست در دست پسر خود و همراه سایر اعضای خانواده به حرکت درآمد تا از برابر تک تک چادرها عبور کنند. و در همین احوال مردم قبیله همگی از چادرها بیرون آمده، توأماً آهنگ و ترانه ویژه پیروزی را با صدای بلند سر دادند و بدین ترتیب یکبار دیگر و برای آخرین بار از جنگاوران قبیله سو سرود پیروزی شنیده شد.

■

پنج سال پس از بازگشت جیم تورپ به سوی خانواده‌اش، قبیله سو برای همیشه مضمحل شد و مردمان آن با سایر جمعیت در کشور درهم آمیخته شدند. اما پرچم آنان هنوز هم بر فراز قله‌ای در وایومینگ، مشاهده می‌شود

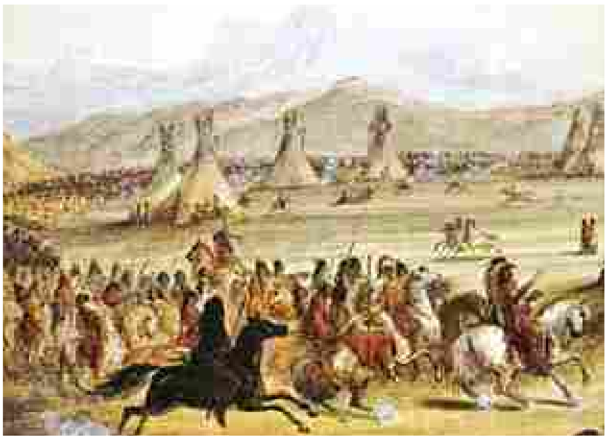

داستان زندگی

عشق در عشق

براساس سرگذشت: شبنم

تهیه و تنظیم: محسن طیب

نشسته بودم توی دفتر خودم و از پنجره، حیاط پت و پهن کارواش را زیر نظر داشتم. ماشین های رنگ وارنگ و آدم های متفاوتی که باروحیات مختلف وارد می شدند و هر کدام نیز به نوعی کار و درخواستشان را مطرح می کردند؛ از روشویی و توشویی اتومبیل ها، تا زیرشویی و شستن موتور و...، همینطور که داشتیم به انتهای کارواش (جایی که ماشینها را خشک می کردند و در حقیقت آخرین قسمت کار بود) نگاه می کردم از خود پرسیدم: «چی می شد اگر یک کارواش انسانی هم وجود داشت و آدم ها را هم مثل ماشین ها می شد به کارواش معنوی برد و ذاتشان را شست و مخصوصاً بعضی ها را که ظاهر تمیز و قشنگی هم دارند، زیرشویی کرد و کالبد شخصیتی شان را هم تمیز کرد و...، فکر کردم که اگر فریده ـ خواهرم ـ اینجا بود و حرفهای فکرم را می شنید، لابد می گفت: «دوباره دچار بن بست فلسفی شدی داداش...؟» به افکار خودم خندیدم و زنگ آیفون را فشار دادم و گفتم: «آقابیوک یک چایی فرد اعلا واسه ما بیار و...»

ـ بگو دو تا چایی بیاره؛ باز هم فرد اعلا...

صدای او را که شنیدم جا خوردم. هنوز «سلام»اش را «علیک» نگفته بودم که کنار میزم ایستاد و دست داخل کیفش کرد و خندید و گفت:

ـ نگران نباش... پول چاییت رو هم میدیم... بفرمایین... و بعد پاکت آرم داری را که برایم یک کابوس (شاید هم یک رؤیا) بود گذاشت روی میز و لبخندش را با کلامش ادامه داد:

ـ یک چیز دیگه هم دارم؛ البته به شرط اینکه تو زیر حرفت نزنی....

و دوباره دست داخل کیفش کرد و به ادامه گفت:

ـ این هم دو تا بلیت رفت و آمد به مقصد مشهد؛ و این یعنی «ماه عسل» آغاز یک رفاقت...

اینها را گفت و رخ به رخ ام نشست تا خیره اش شوم و در نگاه مهربانش غرق بشوم و به گذشته ها پرواز کنم...

* * *

فکر نمی کنم هیجده سالم کامل شده بود که معنی عشق را فهمیدم؛ البته آن روزها نمی دانستم که چرا هر وقت این دختر هم محلی مان را می بینم، قلبم به طپش می افتد و نبض ام تندتر می زند و رگهایم داغ می شود و عرق بر پیشانی ام می نشیند؟ یعنی نمی دانستم چرا هر وقت «پریدخت» را می بینم به این حال دچار می شوم؟ تا روزی که حرف دلم را به سنگ صبور دار زندگی ام، یعنی تنها خواهرم «فریده» زدم و او اول خندید، بعد اخم کرد و آخر سر گفت: «این احساسی که تو داری، همان چیزیه که وقتی من بهت گفتم با دیدن «ابوالفضل» به این حال درمیام، «آدم فروشی» کردی و رفتی همه چیز رو گذاشتی کف دست آقاجون تا او هم کشیده ای بزنه توی صورتم که...»

خم شدم و گونه اش را بوسیدم و موهایش را نوازش کردم و گفتم:

بسه دیگه آبجی بزرگه... اینقدر مارو خجالت نده... بعدش هم؛ مگه جبران نکردم که داری اینجوری «جگرسوزم» می کنی...

فریده خندید و گفت: «اگه جبران نکرده بودی که تا آخر عمر توی صورتت نگاه نمی کردم (بعد هم بلند شد و مانتویش را از روی جالباسی برداشت و موقعی که نگاه هراسان مرا دید ادامه داد) می خوام برم مغازه آقاجون و تلافی کنم و بهش بگم پسرش عاشق شده...

انگار در چشمانم هراس را دید که دلش نیامد بیشتر عذابم بدهد و گفت:

ـ نترس عاشق کوچولو... می خوام از توی حیاط یک شاخه گل بچینم و برم سراغ «زن داداش آینده ام» و بهش بگم داداشم چقدر دوستش داره.

خندید و گفت و داشت از اتاق بیرون می رفت که حرفش را قیچی کردم و گفتم: «و البته سری هم بزنی به عاشق ترین مرد دنیا... جناب آقای ابوالفضل خان دانشجوی معماری که مبادا فشار عشقش بیاد پایین و ساختمانهای مردم هم بریزه روی سرشون...»

فریده لنگه دمپایی را بطرفم انداخت و رفت بیرون... رفت تا سفیر پاکترین احساسات عاشقانه برادرش باشد، برای بهترین دوست و قدیمی ترین بچه محلش؛ و البته سری هم بزند به سمج ترین خواستگار عالم که حتی از دست پدرم کتک هم خورده بود، اما آنقدر فریده را دوست داشت که پای کتک هم ایستاد، تا بالاخره رضایت پدر را به دست آورد!

اجازه بدهید ابتدا در مورد «فریده و ابوالفضل» بگویم، تا بعداً برسم به خودم و پریدخت! من و فریده تنها فرزندان پدر و مادرمان بودیم. با اینکه او یکسال از من بزرگتر بود، اما مانند همه خانواده های ایرانی، برادر ـ نه اگر کوچکتر باشد ـ حق بزرگتری کردن مال من بود. البته من و فریده آنقدر با هم دوست بودیم که گاهی اوقات یادمان می رفت خواهر و برادر هستیم! با این حال هرگز نمی توانم بفهمم چرا آن روز ـ همین یکسال قبل ـ وقتی او صادقانه از عشقش نسبت به بهترین رفیق من سخن گفت، من آنطوری برخورد کردم؛ ابوالفضل را خوب می شناختم، نه فقط من، که همه اهالی محل روی اسم این جوان تنها و بی کس قسم می خوردند. ابوالفضل (که او را از بچگی ابی صدا می کردم) با اینکه دو سال از من بزرگتر بود، اما همیشه مانند برادری که نداشتم هوایم را داشت؛ از همان بچگی که داخل زمینهای خاکی دنبال توپ می دویدیم، او مرا به عنوان «یار» برمی داشت. بعدها هم که داخل یک مدرسه شدیم (مجموعه ای که از اول دبستان داشت تا سال آخر) او بود که هوای مرا داشت تا بچه های مدرسه اذیتم نکنند، یا مبادا با بر و بچه های عوضی مدرسه رفت و آمد بکنم و...، اما با همه اینها، پدرم هیچوقت از او خوشش نمی آمد؛ فقط به این دلیل که پدر ابوالفضل سالها قبل که جوان بود، وارد یک باند سرقت شده بود.

یک شب که برای دزدی وارد خانه ای شده بود، وقتی می بیند که صاحبخانه (که پیرمردی فرتوت هم بود) با چوب به سراغش می آید، با اینکه می توانست به راحتی از خودش دفاع و پیرمرد را وادار به تسلیم کند، اما فرار را بر قرار ترجیح می دهد و... اما هنگامی که از دیواری یک و نیم متری پایین می پرد، کنترلش را از دست می دهد و با سر به دیوار می خورد و... جابه جا کشته می شود! از آن به بعد (که ابوالفضل فقط سه سالش بود) زن بیچاره اش می ماند و یک پسر یتیم که برای بزرگ کردنش، برخلاف شوهرش نه از راه خلاف و با پول حرام، که با جان کندن و کلفتی کردن در خانه مردم و دستفروشی و روزی ده، بیست کیلو سبزی پاک کردن و... و... شروع به بزرگ کردن ابوالفضل می کند.

آنطور که مادرم می گفت، سالهای اول خیلی از همسایه ها با این زن و فرزند یتیمش کاری نداشتند، اما کم کم و موقعی که ابوالفضل بزرگ و بزرگتر شد و همه می دیدند که او تبدیل به بهترین شاگرد مدرسه و یکی از باشخصیت ترین بچه های محل می شود، آرام آرام اهالی محل باور کردند که نباید گناه پدر را به نام پسر نوشت و... اما چند نفری هم بودند که مانند پدر من پایبند عقیده ای کهنه بودند که می گفتند: «گرگ زاده عاقبت گرگ شود...» به همین دلیل هم بود که وقتی من فهمیدم ابوالفضل ـ که تازه دانشجو شده بود ـ عاشق فریده شده و خواهرم نیز او را دوست دارد، احساس غیرتی بودنم گل کرد و یکراست رفتم و ماجرا را به پدرم گفتم؛ بیچاره فریده چه کتکی از پدر خورد، اما نه او کم آورد و نه ابوالفضل جا زد؛ فریده یک هفته از در اتاقش خارج نشد و غیر از آب، هیچی نخورد! آن موقع بود که من فهمیدم چه برادر بی معرفتی هستم، به همین خاطر سعی کردم جبران کنم و رفتم همه چیز را به ابوالفضل گفتم؛ او هم با اینکه خیلی از دست من دلخور بود، اما مثل یک مرد سر حرفش ایستاد و یکروز به مغازه پدر رفت و آنقدر فحش شنید و حرف زد، فریاد بر سرش کشیده شد و حرف زد، تهدید شد و حرف زد و... حرف زد و حرف زد، تا بالاخره پدرم (که بعدها گفت از ادب او و پایبند بودنش به عشق پاک خوشش آمده بود) راضی شد که ابوالفضل و مادرش به خواستگاری بیایند. آن شب هم شبی فراموش نشدنی بود؛ مادر پیر ابوالفضل اصرار داشت که ابتدا عقد کنند تا بعد از پایان دانشگاه پسرش، عروسی مفصلی برگزار شود. پدر اما ـ که اصولاً روحیات خاصی داشت ـ حرف دیگری می زد:

«یا اگر عقد می کنین، دختر رو بعد از عقد باید ببرین خونه خودتون، اگر هم قراره سه، چهار سال دیگه ببرینش، دیگه عقد و صیغه محرمیت یعنی چی؟ از طرف ما مطمئن باشین فریده مال ابوالفضل است، تا

موقعی که برگرده...» اینطوری شد که آنها فقط «بله ـ برون» کردند و عقد نکردند و صبر کردند. حالا که فکر می کنم، اگر آنها عقد کرده بودند امروز سرنوشت من چه می شد؟

* * *

و اما من و پریدخت؛ خواهرم وقتی برگشت در یک دستش جعبه شیرینی بود و در دست دیگرش یک شاخه گل سرخ؛ شیرینی را خودش خریده بود و گل را پریدخت از باغچه خانه شان کنده و برای من فرستاده بود. از شادی بال درآورده بودم و دلم می خواست همه دنیا در شادی من شریک باشند.

اما در نگاه فریده چیزی بود که آزارم می داد! چند مرتبه هم ازش پرسیدم:

«چیزی شده فِری؟ چشمات انگار اندازه صورتت نمی خنده؟ پریدخت حرفی زده؟ پدر و مادرش چیزی گفتن؟»

فریده هم مرا «خُل و چِل» می خواند و می گفت: «چی باید شده باشه؟ وقتی به پریدخت گفتم «داداش دسته گل‌ام خاطرخواه‌ات شده» باید بودی و می دیدی که از عشق‌ات چطوری از شادی بال بال می زد...!»

دوست نداشتم باور کنم که فریده دروغ می گوید؛ آخر چه دلیلی وجود داشت که چیزی باشد و خواهرم از من پنهان کند؟ این بود که دیگر به «رنگ نگاه» فریده توجه نکردم، مخصوصاً که از فردای آن روز شیرین ترین ایام زندگی‌ام آغاز شد. گاهی اوقات با خودم فکر می کردم هیچ عاشق و معشوقی مانند من و پریدخت همدیگر را دوست ندارند.

برای من که تا آن روز با هیچ دختری همکلام هم نشده بودم، پریدخت با آن همه مهربانی هایش کافی بود که مرا «عاج نشین برج عشق» کند؛ روزها در کوچه باغهای اطراف منزلمان قدم می زدیم و شبها تلفن بود که زمزمه های عاشقانه ما را به گوش یکدیگر می رساند. پریدخت می گفت همه چیز را به خانواده‌اش گفته و آنها فقط به این خاطر رضایت داده بودند که می دانستند من چند ماه دیگر پس از گرفتن دیپلم دامادشان می شوم (چرا که به پریدخت گفته بودم پدرم حاضر است خدمت سربازی‌ام را بخرد) به این ترتیب دوران نامزدی من تبدیل شد به خاطره‌انگیزترین ایام عمرم؛ من با تمام وجودم عاشق پریدخت بودم و او نیز با مهربانی هایش مرا از عشق سیراب می کرد.

روزها به سرعت از پی هم گذشت و من آماده پوشیدن رخت دامادی بودم که یک تأخیر شیرین به کارمان افتاد؛ «عمورضا»یم که سالها در ژاپن زندگی و کار می کرد، به دلیل بیماری شدید در بیمارستان آن کشور بستری شد و چون هیچکس را نداشت که تشکیلات تجاری‌اش را در شهر «کیوتو» سر و سامان بدهد، پیشنهادی عالی را با پدر در میان گذاشت: «کافیه اینجا دو ماه بالای سر رستوران و کارواش و اتوشویی و فروشگاه موبایلم نباشم تا این کارگرهای خارجی که پیشم کار می کنند، آجرهای تشکیلاتم را هم بفروشند...

شنیدم فریبرز درسش رو تمام کرده و معاف هم شده؛ بهش بگو به جای اینکه هول بشه و بره زن بگیره، یکی دو سال دندان سر جگر بگذاره و بیاد اینجا جای من ـ که دست کم باید یکسال بستری باشم ـ دفتر و دستکم را کنترل کنه، اون وقت میلیاردر بشه و برگرده واسه خودش آقایی کنه!»

پدر که همیشه نگران آینده من بود و از چشمانش نیز به برادر کوچکش بیشتر اعتماد داشت، این پیشنهاد را یک فرصت طلایی می دانست. از شما چه پنهان خودم نیز همیشه دوست داشتم ثروتمند بشوم، با همه این احوال فقط موقعی راهی سفر شدم که پریدخت تشویقم کرد: «چی از این بهتر فریبرز؟ من که حاضر هستم با تو (حتی اگر وردست پدرت توی مغازه‌اش باشی) ازدواج کنم... اما حالا که شانس بهمون رو کرده تا یک زندگی عالی داشته باشیم چرا به بخت پشت پا بزنیم؛ تو پول بفرست اینجا و من خانه و مغازه و... می خرم تا وقتی برگشتی صاحب همه چیز باشی!» حرفهای پریدخت تتمه تردیدم را نیز از بین برد و راهی ژاپن شدم اما...

اما فقط یکنفر می دانست که من درآمد هر ماهم را (که به پول امروز چیزی حدود ماهی پنج میلیون تومان بود) برخلاف آنچه که به خانواده‌ام می گفتم که «در بانکهای ژاپن سرمایه گذاری کرده‌ام» برای پریدخت می فرستم! این را فقط ابوالفضل می دانست و چند بار هم گفت: «این کار را نکن...» اما وقتی دید من از شنیدن این حرف ناراحت می شوم، دیگر اعتراض نکرد تا... سه سال بعد که یکمرتبه کن فیکون شد!

* * *

اولین بار موقعی فهمیدم اتفاقی افتاده که وقتی به فریده زنگ زدم، او به جای حرف زدن اشک ریخت! هر قدر هم پرسیدم «چی شده؟» پاسخی نداد تا اینکه پدرم همه چیز را تعریف کرد: «رفیق شفیقات یعنی ابوالفضل، دو هفته قبل حلقه و کادوهای خواهرت رو پس فرستاد و رفت با یک دختر دیگه ازدواج کرد؛ با پریدخت!

نمی دانم تا الان احساس مردن را تجربه کرده‌اید یا خیر؟ اما من آن روز احساس کردم مرده‌ام! هر چیزی را می توانستم باور کنم جز اینکه نامزد خواهرم (که از چشمانم بیشتر قبولش داشتم) با نامزد من که از قلبم عزیزتر بود ازدواج کرده باشد!

وقتی به پریدخت زنگ زدم، مرتبه اول که پاسخی نداد، اما بعد از چند بار زنگ زدن حرف آخرش را زد: «من الان زن شوهردارم و دیگه مزاحمم نشو...» وقتی هم در مورد پولهایی که بصورت امانت نزد او داشتم پرسیدم، فقط دو کلمه جوابم را داد: «مدرکت کو؟»

مدام فکر می کردم دارم خواب می بینم. ابوالفضل هم جواب تلفن هایم را نمی داد. یا از خوش شانسی یا بدشانسی، در همان ایام بود که «عمورضا» نیز تمام تشکیلات تجاری‌اش را فروخت و همراه هم به ایران برگشتیم. او برای خودش یک کارخانه زد و چون فهمیده بود چه بلایی سر من آمده، یک کارواش هم دایر کرد و گفت: «تا موقعی که من زنده‌ام درآمد این کارواش مال خودت... فقط اینجارو بچرخون...»

من اما؛ قبل از اینکه کارواش را بچرخانم، باید حسابهایم را تسویه می کردم. به ایران که برگشتم سه ماه از ازدواج آنها می گذشت. چند مرتبه رفتم سراغ پریدخت تا پولم را بگیرم، که مرتبه آخر با شکایتی که از من شد یک شب را در کلانتری بازداشت شدم. آن که از من شکایت کرد ـ به جرم مزاحمت برای زنش ـ کسی نبود جز خود ابوالفضل!

از بازداشت که بیرون آمدم رفتم سراغش و گفتم: «مهم نیست که تعمیرگاه، دو تا مغازه و یک خانه منو دو تایی بالا کشیدین... اما به دلیل خیانتی که در حق‌ام کردین هر جفتتون رو می کشم...»

این کار را کردم؛ درست پنج روز بعد! اما پریدخت از ماشین پیاده نشد و ابوالفضل هم پس از اینکه چهار ضربه چاقو بهش زدم (که متأسفانه هیچ کدام کاری نبود) توسط مردم از چنگم گریخت.

با این حال وقتی او در خون خود می غلتید و فریاد می زد: «سوختم... سوختم» من هنوز احساس رضایت نکرده بودم! منتظر بودم فردای آن روز مأموران به سراغم بیایند، اما ابوالفضل شکایت نکرد! ولی طور دیگری دلم را سوزاند؛ یکمرتبه هر دو آب شدند و رفتند توی زمین!

* * *

بقیه در صفحه ۴۶

یک هفته حادثه

پ - شایق

اغفال دختر جوان به بهانه جشن عروسی

پسر جوانی با دعوت یک دختر ۲۱ساله به جشن عروسی او را اغفال کرد و طلاهایش را دزدید.

هفته گذشته دختر جوانی با مراجعه به دادسرای ناحیه ۱۶ تهران ضمن طرح شکایتی گفت: چهار ماه پیش با پسر جوانی به نام «مهدی» آشنا شدم، او چند روز قبل مرا به جشن عروسی یکی از اقوام نزدیکش دعوت کرد و خواست با لباس های گران قیمت و طلاهای زیاد به آن جشن بروم.

وی افزود: البته مهدی از من خواست طلاهایم را از ابتدا آویزان نکنم و داخل کیفم بگذارم و همچنین دو عدد تراول ۱۰۰ هزار تومانی با خودم ببرم و به عنوان قرض به او بدهم تا آنها را به عروس و داماد هدیه دهد و پس از اتمام عروسی وجه آن را به من برگرداند.

بدین ترتیب من هم پس از گذاشتن طلا و تراول ها در کیفم منتظر ماندم تا اینکه مهدی آمد و سوار خودروی وی شدم و او دوغی را که در آن باز بود به من تعارف کرد، آن را نخوردم. مهدی پس از گذشت مدتی جلوی مغازه عطر فروشی توقف کرد و با دادن ۱۰ هزار تومان پول اسم عطری را روی کاغذ نوشت و از من خواست به دلیل اینکه ماشینش را جای بدی پارک کرده پیاده شوم و عطر را برایش بخرم، من هم پذیرفتم و هنگامی که به داخل عطر فروشی رفتم فروشنده گفت عطر مورد نظر ۱۵ هزار تومان است به سرعت برای گرفتن مابقی پول نزد مهدی رفتم اما هر چه گشتم از وی و خودروش خبری نبود. تازه فهمیدم او مرا فریب داده و تمام اموال باارزشم را که داخل کیفم بود به سرقت برده است.

مأموران پس از شکایت این دختر جوان، تحقیقات خود را آغاز کردند و درنهایت موفق شدند او را دستگیر کنند.

متهم ۲۱ ساله هم در بازجویی ها به سرقت طلاها و تراول چک ها اعتراف کرد و راهی زندان شد. تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

پایان تحمل ۴۲ سال درد

در جنوب غربی کشور چین پزشکان پس از ۴۲ سال گلوله‌ای را از جمجمه زنی خارج کردند.

بنا به این گزارش؛ چندی پیش پزشکان بیمارستان شهر **چانگ کینگ** پس از سه ساعت عمل جراحی گلوله ۲/۵ سانتی متری را از شقیقه راست زن ۶۵ ساله‌ای به نام «**هی ونی اینگ**» خارج کردند.

این گلوله در جریان درگیری بین جناح های رقیب در ابتدای انقلاب فرهنگی چین تصادفاً در سر این زن نگونبخت جا گرفته بود و پزشکان ابتدا به او می گفتند خیالاتی شده است. چرا که اصابت گلوله در هر جای بدن اثرات وخیمی در بر خواهد داشت، اما زن بیچاره همچنان از سر درد مداوم و دشواری در خوردن غذا می نالید. تا اینکه پزشکان از سرش عکسبرداری کردند و به وجود یک گلوله ۲/۵ سانتی متری در نزدیکی آرواره و گوش راست او مشاهده کردند.

این زن در حال حاضر که ۶۵ سال دارد دارای سه فرزند می باشد در گذشته به علت عدم وجود امکانات پزشکی در محل سکونتش سر دردهای شدید را تحمل می کرد تا اینکه از اوایل امسال درد به تمام بدنش گسترش یافت و او را ناچار کرد به پزشک مراجعه و تحت عمل جراحی قرار گیرد.

پرداخت مهریه به بهانه قبولی در دانشگاه

پسر جوانی که به همسرش وعده داده بود در صورت قبولی در دانشگاه مهریه او را نقداً می پردازد کارش به دادگاه خانواده کشید.

چندی پیش خانم جوانی با طرح شکایتی به دادگاه خانواده مراجعه کرد و گفت: من از دوران بچگی از آدمهای بدقول بدم می آمد و حتی این موضوع را قبل از ازدواج به همسرم گفته بودم، تا اینکه در دوران نامزدی همسرم به من قول داد که اگر در دانشگاه قبول شوم مهریه‌ام را پرداخت خواهد کرد. خلاصه اینکه بعد از عقد و قبولی من در دانشگاه همسرم از قولی که داده بود سرپیچی کرد و به خاطر این بدقولی هیچ اطمینانی به زندگی آینده‌ام ندارم و به همین دلیل تصمیم گرفتم قبل از شروع زندگی مشترک به آن خاتمه دهم و از هم جدا شویم.

جوان ۲۳ ساله که **عرفان** نام دارد هم بعد از اظهارات همسرش به رئیس دادگاه گفت؛ حدود ۱۸ ماه پیش با همسرم «پرستو» آشنا شدم و پس از مدتی که با هم ارتباط داشتیم، در پی یک تصمیم بچگانه و بدون منطق و با وجود مخالفتهای خانواده ها با هم

ازدواج کردیم و با مهریه ۵۰۰ سکه تمام بهار آزادی به عقد همدیگر درآمدیم.

وی افزود: در این مدت هم پرستو خودش را برای رفتن به دانشگاه آماده می کرد و من از روی سادگی به وی وعده دادم اگر در دانشگاه قبول شود مهریه‌اش را پرداخت می کنم و اصلاً باورم نمی شد وی قولم را جدی بگیرد و پس از قبولی در دانشگاه مهریه‌اش را درخواست کند. قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات این زوج جوان رسیدگی به این پرونده را به جلسه بعد موکول کرد.

جراحی مغز با دریل خانگی

یک پزشک استرالیایی با دستگاه دریل خانگی جمجمه یک پسر نوجوان را سوراخ کرد تا جان وی را از مرگ حتمی نجات دهد.

چندی پیش در کشور استرالیا، پسر نوجوانی که دچار خونریزی مغزی شده بود به نزدیکترین بیمارستانی انتقال یافت که ابزار لازم برای انجام عمل جراحی در آنجا وجود نداشت و به همین منظور پزشک کشیک مجبور شد با دریل جمجمه بیمار جوان را سوراخ و لخته‌های خونی را از عروق مغز بیمار خارج سازد.

«دکتر راب کارسون» این عمل جراحی استثنایی را روی پسر نوجوان ۱۳ ساله به نام «نیکلاس» انجام داد که از دوچرخه افتاده و دچار ضربه مغزی شده بود.

وی در این باره گفت: پیش از این هرگز عمل جراحی انجام نداده بودم و در تمام طول جراحی با یک جراح مغز و اعصاب در ملبورن در تماس بودم و از طریق وی راهنمایی می شدم.

چرا که اگر اقدام به اینکار نمی کردم مرگ او حتمی بود و انتقال دادن وی به بیمارستان دیگر، هم غیر ممکن!

قابل توجه فروشندگان آپارتمانها

زن و مردی که به عنوان خریدار خانه پس از مراجعه به منازل با تهدید اسلحه اقدام به سرقت می کردند دستگیر شدند.

مأموران انتظامی ناحیه ۲ تهران در پی چند شکایت مشابه مبنی بر سرقت از منازل شمال تهران توسط یک زن و مرد برای بررسی موضوع وارد عمل شدند و در تحقیقات خود پی بردند سارقان با استفاده از آگهی روزنامه‌ها، خانه‌های شمال شهر را شناسایی و به عنوان خریدار به آنجا مراجعه می کنند و پس از مشاهده خانه، با تهدید اسلحه پول و اشیای قیمتی را به سرقت می برند و متواری می شوند.

بدین ترتیب مأموران اداره آگاهی با استفاده از چهره‌نگاری رایانه‌ای و با استعلام از بانک اطلاعاتی مجرمان موفق شدند، پس از یک ماه تلاش متهمان را شناسایی و دستگیر کنند. این زن و مرد هم در بازجویی اولیه به بیش از ۳۵ فقره سرقت به این شیوه اعتراف کردند و با تشکیل پرونده روانه زندان شدند.

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

ارتباط رایانه و کرم ضد آفتاب

افرادی که ناگزیرند ساعت‌های طولانی روبروی رایانه بنشینند، باید از ضد آفتاب استفاده کنند.

به گفته محققان اشعه‌های ناشی از رایانه می تواند سبب ایجاد و یا پررنگ شدن لک‌های صورت فردی شود که ساعت‌های طولانی از روز را با رایانه کار می کند.

اشعه ماورا بنفش به ویژه نوع (A) که از رایانه خارج می شود، می تواند سبب ایجاد لک‌های بیشتری در صورت فرد در معرض اشعه‌های مانیتور شود.

محققان تاکید به استفاده از مانیتورهایی کردند که استاندارد بوده و دارای اشعه کمتری باشد.

به دلیل وجود میدان الکتریکی چند هزار ولتی در داخل لامپ تصویر، روشنایی که الکترون‌ها حین عبور از فاصله بین کاتد و صفحه موزاییکی کسب می کنند باعث می شود انرژی آزاد شده، سبب تابش درصد قابل توجهی اشعه ایکس و اشعه ماوراءبنفش گردد که الزاما باید با تدابیر تکنیکی در حین طراحی لامپ تصویر از نفوذ آنها به سطح خارجی و رسیدن به بدن کاربر رایانه جلوگیری کرد.

در عمل این کار دارای هزینه زیادی است و باعث گرانی قیمت لامپ تصویر مانیتور می گردد، در نتیجه برخی کارخانجات سازنده برای رقابت با ارایه ارقام غیرواقعی، میزان تابش‌های زیان آور را حداقل جلوه می دهند.

کارشناسان توصیه می کنند کاربران در استفاده از رایانه به تمامی نکات ایمنی توجه داشته باشند ولی شرط احتیاط آن است که بطور کلی هنگام کار طولانی مدت با مانیتورها از کرم‌های ضد آفتاب استفاده کنند.

خوب بخوابید تا خوش‌اندام بمانید

خواب کافی شب نه تنها موجب احساس شادابی می شود بلکه به حفظ تناسب اندام بدن نیز کمک می کند. محققان اعلام کردند که خواب می تواند انسان را لاغر نگه دارد. پژوهشگران اعلام کردند که راز لاغر ماندن می تواند حداقل تا حدی در خواب مناسب شبانه نهفته باشد. یافته‌ای این پژوهش حاکیست: پس از یک خواب شبانه بد و نامناسب افراد ۵۵۰ کالری بیشتر از حد طبیعی می خورند. این میزان حدود یک ساندویچ بزرگ همبرگر است. در این تحقیق مطرح شده: احساس گرسنگی در افرادی که شب گذشته فقط چهار ساعت خوابیده بودند بیشتر از افرادی است که در طول آزمایش هشت ساعت خواب شبانه داشته‌اند. نتایج این تحقیق نشان می دهد که کمبود و محرومیت از خواب میل به خوردن را افزایش می دهد و می تواند فاکتوری مهم برای افزایش چاقی باشد. همچنین در پژوهش دیگری که در زمینه چاقی انجام شده، مشخص شده است که میزان مطلوب برای خواب انسان‌ها ۷ تا ۸ ساعت در شبانه‌روز است و افرادی که بسیار کم می خوابند و افرادی که زیاد می خوابند در واقع دچار افزایش وزن می شوند. این تحقیق که در یک دوره زمانی ٦ ساله انجام گرفت نشان داد افرادی که ٥ تا ٦ ساعت و نیز افرادی که به طور متوسط ۹ تا ۱۰ ساعت در شب می خوابیدند در مقایسه با افرادی که شب‌ها ۷ تا ۸ ساعت می خوابیدند، بیشتر دچار اضافه وزن شدند.

رابطه دستخط با بیماری قلبی

نتیجه تحقیقات ۱۲ ساله محققان درباره رابطه دستخط با بیماری قلبی حاکی از آنست که: حرکات ناگهانی در دستخط اکثر بیماران قلبی وجود دارد که در افراد سالم وجود ندارد. محققان دستخط ٦۱ بیمار قلبی را تهیه کرده و سپس با دیگر افرادی که مبتلا به هیچ عارضه قلبی و عروقی نبوده اند مقایسه کرده اند. در این طرح از بیماران خواسته شده بود حدود ۱۰۰ کلمه در مورد تعطیلات بنویسند، اما فقط ۳۰ کلمه آخر را مورد ارزیابی قرار دادند، زیرا در اواخر نوشته بیماران احساس آرامش بیشتری می کنند و دستخط طبیعی تری دارند. حتی در نقطه گذاری نیز افراد سالم مکث کمتری می کنند، اما مبتلایان به بیماری قلبی یا گروهی که در معرض خطر بیماری هستند، به دلیل عدم تنظیم ضربان های قلب و یا بروز درد، در برخی از نقاط مکث و یا حتی استراحت بیشتری می کنند. محققان معتقدند تفاوت های آشکاری در دستخط بیماران قلبی با دستخط افراد سالم وجود دارد که می توان از آن برای پیش بینی ابتلا به این بیماری ها استفاده کرد.

هنگام شنا از لنز استفاده نکنید

متخصصان معتقدند، استفاده از لنز در هیچ فعالیت ورزشی به اندازه شنا خطرناک نیست. مهمترین مورد منع استفاده از لنز هنگام شنا کردن است، زیرا به هنگام شنا کردن احتمال خروج لنز از چشم، تغییر رنگ و کدر شدن لنز به دلیل کلر موجود در آب استخر و ورود میکروب به داخل چشم وجود دارد. لنز به عنوان جسم خارجی در داخل چشم می تواند مکانی برای رشد و باقی ماندن میکروب، ویروس و قارچ در داخل چشم باشد و به این ترتیب عفونت شدید چشم، منجر به کاهش دید فرد می شود. متخصصان با اشاره به این که حتی در صورت استفاده از عینک شنا، احتمال نفوذ آب استخر به داخل چشم وجود دارد، اظهار کردند: در این صورت احتمال بروز عفونت چشمی در استفاده کنندگان از لنز، در هنگام شنا حتی با عینک نیز وجود دارد در نتیجه احتیاط ایجاب می کند در هنگام شنا کردن هرگز از لنز استفاده نشود. متخصصان قرمزی، درد و کاهش دید چشم را از علائم بالینی بروز عفونت چشمی بعد از شنا با لنز عنوان کردند و افزودند: عفونت چشمی قابل درمان است و در صورت مشاهده علائم مذکور تنها با مراجعه به پزشک متخصص و آغاز دوره درمان می توان عفونت به وجود آمده را رفع کرد، ضمنا تا پایان دوره درمان بیمار به هیچ وجه قادر به استفاده از لنز نخواهد بود. لازم به ذکر است: عفونت قارچی، شدیدترین نوع عفونت چشم محسوب می شود که مدت زمان درمان آن نسبت به عفونت‌های میکروبی و ویروسی چشمی طولانی تر است.

عمر طولانی زنانی که دیرتر باردار می‌شوند

نتایج تحقیقات نشان داد: زنانی که دیرتر باردار می شوند، عمر طولانی تری دارند. براساس این پژوهش، زنانی که اغلب در دهه ۳۰ یا ۴۰ سالگی صاحب فرزند می شوند، بیشتر عمر می کنند. در این پژوهش با بررسی خویشاوندان این زنان، معلوم شد که ژن‌های مربوط به طول عمر و بارداری در زنان با هم مرتبط هستند و این ژن‌ها بیشتر از فاکتورهای اجتماعی و محیط زیستی در این زمینه نقش ایفا می کنند. محققان می گویند: اگر در خانواده شما زنی هست که در سن بالا باردار شده، احتمالا شما بیش از آنچه تصور می کرده‌اید عمر خواهد کرد. چون این نشانه در واقع پایه ژنتیکی دارد و نشان می دهد که شما هم دارای ژن طول عمر بیشتر هستید. تحقیقات نشان می دهد زنانی که این ژن را در خانواده به ارث برده‌اند، اغلب در سن بالاتر باردار می شوند.

وقتی قلبت را هدیه می کنی مواظب باش

● مثل آفریقایی

گزارش خارجی

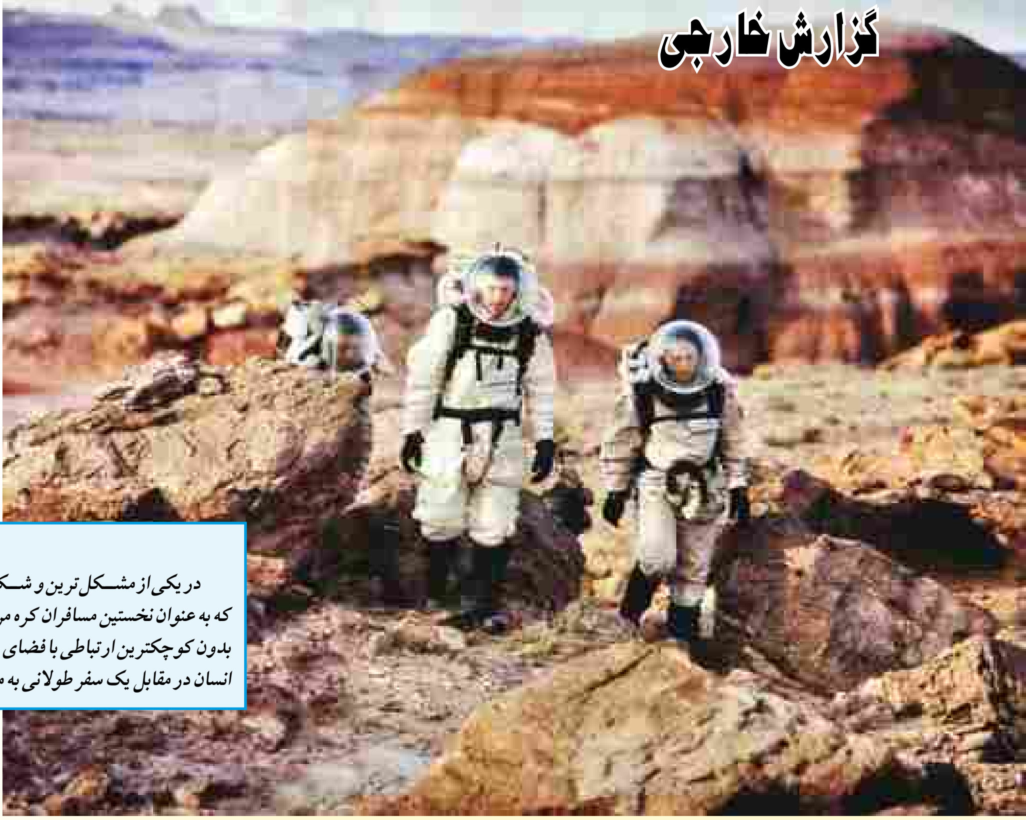

اگر شما هم جزو کسانی هستید که گاهی هوس می کنید به فضا بروید، این گزارش را حتماً بخوانید

زجرآورترین و باشکوه‌ترین سفر بشر

برگردان: بهروز بهرامی

هدف: مریخ

در یکی از مشکل ترین و شکنجه‌آورترین آزمایشها در تاریخ علم و تکنولوژی، شش فضانوردی که به عنوان نخستین مسافران کره مریخ راهی سفر شده‌اند را برای مدت ۵۲۰ روز در یک اتاق دربسته و بدون کوچکترین ارتباطی با فضای خارج، قرار می‌دهند. هدف از این آزمایش هم ارزیابی ذهن و جسم انسان در مقابل یک سفر طولانی به مریخ و اقامت در آن است.

مسکو- اکتبر سال ۲۰۰۹

تا سه ماه دیگر شش فضانورد را در مسکو در یک اتاق مهر و موم شده قرار خواهند داد و آنها تا ماه آوریل و به سال ۲۰۱۱ در آنجا باقی خواهند ماند، آنگاه روی این شش نفر به طور دائم انواع و اقسام آزمایش‌ها و پژوهش‌ها در طی این ۵۲۰ روز انجام خواهد شد که نتایج این آزمایشها خود گامهای عظیمی را در راستای پیشرفت علم و تکنولوژی و جسم و روح انسان نشان خواهد داد.

«مریخ — ۵۰۰» نامی است که برای این پروژه انتخاب شده، پروژه‌ای که در نوع خود یکی از مشکل ترین و حتی بیرحمانه‌ترین در تاریخ علم و تکنولوژی خواهد بود و پرسش بزرگی که در مجموع در چنین پروژه‌ای مطرح می‌شود این است که آیا انسان توان تحمل یک سفر پانصد و اندی روزه به سوی سیاره قرمز (مریخ) و بازگشت از آن را دارد یا اینکه در حین انجام آن دچار سقوطی همه‌جانبه خواهد شد؟

در طی شانزده ماه، شش نفر اعضای این سفر فرضی خواهند بود که درون مدلی که دقیقاً از روی یک سفینه ساخته شده زندگی می کنند. مدل مذکور شامل سه اتاقک بدون پنجره می‌باشد که از حداقل مبلمان برخوردار است، ضمن آنکه وضعیت تغذیه سرنشینان نیز به گونه‌ای است که خود در داخل سفینه باید آن را تهیه و حتی کشت سبزیجات و مواد خام را بر عهده گیرند. اما باید گفته شود زمانی که درهای سفینه بسته شد، دیگر هیچگونه پیامی رد و بدل نمی گردد و تنها مسئولی که با سرنشینان سفینه در تماس خواهد بود، مرکز کنترل ماموریت خواهد بود.

درست مانند یک ماموریت

آنچه که سرنشینان در داخل سفینه پس از بسته شدن درب سفینه احساس خواهند کرد، این است که درواقع در یک سفر به سوی مریخ در حرکت می‌باشند. درحقیقت همه عملیات مختلف مانند گشتن به دور ماه برای سرعت گیری و سپس ورود به مدار مریخ و سپس نشستن بر سطح مریخ، دقیقاً مانند اصل ماجرا، اجرا خواهد شد و حتی در یکی از مشکل ترین بخش‌های عملیات که همانا بازگشت به زمین می‌باشد نیز در دستور کار قرار دارد که عیناً باید در اتاق دربسته عملیات مربوط به آن انجام گیرد.

پروژه «مریخ — ۵۰۰» کار مشترکی از آژانس فضایی اروپا و انستیتو بیوپزشکی در روسیه می‌باشد که دو گونه تکنولوژی پیشرفته یعنی فضایی و پزشکی به شکل درهم آمیخته شده در این پروژه صورت می گیرد. بنا به گفته مدیر پروژه که خانم نگوآن نام او می‌باشد، عملیات «مریخ — ۵۰۰» به منظور جمع آوری تجربه، اطلاعات و داشته‌ها و سرانجام آمار، بوجود آمده تا به بهترین شکل موجود تدارک سفر به مریخ، امکان پذیر باشد، درواقع این پروژه به دنبال بررسی خطرات فیزیولوژیکی که بر اثر اشعه‌های رادیویی در آدمی ایجاد می شود و یا مشکلات بر اثر قوه جاذبه کم که بدن انسان در معرض آن می‌باشد، نیست، بلکه این پروژه درحقیقت درباره روانشناسی است و هدف آن این است که مشکلاتی نظیر احساسهایی چون تنهایی، استرس و یکنواختی در کار روزانه و از همه مهمتر این احساس که میلیونها کیلومتر از هر جنبنده‌ای، شخص مسافر، فاصله گرفته است، می‌باشد و برای آنکه به بهترین شکل ممکن با چنین تجربه‌هایی آشنا شویم، اعضای تیم فضانوردان باید تجربه‌ها را همانگونه که درواقع اتفاق می‌افتد، فرا گیرند.

حال برای رسیدن به چنین نتایجی، برنامه‌ای دقیق برمبنای تجارب ایستگاه بین المللی فضایی که فضانوردان در آن برای مدت طولانی زندگی کرده‌اند، تدوین شده و ۲۴ ساعت در روز برای هر کدام از فضانوردان به سه بخش هشت ساعت کار، هشت ساعت استراحت و خواب و هشت ساعت سرگرمی و تفریح تقسیم شده است. ضمن آنکه در شیفت شبانه هم هربار یک نفر کشیک می دهد. البته یکی از مشکلات در طراحی برنامه‌ها، در رابطه با تماس تلفنی فضانوردان با خانواده آنها است. برای این کار هم بنا به گفته خانم نگوآن، همان تاخیر واقعی در رسیدن صدا در مکالمه تلفنی، اعمال خواهد شد، حتی یک برنامه ۳۰ روزه در هنگام فرود بر سطح مریخ نیز به انجام می رسد که در آن سه تن از فضانوردان از بقیه جدا شده و وارد اتاق دیگری می شوند که درواقع همانا سفینه کوچک‌تر برای ورود به مریخ است و آنها درست مانند اصل ماجرا باید لباسهای خود را تغییر داده و لباس و کلاه فضایی بر تن کنند تا بتوانند در سطح مریخ به راهپیمایی بپردازند. البته همه سطوح مذکور در مسکو ساخته شده‌اند و سعی وافری به عمل آمده تا همه چیز برابر اصل باشد و حس واقعی را به ذهن فضانوردان القا کند.

تجربه‌های گذشته

یکی از دلایل اساسی و عمده‌ای که پروژه مریخ — ۵۰۰ برمبنای آن راه‌اندازی شد، سوای دستاوردهای علمی، فیزیولوژیکی و روانشناختی آن، تجربه‌های منفی و بعضاً مشکل آفرینی است که قبلاً در جریان سفرهای فضایی طولانی گریبان فضانوردان را گرفته است. اگرچه سعی فراوان شده بود تا این مشکلات به رسانه‌ها و یا خانواده‌های فضانوردان رخنه نکرده تا نارضایتی عمومی را باعث نشود، اما واقعیت این است که این اتفاقها رخ داده و در چهار مورد در سفرهای فضایی و یا ماموریت‌های فضایی طولانی در دهه ۹۰ میلادی، رفتارهایی چون ضداجتماعی گری نسبت به یکدیگر، یا نسبت به کنترل

زمینی دسته‌بندی و مخالفت با یکدیگر، خشونت و ناهنجاریهای دیگر، مشاهده شد و روی همین اصل است که تجربه‌ای چون مریخ — ۵۰۰ دارای اهمیت فراوانی می‌شود و در بخش‌هایی که امکان وقوع ناهنجاریهای روحی و روانی پیش آید، جلوگیری و حتی پیشگیری می‌توان تاثیر آنها را به حداقل رساند.

تجربه‌های مشکل‌دار

در طی سفرهای فضایی آنگونه که گزارشها حاکی بود، و آنگونه که در رسانه‌ها منعکس شده بود، همه چیز چون گل و بلبل جلوه نکرده بود، بلکه مشکلاتی میان اعضای گروه و بین فضانوردان و کنترل زمین بروز کرده که در این بخش به مهمترین آنها می‌پردازیم.

+ ۱۹۷٤ – آزمایشگاه فضایی

نخستین باری که فضانوردان زمان طولانی در مدار زمین طی کرده و در آزمایشگاه فضایی ساکن شده بودند، سفر جمعاً ۸٤ روز به طول انجامید که تا آن هنگام به عنوان رکوردی برای بیشترین زمان طی شده در فضا ثبت شد، اما در حین انجام این سفر مشکلاتی چند به وقوع پیوست. از جمله اینکه گروه سه نفره فضانوردان در ابتدا با کنترل زمین به خاطر پنهان کردن حال تهوعی که به آنان دست داده بود، دچار اختلاف شدند، پس از آن هم شکایت روی برنامه کاری سنگین سبب شد تا گروه فضانوردان به یک اعتصاب کاری یکروزه دست بزنند که البته با دخالت مدیر پروژه مشکلات حل شد، اما در هر حال بروز استرس در فضانوردان به دلیل اقامت طولانی در فضا کاملاً مشهود بود.

۱۹۸۲ – سالیوت ۷

والنتین لبدوف، فضانورد روسی بود که در سال ۱۹۸۲ در ایستگاه فضایی موسوم به سالیوت ۷، با اقامت ۲۱۱ روزه خود رکورد اقامت در فضا را شکست، اما پدید آمدن این رکورد بدون مشکلات نبود. لبدوف خود در کتابی که به عنوان خاطراتش انتشار داد از اهم مشکلاتی که برایش پیش آمده بود گفته بود. از جمله افسردگی حاد، سردردهای ادواری، روزهای طولانی سکوت در قبال سایر فضانوردان، میگرن، حال تهوع، غم و اندوه فراوان. ضمناً لبدوف از ساعات طولانی کار در کنار پنجره ایستگاه فضایی گفته است که روی چشمان او تاثیر گذاشته بود و باعث چشم درد و سپس ضعف در بینایی شده بود. لبدوف سالها بعد متاسفانه بر اثر بیماری آب مروارید بینایی خود را از دست داد و او خود صراحتاً ابتلا به چنین بیماری را معلول زمانهای طولانی اقامت در فضا می‌داند.

نمای بیرونی از محل زندگی فضانوردان

۱۹۹۱ – تمرین فضایی – ماموریت شماره ۱

در سال ۱۹۹۱ نوعی تمرین برای حضور بشر در کرات دیگر و تشکیل زندگی در آنها در صحرای آریزونا انجام شد که در آن هشت فضانورد را شرکت داده بودند. درواقع تمرین با این هدف انجام گرفت که چگونه پس از ازدیاد جمعیت در کره زمین، بشر قادر خواهد بود تا با اجتماعات کوچک، آهسته آهسته زندگی در سایر کرات را آغاز کند و درواقع بخش عمده تمرینات هم بر اساس اصول روانشناختی بود، اما بانویی به نام جین پورتر که انگلیسی و یکی از اعضای هشت نفره گروه بود، پس از تجربه‌ای که حدود دو سال به طول انجامید، از مشکلات عدیده‌ای که پیش آمده بود، در خاطرات خود بیان کرده بود. از جمله اینکه چگونه اعضای گروه شروع به سرقت کردن غذای یکدیگر به شکل پنهانی کردند و چگونه اختلاف در میان اعضای گروه سبب شد تا آنها به دو دسته مخالف یکدیگر تقسیم شوند.

او همچنین از افسردگی شدیدی که بر بیشتر اعضای گروه مستولی شده بود خبر داد، ضمن آنکه در پایان هم اعضای گروه دچار ضعف شدید، کاهش وزن نگران کننده و خستگی روحی شده بودند. جین پورتر در پایان گزارش خود چنین قید کرده بود: «خیلی ساده بگویم، ما دچار احساس خفگی روحی شده بودیم، ضمن آنکه با گرسنگی شدید مواجه شدیم و سرانجام عقل خودمان را هم از دست دادیم.»

محل زندگی فضانوردان که دقیقاً از روی مدل سفینه ای که آنها را به مریخ حمل خواهد کرد، طراحی شده است

۱۹۹٦ – تجربه میر

روسها هم طی تجربه‌ای ۱۳۵ روزه، به یک پژوهش در مورد رفتارهای انسانی در مورد فضانوردانی که در محیطی کوچک و برای مدت طولانی با یکدیگر زندگی کنند، دست زدند. در این پژوهش که به منظور راه‌اندازی ایستگاه فضایی میر به انجام رسید، سه فضانورد را در سفینه‌ای که در انستیتو تحقیقاتی بیوپزشکی در روسیه به تقلید از اصل آن ساخته شده بود، برای صد و سی و پنج روز در کنار هم قرار دادند. آنگاه روسها در سه مقطع زمانی نتایج حاصله از پژوهش و مشکلات ناشی از آن را چنین ثبت کردند. در مقطع زمانی اول، رقابت برای رهبری گروه بین فضانوردان درگرفت.

در مقطع دوم، همکاری گروهی دچار کارشکنی شد، ضمن آنکه فقدان اعتماد نسبت به کنترل زمین هم در فضانوردان علنی شد و سرانجام در مقطع زمانی سوم تضاد میان اعضای گروه بوجود آمد، ضمن آنکه دو تن از اعضای گروه، نفر سوم را طرد کردند که در نتیجه او دچار مشکلات روانی حادی شد.

سال ۲۰۰۰ – قطب جنوب

به مناسبت ورود بشر به قرن بیست و یکم میلادی، در سال دوهزار، نوعی پژوهش در قطب جنوب به انجام رسید، با این هدف که رفتارهای انسانی و همکاری و همفکری میان آنان پس از آنکه قرنها از تشکیل جوامع گذشته بود، مورد قضاوت قرار گیرد.

بدین منظور دوازده نفر داوطلب را در بدترین شرایط زندگی، آنهم در قطب جنوب با میانگین دمایی که در ۳۰ درجه زیر صفر تازه به دمای عادی در آن شرایط می‌رسید، در کنار یکدیگر قرار دادند تا میزان تفاهم، همکاری و تمدن میان آنان را مورد پژوهش قرار دهند، اما آنچه که گزارش داده شد، نه از تمدن و فرهنگ می‌گفت و نه از همکاری و همفکری، بلکه کار به آنجا رسید که بر سر مسائل کوچکی مانند جای خوابیدن در چادر و امثال آن نزاع و مبارزه میان افراد درگرفت، ضمن آنکه یکی از داوطلبین دچار چنان افسردگی کلینیکی شده بود که به خاطر ترس از اقدام به خودکشی، گردانندگان پژوهش، باید او را از گروه خارج می‌کردند.

تنی چند هم از همکاری در انجام کارها، سرباز زدند و حتی برخی از انجام آزمایش‌ها و تست‌ها در پایان ماموریت نیز خودداری کردند.

درواقع تمامی تجربه‌ها نشان از آن می‌دهد که انسان زمانی که تنها شد و خود را در فاصله فراوان از جوامع یافت، آنگاه مرتکب اعمال پیش‌بینی نشده می‌شود و به همین دلیل هم تجربه مریخ –۵۰۰ دارای اهمیت فراوانی است تا در میلیونها کیلومتر فاصله از سایر انسانها، فضانوردان کمترین احساس تنهایی را داشته باشند.

■

«مثبت گرا» هر شرایطی را مساعد می‌بیند، ولو «زندان» را

● دکتر هرمز انصاری

مشاور خانواده

تا پدر و مادر آرام نشوند

اضطراب فرزندان را رها نمی‌کند

◇ مادری ۳۵ ساله هستم و دارای یک فرزند پسر که سال دوم راهنمایی است، دلیل زنگ زدنم این است که پسرم در بیشتر مواقع اضطراب دارد. البته این استرس و اضطراب او در مواقع امتحان خیلی بیشتر می‌شود و طوری رفتار می‌کند که گویی تمرکزی ندارد.

◇◇ شما به او نگرانی را منتقل می‌کنید، مثلاً در ارتباط با روابط شخصی خود یا همسرتان؟

◇ خیر، اتفاقاً در اینگونه موارد خیلی هم حساس هستم و سعی بر این دارم تا فرزندم از مشکلات هیچ بویی نبرد!

◇◇ درواقع اگر چنین باشد نگرانی زیادی ندارد چون اضطراب در کل به دو نوع تقسیم می‌شود؛ اضطراب سازنده که شخص را به سوی فعالیت‌های مثبت سوق می‌دهد و او را معمولاً فعال‌تر می‌کند و اضطراب منفی و مشکل‌آفرین.

◇ حال من چطور تشخیص بدهم که اضطراب فرزندم مشکل‌آفرین است یا خیر؟!

◇◇ اصولاً اضطراب امتحان در سنین ۱۰ تا ۱۲ سالگی شکل می‌گیرد که در ۲۰ درصد دانش‌آموزان اضطراب امتحان آسیب‌زا بوده و با افزایش سن آنها هم افزایش می‌یابد، همچنین به دلیل مسایل فرهنگی و نقش جنسیتی، دختران مضطرب‌تر از پسران هستند زیرا اضطراب توسط دختران و زنان پذیرفته شده است، اما در کل برخی نشانه‌های اضطراب مشکل‌آفرین این است که بدون اطمینان درس می‌خواند، در موقع درس خواندن به نتیجه امتحان بیشتر فکر می‌کند تا یادگیری، اضطراب او با نشانه‌های روان‌تنی مثل درد در ناحیه معده و حالت تهوع همراه است و اختلال در خوردن مثل پرخوری یا کم‌خوری دارد. اختلال در خواب، پرخوابی یا کم‌خوابی یا کرختی روزانه دارد، نداشتن تمایل به خواندن کتاب و یا تلاش مضاعف برای بیشتر از حد معمول خواندن درسها، لجبازی و بهانه‌گیری‌های مختلف و...

◇ حالا چطور می‌توانیم جلوی این کار را بگیریم؟

◇◇ باید به این عوامل دقت کنید و اگر چنین مواردی در خانه و یا فرزند شما وجود دارد، نسبت به رفع آن بکوشید:

عوامل فردی، انتظار بیش از حد از خود، ضعف اعتماد به نفس، عدم باور مثبت، شخصیت مضطرب و کمال‌گرا، کم بودن انگیزه و...

عوامل خانوادگی، سخت‌گیری بیش از اندازه والدین، عدم حمایت و تشویق، والدین مضطرب و اختلافات خانوادگی، رقابت غیرمنطقی، تهدیدهای بی‌مورد، توجه بیش از حد به مسائل تحصیلی فرزند، الگوهای مختلف فرزندپروری، سرزنش و تنبیه، وضعیت اقتصادی پایین، عدم تشویق و...

عوامل مدرسه‌ای، انتظارات غیرواقعی آموزگاران، محیط نامناسب امتحان، مقررات خشک، نوع پرسش‌های غلط امتحان، ایجاد رقابتهای ناسالم و...

◇ راه‌حلی هم برای رفع غیر این موارد که گفتید هست؟

◇◇ بله، عادت مطالعه مناسب را در فرزندان شکل دهید. به فرزندان یادآوری کنید که درسها را انباشته نکنند و هر روز ضمن مرور درسها همان روز تکلیف خود را انجام دهند. اضطراب والدین به دانش‌آموزان منتقل می‌شود، پس اول باید آرامش خودتان را حفظ کنید. مواظب شخصیت فرزند خود باشید و به او برچسب‌هایی نظیر تنبل، کودن، بی‌عرضه و غیره نزنید، بلکه با تاکید بر نقاط مثبتش در وی انگیزه فعالیت ایجاد کنید. وقتی نمرات فرزندتان ضعیف است، تنها او را مقصر ندانید و این پرسش را از خودتان بپرسید که آیا الگوی تلاش و جدیت برای او بوده‌اید؟ آیا جریان تحصیلی او را پیگیری کرده‌اید؟ آیا محیط خانه برای درس خواندن آماده بوده؟ آیا دوستان او را می‌شناسید؟ خودداری از سرزنش دانش‌آموز و فشار و توقع بیش از حد، خودداری از حبس نمودن دانش‌آموزان جهت مطالعه، کاهش زمان تماشای تلویزیون تا حد امکان، جو عاطفی دور از تنش و مشاجره، مقایسه فرزندانتان با یکدیگر و دیگران.

◇ اینها همه وظایف ما شد، خود او هم باید کاری انجام بدهد؟

◇◇ صددرصد او می‌تواند با یک ساعت خواب در بعدازظهرها و به موقع خوابیدن در شب به خود کمک اساسی کند، همچنین گوش کردن موسیقی آرام و بدون کلام در این باره موثر است. در ضمن تنفس عمیق در روزهای امتحان با رساندن اکسیژن به مغز باعث آرام شدن سیستم عصبی شده و حافظه را تقویت می‌کند، نوع غذا نیز در این زمینه موثر است. خوردن غذاهای تند و نوشابه‌های گازدار باعث تحریک معده شده و استرس را تشدید می‌کند و در مقابل خوردن دوغ و عرقیات بویژه عرق نعناع، بیدمشک و کاسنی توصیه می‌شود. دانش‌آموزان بهتر است بازیهای رایانه‌ای را در روزهای امتحان کنار بگذارند، زیرا این بازیها نگرانی فکری و اضطراب آنها را زیاد می‌کند، خودداری از القائات منفی مانند «من حتماً قبول نخواهم شد»، ابتدا سوالات آسان را پاسخ دهد، به اتفاقات و رخدادهای خاص در جلسه توجه نکند، از نشستن در کنار دانش‌آموزان مزاحم خودداری کند.

محمدرضا باقرزاده

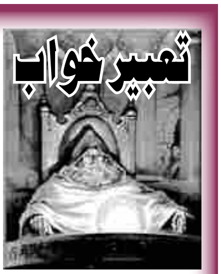

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره‌های دیگر را اشغال نکنند.

ریش درآورده بودم

مینا از ملایر، ۳۷ ساله، مطلقه، ساکن تهران

خواب دیدم مثل مردها ریش درآورده‌ام. دو سه تا از ریش‌ها کلفت بودند و کنده نمی‌شدند.

تعبیر

با توجه به این که شما چند سال است خواب‌ها و زندگی خودتان را برایم تعریف می‌کنید، از زندگی شما کاملا باخبرم. شما از طرف پدر، مادر، نامادری، خواهر و برادرهای ناتنی و شوهر سابق‌تان بی‌مهری‌های فراوانی دیده‌اید. ضمن این که زبانی تند و تیز دارید و تاکنون نتوانسته‌اید در دل پدر و نامادری و دیگران مهری عمیق ایجاد کنید. از سویی چه وقتی که شوهر داشتید و چه حالا که دو سال است از او جدا شده‌اید، زنی تنها بوده‌اید. تنهایی شما از وقتی که به تهران آمده‌اید بیشتر شده.

یک خواستگار خوب هم برای شما پیدا شد و با این که هنوز از عشق او در آتشید، آن زبان تند و تیز کاری کرد که خواستگار خوب شما برود و پشت سرش را هم نگاه نکند. این‌ها را گفتم تا بگویم شما کم کم دارید به این نتیجه می‌رسید که دیگر شاید امکان ازدواج خوبی برای شما پیش نیاید و این ریش یعنی فکر می‌کنید دارید جذابیت‌های زنانهٔ خود را از دست می‌دهید.

این بدترین حالتی است که زنی مثل شما به آن دچار می‌شود. باید با این فکر مبارزه کنید و همیشه در خانه وقتی هم که تنها هستید، طوری باشید که انگار قرار است به میهمانی بروید. ضمنا دنبال کار بگردید حتی کاری با حقوق کم. شما باید از این انزوا دست بردارید و چای مهمان را به جای فلفل هندی، با شکر پارسی شیرین کنید.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

افسردگی و درمان آسان آن

◇ زنی ۳۰ ساله هستم، دو فرزند دختر و پسر دارم. اخیراً هیچ حال و روز خوشی ندارم. اصلاً نمی توانم مثل سابق به کارهای خانه رسیدگی کنم. خیلی کم انرژی و بی اشتها شده‌ام. حوصله هیچ کاری را ندارم. حتی حوصله بچه‌ها را هم ندارم. ذهنم مدام با افکار بدی درگیر است. واقعاً نمی دانم چرا اینگونه شدم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

◇◇ در پاسخ به این خواهر عزیزم باید بگویم که علایمی که شما از آن نام بردید بیماری افسردگی است. این بیماری به قدری شایع است که سرماخوردگی روان پزشکی لقب گرفته است. در هر مقطع سنی، ۲۰-۱۵ درصد افراد در سطح قابل توجهی از افسردگی رنج می برند. تحقیقات و شواهد مختلف نشان داده است که شروع و مسیر آن به متغیرهای مختلف زیست‌شناختی، سابقه بیماری، محیطی و روانی - اجتماعی مربوط می شود که از میان این متغیرها می توان به مواردی از قبیل اختلال در کارکرد ناقل های عصبی، سابقه افسردگی در خانواده، از دست دادن والدین در دوران کودکی و یا مورد بی توجهی آنان قرار گرفتن، رویدادهای منفی اخیر در زندگی، داشتن همسر عیبجو و یا متخاصم و نداشتن ارتباطی نزدیک و اطمینان‌بخش اشاره کرد.

علائم افسردگی عبارتند از: احساس غمگینی و میل به گریه کردن، تحریک پذیری بیش از حد، لذت نبردن از زندگی، کاهش انرژی تا حدی که انجام دادن کارهای کوچک هم برای فرد مانند کاری شاق است، اشتغالهای ذهنی با امور منفی و ناخوشایند، کاهش اشتها و خواب و میل جنسی.

مدل شناختی افسردگی در بروز افسردگی نقشی مهم دارد. در این مدل فرض بر این است که تصورات و افکار ناکارآمد و منفی که فرد در مورد خود، جهان اطراف و آینده دارد در بروز این بیماری موثر است. البته داشتن باورها و افکار ناکارآمد به خودی خود منجر به افسردگی نمی شوند بلکه زمانی که این افکار ناکارآمد فعال شوند، افکار خودآیند منفی را فعال می سازند آنگاه فرد به ورطه افسردگی می افتد. به این دلیل این افکار را منفی می نامند که با هیجانها و احساسهای ناخوشایند مرتبط است و در این جهت به آنها (خودآیند) می گویند که خود به خود به ذهن فرد می آیند و هرگز نمی توان آنها را با هیچ منطقی توجیه کرد. پس تا اینجا دانستیم که افسردگی یک دور باطل است که نیروی فرد را از لحاظ روانی و جسمی کاهش می دهد و باعث می شود که هر چیزی سخت و بزرگ جلوه کند، بنابراین فرد به زودی خسته می شود و کمتر به کار و فعالیت می پردازد. برای غلبه بر افسردگی تکنیک‌ها و روشهای مختلفی وجود دارد اما قبل از هر چیز توجه به این نکته مهم است که این دستورالعمل‌ها و روشها باید تحت نظر متخصص کارآمدی بررسی شود و فرد از درمانهای دارویی نیز کمک بگیرد. برای غلبه بر افکار خودآیند منفی می توان از تکنیک هایی استفاده کرد. یکی از این تکنیک‌ها، تکنیک تمرکز به یک شیء است. به این صورت که فرد تمام توجه خود را به یک شیء متمرکز کند و جزییات آن را هرچه بیشتر برای خود توضیح دهد. مثلاً این که آن شیء دقیقاً کجاست؟ چه اندازه‌ای دارد؟ چه رنگی است؟ از چه ساخته شده است و...

نمی توانم مثل سابق به کارهای خانه رسیدگی کنم. خیلی کم انرژی و بی اشتها شده‌ام. حوصله هیچ کاری را ندارم. حتی حوصله بچه‌ها را هم ندارم

روش دیگر استفاده از تمرینات ذهنی است. برای مثال هر فرد هفت تا هفت تا از هزار کم کند یا حیواناتی را به یاد آورد که نامشان با حرف خاصی از حروف الفبا شروع می شود.

روش دیگر برای مقابله با این افکار خودآیند انجام فعالیت‌های مختلف است. به این صورت که فرد هر کاری که انجام می دهد ساعت به ساعت ثبت کند و برای هر نوع فعالیتی درصد احساس تسلط خود را بر آن فعالیت و میزان لذت یا عدم لذتی را که احساس کرده، مشخص کند.

درواقع این نوع یادداشت کردن به فرد کمک می کند که بفهمد وقتش را چطور می گذراند و میزان فعالیتش چقدر بوده. چقدر از وقتش را برای کارهای بیهوده به کار برده؟ او پس از این آگاهی، روز به روز میزان فعالیت خود را کمی بالاتر می برد و کارهای سودمندتری انجام می دهد.

شخص افسرده پس از این که پذیرفت افسرده است و به این نتیجه هم رسید که افسردگی حالت منفی و بدی است که انگیزه‌های انسان را می کُشد و شخصی که انگیزه ندارد، دست و دلش به کاری نمی رود و انسان به کار زنده است. او هنگامی که به این آگاهی ها رسید، باید افکار و اراده خود را مدیریت کند و با صبر و حوصله، برای خود انگیزه‌های تازه جستجو کند. تمرکز روی اشیاء که درباره‌اش توضیح دادم روش درمانی موثری است. همچنین «حضور» داشتن، از روشهای بسیار موثر درمان افسردگی است.

در روش «حضور» شخص افسرده هر کاری که می کند آن کار را از روی عادت انجام ندهد. مثلاً اگر ظرف می شوید، افکار و توجه او حضور داشته باشد و با خود بگوید: من حالا دارم این لیوان‌رو می شورم. اینجاش یه لکه داره که باید پاکش کنم. خب... حالا اونو آبکشی می کنم و میذارم تو جاظرفی. هر کاری که می کند، باید در آن لحظه حضور فکری و ذهنی داشته باشد تا ذهن او به سوی افکار یأس‌آور و غم‌انگیز نرود.

و شما دوست عزیز دیگر هرگز نگویید: حوصله هیچ کاری‌رو ندارم. گفتن این جمله، به شما تلقین می کند که حتی اگر انرژی اندکی دارید، آن هم بسوزد و دود شود. ■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان (کارشناس روانشناسی) پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

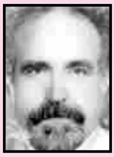

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

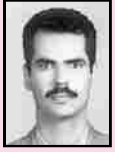

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

وطن دوستی حد اعلای دین و مذهب من است • گاندی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه اوین —اندرزگاه هفت

اسامی مستعار است

پیشنهاد شیطان واقعی

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

خنکای نسیم بهاری از پنجره نیمه باز اتاقک به درون سرک می کشید. منتظر ورود اولین نفر برای مصاحبه بودم. از داخل راهرو سر و صدای رفت و آمد و گفتگوی مددجویان به گوش می رسید. از آنجا که اتاق مصاحبه در مجاورت اتاق رئیس بند قرار داشت، شنیدن این سر و صداها چندان عجیب نبود. گوشهایم را تیز کردم تا متوجه مکالمه آنها شوم، اما صدای بلند گو و جابجایی وسایل مانع از استراق سمع ناشیانه‌ام می شد.

هنوز در حال تلاش برای استراق سمع بودم که چند ضربه نه چندان آرام به در خورد و مرد جوان و خوش سیمایی وارد اتاق شد. آنقدر خوش برخورد، مودب و خوش کلام بود که یک لحظه تصور کردم من به اشتباه به جای زندان به دانشگاه رفته‌ام! لباس مرتب و تمیزی به تن داشت! یک تی شرت سفید برفی با شلوار خاکستری خوش رنگ. تیپش که حرف نداشت. دو انگشتر ظریف و زیبا در انگشت‌های دست چپ و راستش خودنمایی می کرد. از سر و صورتش پیدا بود تازه از آرایشگاه و حمام آمده! برای خودم من به شخصه کمتر پیش آمده که در زندان فردی تا این حد مرتب و تمیز و اتو کشیده! باشد، چرا که اصولاً افراد به خاطر آنکه آزادی خود را از دست داده‌اند، خیلی حال و حوصله اینجور کارها را ندارند. اما این یکی مثل اینکه خیلی دلش خوش است! شاید هم اصلاً جرمی نکرده و میهمان هتل است. اصلاً چرا من اینقدر حدس می زنم، اجازه بدهید با هم پای حرفهایش بنشینیم و ببینیم این آقای خوش تیپ چرا سر از زندان درآورده است؟!

–من در یک خانواده نسبتاً تهیدست به دنیا آمدم. پدر و مادرم اصالتاً آذری هستند، اما سالها قبل به تصور داشتن زندگی بهتر روانه تهران شدند، اما چون دستشان خالی بود، پایشان به تهران نرسید و جایی حوالی کرج ساکن شدند. هر پنج فرزند آنها —که دست بر قضا همگی مذکر هستند— در همانجا به دنیا آمدند. من که کوچکترین آنها هستم سال ٦٣ به دنیا آمدم. پدرم آرماتوربند ساختمان بود. درآمدش بد نبود، اما خوب هم نبود. چون کارش تقریباً فصلی بود و تعداد عائله‌اش هم زیاد، نمی توانست زندگی خوب و راحت و مرفهی برای ما مهیا کند. من این را خیلی زود متوجه شدم، برای همین دلم می خواست هر چه زودتر به سنی برسم که بتوانم کار کنم و کمک خرج خانواده باشم. همین فکرها بود که باعث می شد خیلی دل به درس ندهم. تا پایان دوره دبستان را به هر بدبختی بود گذراندم، اما دوره راهنمایی بدجوری برایم سخت بود. جوری که کار به مدرسه شبانه کشید. در مدرسه شبانه هم من خیلی تلاش کردم تا موفق شوم، از همه درسها هم نمره قبولی گرفتم اما... اما امان از ریاضی که با تمام تلاشم، ثلث آخر نمره ۹ گرفتم! و همین نمره عالی! باعث شد از مدرسه فرار کنم و از فردای آن روز به جای مدرسه به تعمیرگاه ماشین بروم و نقاشی اتومبیل را شروع کنم. از همان موقع هم با خودم عهد کردم هر چقدر دستمزد بگیرم همه را به مادرم بدهم. بنده خدا خیلی سختی کشیده بود و دلم نمی خواست بعد از آن تنگدستی را بار دیگر تجربه کند.

تا سال ۸۱ که به خدمت رفتم در همان تعمیرگاه کار می کردم. آبان ۸۱ به خدمت رفتم. دوره آموزشی را در پادگان ١٦ زرهی قزوین گذراندم و پس از آن به یگان حفاظت اطلاعات اعزام شدم و تیر ماه ۸۱ خدمتم تمام شد، اما از آنجا که برای زندگی‌ام برنامه‌ریزی کرده بودم، دقیقاً بیست روز قبل از اتمام خدمتم مبلغی حدود سیصد هزار تومان از عمه‌ام قرض گرفتم و در همان محل خودمان مغازه‌ای اجاره کردم با سیصد هزار تومان پیش پرداخت و ماهیانه هفتاد هزار تومان اجاره. نمی خواستم بعد از خدمتم حتی یک روز بیکار بمانم. اینطور شد که از فردای روزی که از خدمت آمدم در مغازه خودم مشغول به کار شدم.

وضع کار و کاسبی‌ام بد نبود. خصوصاً چون مغازه جای خوبی واقع شده بود، مشتری زیاد داشتم، البته خب اکثراً مثل خودمان کمی دست و بالشان از نظر مالی تنگ بود، اما من با همه مدارا می کردم. یعنی در عرض پنج —شش سال کارگری قبل از خدمتم، خیلی چیزها در مورد راه و رسم کاسبی کردن یاد گرفته بودم. می دانستم کاسب باید مردم‌دار باشد. خوش برخورد و مودب باشد و روابط انسانی را فدای پول نکند.

> **بدون اینکه برگردم گفتم: «آقا دستم را رها کن! مگر نمی‌بینی صحبت می‌کنم؟!» که ناگهان طرف دستم را فشار داد و گفت: «برای چه رهایت کنم؟ بیا برو توی ماشین!»**

یک سال به سرعت برق و باد گذشت. سال بعد، با وجود تمایل من برای تجدید قرارداد، صاحب ملک موافقت نکرد و من مجبور شدم مغازه را تحویل دهم. اما در همان یک سالی که آنجا کار می کردم، دوستان زیادی هم پیدا کرده بودم. یکی از آنها آرش بود. با آرش در اثر یک تصادف آشنا شدم. ماجرا از این قرار بود که پدر آرش —که حدود سه سالی از من بزرگتر بود و صاحب زن و بچه هم بود— برایش یک پراید می خرد اما بعد بنا به دلایلی پشیمان می شود و تصمیم می گیرد ماشین را از آرش پس گرفته و بفروشد. از طرف دیگر آرش به سختی تصادف می کند و دو در عقب و جلو ماشین درب و داغان می شود. او در حالی ماشین را به صافکاری، نقاشی ما آورد که خودش امیدی به آن نداشت، اما من به هر حال کارم را بلد بودم و توانستم درها را تعمیر و ماشین را رنگ کنم، اما این کار آنقدر ماهرانه و استادانه انجام شد که نه تنها پدر آرش بلکه صاحب نمایشگاه فروشنده و حتی خریدار متوجه نشدند ماشین نقاشی شده است. بعد از آن آرش شد مرید ما! و روزی نبود که یک سری به ما نزند. به همین دلیل هم بود که خیلی زود متوجه شد من باید مغازه را تحویل دهم، برای اینکه کاری را که من برایش انجام دادم جبران کند، پیشنهاد داد در محل دیگری مغازه اجاره کنیم، البته با این شرایط که پول پیش از او کار از من و سود پنجاه —پنجاه. معامله خوبی بود. قبول کردم و بلافاصله در محل دیگری یک گاراژ اجاره کردیم. اما متاسفانه این گاراژ در محل مناسبی نبود و خیلی مشتری نداشت و اکثر روزها بیکار بودیم. من وقتی دیدم کار خوب نمی چرخد با اینکه گاراژ را یکساله اجاره کرده بودیم، بعد از ۹ ماه آن را برگرداندم و تصمیم گرفتم جای بهتری مغازه اجاره کنم. چند روزی از این جریان نگذشته بود که یک روز یکی از همکارانم را در خیابان دیدم. او وقتی فهمید من بیکارم پیشنهاد کرد در مغازه او مشغول کار شوم. اگر چه برای من افت داشت بعد از مدتها که برای خودم کار می کردم، دوباره شاگردی کنم، اما به خاطر رهایی از بیکاری و دست تنگی قبول کردم. کار در مغازه او برای من خیلی خوب بود. مدام مشتری داشت و من هم دائم مشغول بودم. البته آرش هم دور و بر هوایم را داشت و همچنان دور و بر من می چرخید و می دانست با وجود اینکه به سختی کار می کنم اما همچنان دستم تنگ است و مثل روزهایی که برای خودم کار می کردم، درآمد ندارم. شاید به همین خاطر بود که یک روز پیشنهاد عجیب و غریبی مطرح کرد. پیشنهادی که مسیر زندگی مرا تغییر داد!

آن روز او به سراغم آمد و گفت که مدتی است با فردی آشنا شده که خریدار اسلحه است. حالا هم از آرش خواسته تا چند اسلحه برای او تهیه کند. حالا آرش آمده بود و از من می خواست تا یک نفر را پیدا کنم که در کار خرید و فروش اسلحه باشد و برای ما اسلحه بیاورد و ما آن را به آن بابا بفروشیم و بابت این دلالی، نفری پنجاه هزار تومان بگیریم. راستش من از این پیشنهاد آرش خنده‌ام گرفت. باورم نمی شد که راست می گوید. تصور می کردم سر به سرم می گذارد. این مساله چند روزی دستمایه شوخی و خنده‌مان شد. اما بعد از چند روز وقتی آرش همراه مرد جوانی به نام هوشنگ آمد، موضوع از حالت شوخی درآمد و شکل جدی به خود گرفت! هوشنگ را قبلاً هم چند باری همراه آرش دیده بودم. هوشنگ می گفت طرف که خواهان اسلحه است، دوست اوست و در شمال تهران نمایشگاه اتومبیل دارد، اما در کنار آن، خرید و فروش اسلحه هم می کند و حالا شش اسلحه کوچک و شیک و خوش دست می خواهد. هوشنگ می گفت چون من در محله‌ای زندگی می کنم که اکثراً خلافکار هستند، حتماً کسی را می شناسم که در کار اسلحه باشد. نمی دانم چرا قلقلکم می آمد آنها را چند وقتی سر کار بگذارم! برای همین بدون آنکه لحظه‌ای به عاقبت حرفم فکر کنم قبول کردم.

دو هفته‌ای از این جریان گذشت. آنها هر روز به سراغ من می آمدند و من هر روز سر به سرشان می گذاشتم، اما ناگهان موضوع از شوخی درآمد و جدی شد. در حالی که من انجام این کار را از طرف خودم رد کرده بودم، یک روز آرش با ناراحتی به سراغم آمد و از رفتار من گله کرد

و گفت که همه زندگی اش به این موضوع بستگی دارد چرا که به دلیل قطع کمک های مالی پدرش، زندگی اش در حال از هم پاشیدن است و به شدت به پول این معامله نیاز دارد! از طرف دیگر او به شدت اعتیاد داشت و دیگر نمی توانست از راه مسافرکشی هزینه زندگی و اعتیادش را پرداخت کند. نمی دانم چرا ناگهان دلم برایش سوخت. یک لحظه تمام مشکلاتی که خودم به دلیل فقر و نداری تحمل کرده بودم جلوی چشمم آمد. البته خدا را شکر پدر ما اعتیاد نداشت، ولی آرش به سختی معتاد تریاک بود و از این بابت هم مشکل مضاعفی را تحمل می کرد. بگذریم! بعد از شنیدن درددلهای آرش، فقط به قصد کمک کردن به آرش قبول کردم تا کاری را که از من خواسته بود برایش انجام دهم. دو—سه روز بعد هوشنگ همراه همان مرد نمایشگاه‌دار —که طالب اسلحه بود— به سراغ من آمدند. من آنها را به قهوه‌خانه مجاور تعمیرگاه بردم و بعد از نوشیدن چای سر صحبت باز شد و آن آقا صدهزار تومان به زور داخل جیب من گذاشت و از من خواست هرچه زودتر کار را فیصله دهم.

روز بعد هوشنگ به سراغ من آمد و خواست هر چه زودتر و بدون کش و قوس ماجرا را تمام کنم و من نه به خاطر او که به خاطر آرش قبول کردم و قرار شد روز بعد مرد نمایشگاه‌دار با پول در همان قهوه‌خانه حاضر شود.

روز بعد طرف با یک ۲۰۶ سفیدرنگ آمد و سه تراول صد هزار تومانی به من داد و گفت هر چه زودتر کار را انجام دهم!

فقط دو—سه روز طول کشید تا من فرد مورد نظر را پیدا کنم. به هر حال من در محله‌ای بزرگ شده بودم که خلافکار اطرافمان زیاد بود، اما ما اصلاً کاری با آنها نداشتیم و سرمان به کارمان بود. با هیچ کدام از آنها هم کلام هم نبودیم اما به هر حال می دانستیم در محل چه خبر است و چه کسی چه کار می کند. برای همین هم من یکراست رفتم سراغ فرد مورد نظر و از او خواستم شش قبضه اسلحه کلت شاه‌کش برای من تهیه کند. طرف که این کاره بود، قبول کرد و سیصد هزار تومان پیش پرداخت مطالبه کرد، اما من دویست تومان به او دادم و قرار شد شب بعد اسلحه را برساند.

شب بعد با او تماس گرفتم و پرسیدم چه کار کرده؟ طرف گفت که یک روز دیگر صبر کنم و از من خواست صبح فردا صد هزار تومان دیگر را به حسابش واریز کنم چرا که پول کم آورده! پرسیدم مگر چند قبضه معامله کرده؟ گفت که کمتر از ده تا نمی فروشند و او ده قبضه کلت شاه‌کش خریده!

خلاصه روز بعد من به همراه آرش به بانک رفتیم و صد هزار تومان دیگر به حساب او واریز کردیم. او هر اسلحه را به قیمت هشتاد هزار تومان خریده بود و قرار بود آنها را به مبلغ هر قبضه صد و بیست هزار تومان به ما بفروشد، یعنی چهارصد هزار تومان استفاده برای خودش. ما هم آنها را به مبلغ هر قبضه سیصد هزار تومان به طرف خریدار بفروشیم، یعنی با یک میلیون و هشتصد هزار تومان استفاده. البته آرش گفته بود که پول را نصف می کنیم اما من چون در عمرم از این پولها نخورده بودم، قصد داشتم همه را به آرش بدهم تا زندگی اش را نجات دهد!

بگذریم. شب بعد من با طرف تماس گرفتم و پرسیدم که چه کرده؟ جواب داد که قزوین است و تا یکی—دو ساعت دیگر به ما می رسد.

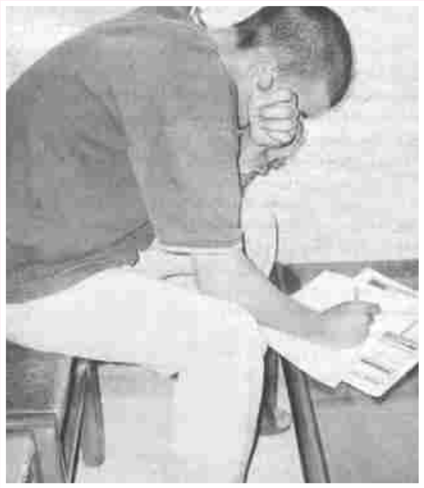

من و آرش خودمان رفتیم دنبال او و او را از سر اتوبان به محل آوردیم. او فقط یک گونی کوچک که مثلاً حاوی برنج بود، با خود داشت اما درون آن ده کلت جاسازی شده بود. آن شب او گونی را به ما نداد و قرار شد برای شب بعد با خریدار تهرانی قرار بگذاریم و به اتفاق به سراغش برویم.

آن شب چون آرش تنها بود، من به منزل آنها رفتم. ساعت ٦ صبح با خریدار تهرانی تماس گرفتم و خبر دادم که محموله رسیده. او گفت که برای روز دوشنبه ما به تهران بیاییم و حوالی میدان آزادی منتظر بمانیم. بعد هم سر ساعت ۱۲ میدان آزادی را چند دور بزنیم تا او برسد.

روز دوشنبه من و آرش به اتفاق همان مردی که اسلحه‌ها را آورده بود، قصد تهران کردیم که هوشنگ هم از راه رسید. این در حالی بود که هیچکدام از ما نمی خواستیم او همراهمان باشد. اما از آنجا که بدموقع سر رسیده بود دیگر چاره‌ای نبود، او هم آمد و به اتفاق روانه تهران شدیم. کمی قبل از دوازده به تهران رسیدیم. چند دوری، دور میدان آزادی چرخیدیم که ۲۰٦ سفید رنگ از راه رسید و همراه ما یکی—دو دور، دور میدان گشت و بعد به سمت فرودگاه حرکت کرد و دقیقاً مقابل پارکینگ فرودگاه توقف کرد. ما هم پشت سر او ایستادیم. من به بقیه گفتم در ماشین بمانند و بعد خودم پیاده شدم و به طرف ماشین او رفتم و گفتم: «ای بابا! شما کجایید ما را علاف کردید؟» او با لحنی حق به جانب گفت: «من شما را علاف کردم یا اینکه شما یک ماه است ما را علاف خودتان کردید؟» پرسیدم: «چطور؟» که ناگهان یک نفر به آرامی از پشت دستم را گرفت. من ابتدا تصور کردم که یکی از بچه‌ها از ماشین پیاده شده و دارد شوخی می کند، به همین خاطر بدون اینکه برگردم گفتم: «آقا دستم را رها کن! مگر نمی بینی صحبت می کنم؟!» که ناگهان طرف دستم را فشار داد و گفت: «برای چه رهایت کنم؟ بیا برو بخواب در ماشین!» همین که برگشتم دیدم ماشین حفاظت اطلاعات پشت سرمان است. خیلی زود متوجه شدم که‌ای وای چه اتفاقی افتاده! طرف که مدعی بود نمایشگاه‌دار است و طالب اسلحه در واقع مامور حفاظت اطلاعات بوده و جناب هوشنگ‌خان هم مخبر است! به هر حال من و آرش و مردی که اسلحه آورده بود، همانجا دستگیر شدیم و جناب هوشنگ خان و خریدار اسلحه، روانه محل کارشان شدند.

البته مرد نمایشگاه‌دار در پرونده من این مطلب را عنوان کرده بود که در تحقیقاتش متوجه شده من خلافکار نیستم، اما فرقی ندارد، وقتی فردی تصمیم به کار خلاف می گیرد، دیگر یک خلافکار محسوب می شود. ما آن شب در بازداشتگاه بودیم. سه روز بعد هم دادگاهی شدیم. من در دادگاه به قاضی پرونده هم گفتم که تا آن روز حتی به کلانتری محل هم نرفته‌ام و با اینکه در محل خلافکارها بزرگ شدم اما هیچ وقت فکر خلاف هم به سرم نزده و این بار هم اگر این کار را کردم فقط و فقط برای کمک به آرش بوده. اما چرا باید برای کمک به او از آبرو و حیثیت خانواده‌ام و خودم می گذشتم. حیرانم. من فقط می خواستم آرش و هوشنگ به نوایی برسند وگرنه من همیشه کارم را داشتم، ماشینم را داشتم، هنر هم داشتم. نیازی به خلاف نداشتم. اگرچه دستمزدم کم بود و پس‌اندازی نداشتم و همه پولم را به خانواده‌ام می دادم اما با این حال هیچ وقت انگیزه‌ای برای خلاف پیدا نکرده بودم.

آن روز هم وقتی دستگیر شدیم تا ساعتها بهت‌زده بودم. حتی تا چهار روز نمی توانستم به خانواده‌ام اطلاع دهم که کجا هستم و چه بلایی سرم آمده است.

من همیشه در همه کارهایم با یکی از برادرانم مشورت می کردم و از او نظرخواهی می کردم، اما این بار نمی دانم چرا حتی کلامی با او صحبت نکردم. شاید اگر با او مشورت می کردم، الان اینجا نبودم. نه من که آرش و آن مرد فروشنده هم الان سر خانه و زندگی شان بودند. من با یک دلسوزی بیجا هم خودم را بدبخت کردم، هم دو نفر دیگر را! ■

در پرانتز:

(نمی دانم مثل دوستی خاله خرسه را شنیده‌اید یا نه؟! من بعد از شنیدن حرفهای این مرد جوان ناگهان این مثل در ذهنم نقش بست! به راستی اگر او می خواست به آرش کمک کند چرا بدترین راه را انتخاب کرد. چرا سعی نکرد در عالم دوستی به او کمک کند تا اعتیادش را ترک کند؟ چرا به او کمک نکرد تا کار و حرفه جدیدی را بیاموزد آیا به صرف اینکه کسی به سرمایه‌ای دست پیدا کند اما مشکلات اساسی اش همچنان پابرجا باشد، می توان دست به هر کاری زد؟!

فرض را بر این بگذاریم که آنها در کارشان موفق می‌شدند و همه سود این معامله —که مبلغی کمتر از دو میلیون تومان بود— به آرش می‌رسید. آیا مشکلات لاینحل زندگی او با این مبلغ ناچیز حل می‌شد یا این خود شروعی برای مشکلات جدید بود!

اگر خوب به این ماجرا توجه کنیم، ماجراجویی این مرد جوان خود عامل اصلی شکل گرفتن این مساله شد. اگر او روز اول به این پیشنهاد شیطانی قاطعانه جواب رد داده بود و به این امر پایبند بود که خلاف نمی تواند راه خوبی برای رسیدن به اهداف زندگی باشد، حتماً الان به جای قدم زدن در زندان اوین! در صافکاری خودش مشغول کار بود و به جای آنکه آرش هم جرم و هم‌بندش باشد، همکارش بود.)

کیانا نصرت‌زاده

من هم کمپی بودم اما...

بهش قول دادم این کار را نکنم اما قول یک معتاد که قول نیست... هر طور که می‌شد باید خرج خودم را درمی‌آوردم...

چند سالی بود که کارم فقط فروش مواد مخدر شده بود... به اندازه‌ای می‌فروختم که خرج مواد خودم را دربیاورم... آسان نبود. ولی وقتی گرفتار بشویم هر کاری شدنی است... وقتی آلوده مواد مخدر شدم، فقط ۱۹ سال داشتم... تا وقتی خانواده‌ام نفهمیده بودند پول توجیبی و گاهی هم کمی اضافه بر آن خرج موادم را تامین می‌کرد، ولی روزبه‌روز مصرفم بالاتر می‌رفت و وضع جسمی‌ام کاملاً نشان می‌داد که گرفتار شده‌ام...

برای خانواده شوک بود، اما من اهمیتی نمی‌دادم. انگار از آن شوک واقعی خیلی وقت بود که درآمده بودم... دوستانم می‌گفتند برویم دزدی... دزدی کار سختی بود. می‌ترسیدم. سرعت عمل نداشتم و همان فروش مواد را ترجیح می‌دادم...

۲۳ ساله بودم که از خانه برای همیشه زدم بیرون. همه محل می‌دانستند که من فروشنده هستم و همین موضوع باعث شد از آن محل بیرون بروم... اما همان سال دستگیر شدم. بعد از چند ماه که آزاد شدم، راهی نداشتم جز اینکه به خانه جعفر بروم... پسرخاله‌ام بود. زنش مدتی بود قهر کرده بود و به شهرستان رفته بود و می‌توانستم برای چند روزی خانه جعفر بمانم... او از من خواست تا زمانی که در خانه او هستم برای حفظ آبروی او هم که شده در آن محله اقدام به خرید و فروش مواد مخدر نکنم... بهش قول دادم این کار را نکنم اما قول یک معتاد که قول نیست... هر طور که می‌شد باید خرج خودم را درمی‌آوردم... ولی دیگر آنقدر حرفه‌ای شده بودم که نگذاشتم جعفر متوجه شود... این کار را آنقدر ادامه دادم تا بالاخره همسایه‌های جعفر موضوع را با او مطرح کردند و مجبور شدم از آنجا هم بروم و دربه‌دری‌ام به معنی واقعی از آن موقع شروع شد... نمی‌دانید چقدر سخت بود. هیچ وقت فکر نمی‌کردم بی‌خانمان بودن اینقدر سخت باشد. دیگر هیچ کس مرا به خانه‌اش راه نمی‌داد و خیلی شبها در خیابان می‌خوابیدم.

تا اینکه یک روز وقتی توی یکی از پارکها مشغول پیدا کردن مشتری بودم، سعید را دیدم. پسر لاغراندامی بود... به نظرم آمد او هم معتاد است. رفتم جلو و با همان ترفندهایی که همه معتادها بلدند، به او گفتم که مواد برای فروش دارم... سعید از من مواد نخرید ولی رقمی پول بهم داد و گفت:

این خرج مواد امروزت می‌شود، ولی فردا بیا اینجا تا باز به تو پول بدهم.

باورم نمی‌شد یک نفر مجانی به آدم پول بدهد. روز بعد برایم تعریف کرد که خودش سالها معتاد بوده ولی حالا ترک کرده و مددکار یکی از کمپ‌های ترک مواد مخدر است. بهش گفتم من اصلاً نمی‌توانم ترک کنم... حرفش را هم نزن...

او هم قول داد دیگر راجع به این موضوع به من اصرار نکند به شرط اینکه من هم خرج موادم را از او بگیرم ولی به بچه‌های جوان مواد نفروشم. گفتم، من نفروشم یکی دیگر می‌فروشد... حرفم را قبول نکرد ولی باز می‌خواست هزینه مواد مرا بدهد... حتی جایی برای خوابیدن در کمپ برایم درست کرد. روزها می‌رفتم بیرون و شبها برای خواب در کمپ می‌ماندم... یواش یواش با برنامه‌های کمپ آشنا شدم و یک روز گفتم:

– من هم ترک می‌کنم.

خودم هم باور نداشتم می‌توانم این کار را بکنم. همه دوستانم می‌گفتند ما ترک می‌کنیم که لذت مصرف مواد مخدر در بدنمان بیشتر شود... مصرف مواد هم دیگر آن لذت را نمی‌دهد... راستش را بخواهید من هم به همین انگیزه رفتم که ترک کنم... می‌گفتند بعد از ترک وقتی دوباره سراغ مواد می‌روی نمی‌دانی چه حالی دارد... من هم به امید تکرار آن لذت اولیه اقدام به ترک کردم... در کمپ همه در رفت و آمدهایشان آزاد بودند... هر کس مواد می‌کشید اعلام می‌کرد که دیگر پاک نیست. گروه درمانی‌ها خیلی جالب بود. یواش یواش در مسیری قرار گرفتم که ترک کردم... خیلی سخت بود ولی شدنی بود... کارشناسهای آنجا همه چیز را در مورد ما می‌دانستند... فکر می‌کردم بالاخره یک روز دوباره می‌روم سراغ مواد... ولی وقتی کاملاً پاک شدم، خانواده‌ام آمدند که مرا ببرند. آنچنان دچار وجد شده بودم که گفتم دیگر هیچ وقت گرفتار این سم نمی‌شوم...

خانواده ام هم با توصیه کارشناسها، خیلی کمکم کردند. برای بیرون رفتن از خانه و دسترسی به مواد مخدر کاملاً آزاد بودم ولی حالا یک چیز باارزش‌تری پیدا کرده بودم و حاضر نبودم آن را از دست بدهم. بعد از آن همه دربه‌دری، خفت و خواری، خانه‌ای داشتم، جایی که برای همه قابل احترام بود... در همان کمپ مشغول کار شدم و مثل سعید به بقیه معتادها کمک می‌کردم که ترک کنند... بعد پدرم کار نیمه وقتی برایم پیدا کرد... به یک سال نکشید که افتادم در یک کار ساده خرید و فروش مواد غذایی... هرچه بیشتر کار می‌کردم درآمدم بیشتر می‌شد. ابتکارهایم جواب می‌داد و روزبه‌روز وضع مالی‌ام بهتر می‌شد. آنقدر غرق کار شده بودم که دیگر گذشته‌ام را انگار فراموش کرده بودم... دلبسته یک دختر شدم و حتی جسارت پیدا کردم و به خواستگاری‌اش رفتم. اول نمی‌خواستم واقعیت را به او بگویم ولی به اصرار خانواده‌ام همه پیشینه‌ام را برای او تعریف کردم. دخترک بیچاره باور نمی‌کرد یک معتاد حالا تبدیل شده به چنین آدمی. بهم گفت... برو یک سال دیگر برگرد و اگر تا آن موقع آلوده نشده بودی من جواب مثبت به تو می‌دهم...

حق داشت. من هم قبول کردم. در طول آن یک سال آنقدر کار کردم که توانستم پس‌انداز خوبی داشته باشم و یک شرکت کوچک باز کردم. دوباره به خواستگاری آن دختر رفتم ولی دیر شده بود. او با مرد دیگری ازدواج کرده بود... ضربه بزرگی بود ولی من سرد و گرمهای زیادی چشیده بودم... همه گفتند حتماً دوباره سراغ مواد مخدر می‌روم ولی نرفتم. آنقدر کار می‌کردم که دیگر فرصت فکر کردن به مواد و یا اتفاقاتی که افتاده بود را نداشتم...

حالا من یک مرد ۳۵ ساله هستم. ۲۰ تا کارمند دارم و خانه و ماشین هم برای خودم خریدم. اطرافیانم باور نمی‌کنند که ده سال پیش من در کمپ مشغول ترک بوده‌ام. حالا جزء آدمهای فعال و موفق این جامعه هستم... اما از شما چه پنهان گذشته تاریک من هنوز برایم شرم‌آور است و گفتنش به غریبه‌ها برایم سخت... دلم می‌خواهد از حافظه نزدیکانم هم پاک شود و دیگر هیچ کس راجع به آن روزها با من حرف نزند... اما هر کاری که بکنم لکه ننگش همراه من هست... ■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه‌ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

فراموشخانه

سرکار خانم پ–گ از آذربایجان:

زنی ۳۸ ساله هستم که پانزده سال است ازدواج کرده و دارای دو فرزند دختر و پسر می باشم. من در سال گذشته دچار یک آنفولانزای شدید شدم که متعاقب آن، سردردهای وحشتناکی هم گریبان مرا گرفت. البته از آنفولانزا خلاص شده بودم اما سردردم موقتاً ادامه داشت تا آنکه پزشک معالجم گفت که قادر به تشخیص آن نیست و بهتر است، آزمایش ام.آر.آی روی من انجام شود، که البته در این آزمایش هم نتیجه‌ای حاصل نشد. البته به کمک مسکن های قدرتمندی با این سردرد مبارزه می کردم تا اینکه پس از حدود سه ماه سردردها پایان گرفت و چند ماهی را من بدون هیچ مشکلی زندگی خود را گذراندم.

فراموشی

حدود سه ماه پیش مشکلی در من ایجاد شده که تاکنون آن را تجربه نکرده بودم و آن هم فراموشی است. مهم این است که خاطرات کهنه و قدیمی را بسیار هم دقیق به یاد می آورم، اما مسائل تازه اساسی که به تازگی با آنها آشنا می شوم و کارهای روزمره خانه که برای آنها برنامه ریزی می کنم، همه و همه را از یاد می برم. این مورد به قدری در من جدی شده که حتی دیگران و اطرافیان هم متوجه شده‌اند و مرتباً اصرار می کنند که برای معالجه اقدام کنم. فراموش کردن اشیاء هم مزید بر علت شده و از همه بدتر کارهایی مانند باز گذاشتن درب خانه، خاموش نکردن گاز و امثال آن. البته اعضای خانواده، شوهرم و فرزندانم سعی بسیاری دارند تا به من کمک کنند، اما واقعیت این است که در نزد آشنایان، دوستان و اهل فامیل به مضحکه‌ای تبدیل شده‌ام که این موضوع حساسیت را هم در من بوجود آورد، ضمن آنکه اضطراب و واکنش های خشمگینانه و یا پرخاشگری را هم در من باعث شده است.

ماه گذشته نزد پزشک رفتم و بار دیگر آزمایشهایی درباره مغز و حافظه انجام شد، اما نتیجه‌ای به دست نیامد و تنها پزشک افکارهایی تمرینی را برای من شرح داد که البته راهکارهای مناسبی بودند، اما مشکل آنجا بود که حتی این راهکارها را نیز فراموش می کنم. حتی تکالیف شرعی هم در این میانه از خاطرم محو می شود، اما اگر بخواهم موردی را متعلق به ده سال پیش تر به یاد آورم، ذهنم مانند ساعت، دقیق و مرتب آن را به یاد می آورد. پزشک به من یادآور شده که امکان دارد که بر اثر بیماری قبلی، وضعیت حافظه من به هم خورده باشد، اما اگر هم چنین باشد، پس چرا یک درمان منطقی و درست و حسابی برای من وجود ندارد. من به راستی خسته شده‌ام و هیچ کاری به درستی از من بر نمی آید. ضمن آنکه خودم متوجه شده‌ام که به سوی افسردگی حرکت می کنم. لطفاً مرا راهنمایی کنید. آیا عملی یا تمرینی وجود دارد که من به کمک آن بتوانم از این وضعیت اسفناک خارج شوم؟ آیا این مشکل حاصل از بیماری بخصوصی است؟ و اگر چنین است معالجه آن چگونه انجام می گیرد؟ لطفاً به هر شکلی که شده در این مورد به من کمک کنید.

تاثیر مهم زمان

سرکار خانم پ–گ از آذربایجان

حساسیت مغز

البته آنچه که در مورد پیدا کردن راه‌حلی برای مشکل شما اهمیت دارد، درک مشکل و یا به عبارت دیگر ریشه یابی آن است، اینکه ما نظریه‌های مختلفی را به زبان آوریم، اما نتوانیم هیچکدام را با دلایل کافی مشکل قلمداد کنیم، کمکی به شما نمی کند. البته با توجه به اینکه مشکل فراموشی شما، مربوط به یک دوره بخصوص می باشد، من می توانم با اطمینان کامل بگویم که مشکل شما پدیده‌ای است که به آن به اختصار S–T–M–L یا به عبارت کامل (Short–Term–Memory–Loss) می گویند که ترجمه آن همان (از دست دادن حافظه کوتاه مدت است). حافظه کوتاه مدت همانا خاطراتی است که ما در بین دو زمان دیگر یعنی گذشته و حال با آن مواجه هستیم. به همین علت هم هست که شما گذشته را به خوبی و کاملاً به یاد می آورید، اما برای به خاطر آوردن چند روز پیش یا چند ساعت پیش تر با مشکل مواجه می شوید، اما از نظر علمی از دست دادن حافظه کوتاه مدت هم خود دارای عللی است که بیشتر از همه یا بر اثر سکته ناقص در مغز و یا ایجاد نوعی عفونت در گوش و یا مغز، در شخص رخ می دهد، البته درباره سکته ناقص در مغز که به علل مختلف ممکن است رخ دهد (غده تحت، غده ژلاتینی، گرفتگی مویرگها و حتی عصبانیت و خشم). اشتباه بسیاری این است که تصور می کنند هر سکته مغزی را شخص کاملاً متوجه می شود، بلکه در بسیاری موارد سکته ناقص به گونه‌ای رخ می دهد که بیمار متوجه بروز آن نمی شود و بعداً در هنگام بررسی مغز، این مهم فاش می گردد.

رابطه میان سردرد و فراموشی

حال با توجه به مقدمه ذکر شده می توان با قاطعیت گفت که شما در دوره ابتلا به آنفولانزا دچار عفونتی در گوش و حلق و بینی خود شده بودید که این عفونت به مغز راه پیدا کرده بود و به نوعی سردردهای مهلکی را که تجربه کرده بودید، باعث شده بود، اما این سردردها در ضمن می تواند از یک حمله مغزی ناقص و بدون خطر خبر دهد که مانند هر گونه حمله دیگری بیشترین، فشار را روی بخش یا کورتکس مربوط به حافظه بگذارد و مانند اکثر موارد، نوعی ضعف حافظه را برای مدتی ایجاد کند.

بنابراین بدون آنکه شما بی جهت نگران شوید، به نظر می رسد که با یک ضعف حافظه ادواری و کوتاه مدت مواجه شده‌اید که معمولاً پس از رفع علایم مربوط به مشکل، حافظه هم به جای خود باز می گردد. البته به نظر می رسد که شما تا حدودی در این مورد عصبی شده‌اید و خودتان را دچار اضطراب کرده‌اید. حال با تجویز پزشک می توانید برای این مشکل عصبی از آرامبخشی مناسب استفاده کنید تا بیش از حد بر روی خودتان فشار عصبی وارد نیاورید. اما این را هم بدانید که به احتمال بسیار قوی و با توجه به سن شما که حتی هنوز به ۴۰ سالگی هم نرسیده، شما حافظه کامل خود را به دست می آورید و این یک دوره موقتی است که بر اثر فعل و انفعالات یادشده برای شما پیش آمده است.

اصولاً از دست دادن حافظه کوتاه مدت یک ناهنجاری موقتی است و من موردی را که مشکل آن واقعی باشد مشاهده نکرده‌ام مگر آنکه بر اثر کهولت سن و بیماریهایی نظیر آلزایمر این مشکل پدید آمده باشد. نکته مهم دیگر هم در رابطه با آلزایمر است. یعنی اینکه نباید به هیچ وجه خودتان را در خطر یا در شرف ابتلا به آلزایمر تصور کنید چرا که این بیماری دارای علایم و خصوصیات ویژه خود می باشد که شما دارای چنین علایمی نیستید.

بنابراین بهترین راه‌حل البته با تجویز پزشک متخصص اعصاب استفاده از آرامبخش برای بی اثر کردن اضطراب و نگرانی شما است و پس از آن هم زمان مساله را به خوبی حل خواهد کرد و تنها باید در انتظار باشید که دوره این مشکل به پایان برسد. البته اگر تمرینات ویژه حافظه را هم به کمک اهل خانواده به کار گیرید، کمک مناسبی برای شما خواهد بود و در واقع سعی کنید که به کمک اهالی خانواده به مرور به وظایف خود بپردازید و حتی با شبیه کردن آن به یک مسابقه، حال و هوای تفنن و تفریح هم به آن بدهید. استفاده از یادداشت هم یک راه دیگر برای شما است تا امور مهم خود را به خاطر آورید. یعنی اینکه می توانید امور مهمی که باید انجام بدهید را روی تکه‌های کاغذ یادداشت کرده و آنها را روی درب یخچال قرار دهید، چرا که بیشترین تماس انسان در خانه با یخچال است و هر زمان که به سراغ یخچال می روید، چشمتان به صورت اتوماتیک به یادداشتها برخورد می کند. این تمرین هم به مرور نمودن امور در ذهن شما کمک می کند و هرچه که این مرورها بیشتر باشد، خو گرفتن ذهن شما با پروسه به یادآوردن هم، افزایش می یابد و این همان نتیجه‌ای است که شما به دنبال آن می باشید.

موفق و پیروز باشید

تنها گنجی که جستجو کردن آن بر زحمتش می ارزد هدف است

● لویی استیونس

هیمنه‌ای کم نظیر و استثنایی در

بزرگترین بنای سنگی ایران

زیر نظر: محمود صفادار

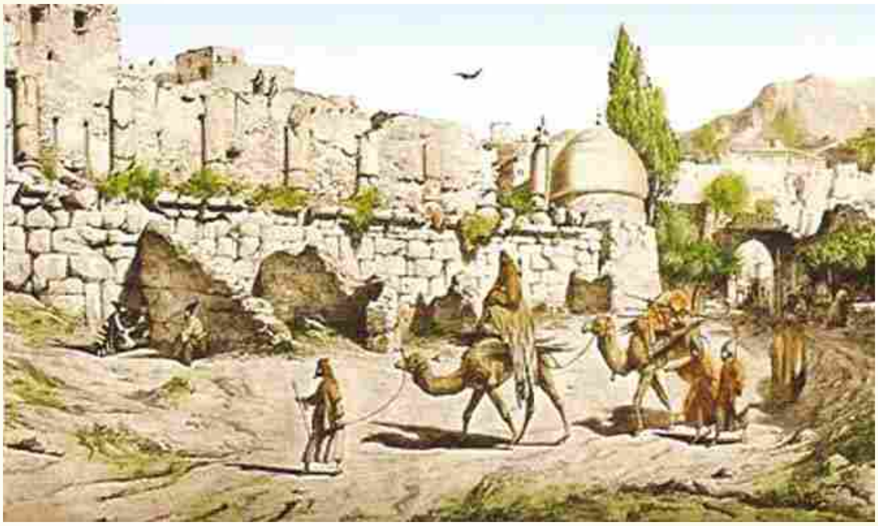

معبد آناهیتا بزرگترین بنای سنگی ایران است که شیوه ساخت معماری آن شامل رواقهای سرپوشیده طویل در چهارسوی صحن وسیع مستطیل شکل، تعداد زیادی ستونهای تناور و کم ارتفاع در دو سوی رواقها، فضای کوچک مستطیل شکل در شرق صحن بزرگ می باشد و در میان بناهای تاریخی کشور منحصر به فرد است.

بقایای این معبد عظیم با مساحتی قریب به ٤٦ هزار متر مربع بر فراز صخره‌ای کم ارتفاع از نوع شیست (سنگ سیلیس از انواع سنگهای آتشفشانی) در شهر **کنگاور** و در استان **کرمانشاه** قرار دارد. محور اصلی ارتباطی همدان و کرمانشاه از ضلع غربی محوطه وسیع معبد می گذرد و دشت زیبای کنگاور زیر پای آن گسترده است.

شیوه صفه‌سازی در دوران کهن در فلات ایران متداول بوده و در دوره‌های بعد نیز بناهای مهم پرستشگاهی و برخی بناهای حکومتی روی صفه بنا شده‌اند. معبد آناهیتا نیز همچون دیگر بناهایی از این دست، بر بلندی ساخته شده است.

قدیمی ترین اشاره به آناهیتا را می توان در نوشته **ایزیدور خاراکسی**، جغرافیانویس یونانی یافت که در سال ۳۷ میلادی از کنگاور گذشت و از آن به نام **کونکوبار** یاد کرد. او به وجود معبدی برای نیایش الهه آرتمیس (ایزدبانوی آناهیتا) در این شهر اشاره کرده است. در متون مربوط به دوره اسلامی هم ساخت معبد را به خسرو پرویز نسبت داده‌اند.

همچنین برای نخستین بار و در فاصلهٔ سال های ١٣٤٧—١٣٥٤ خورشیدی یک هئیت ایرانی به سرپرستی «سیف ا... کام بخش فرد» کاوشهای باستانشناسی را در کنگاور آغاز کرد. در سال های بعدی (١٣٧٧) نیز به طور متناوب کاوشهای باستانشناسی در منطقه صورت گرفت. در این کاوشها در میان قبور که اغلب آنها متعلق به دوران پارتیان است، سکه‌های مربوط به **فرهاد اول** (اشک پنجم) و ارد (اشک سیزدهم) و همچنین اشیا و ابزار معاش و زیور آلات کشف شده‌اند و در عین حال در این مجموعه بیش از ٢٠٠ علامت به عنوان علایم حجاری کشف شده که باستانشناسان آنها را مربوط به دوره‌های هخامنشی، آرامیان و سامیان بین‌النهرین، اشکانی و پهلوی ساسانی می دانند.

وضعیت کالبدی بنا

بنای آناهیتا چهار ضلعی مستطیل شکل و پهناوری آن به ابعاد ٢٠٩ × ٢٤٤ متر مربع است و هر ضلع آن دیواری به ضخامت ١٨،٥ متر می باشد که روی آن ردیفی از ستونهای قطور قرار گرفته است. بلندترین نقطه معبد ٣٢ متر از سطح زمین ارتفاع دارد و اختلاف سطح بین دو نقطه منتهی الیه شمال غربی و جنوب غربی آن به ١٤ متر بالغ می شود. پیکره دیواره‌های سکوی وسیع معبد عمدتاً با لاشه سنگ و ملات گچ ساخته شده است. اما نمای بیرونی آنها با قطعات سنگی بزرگ پاکتراش چنان استادانه پرداخت شده که به ملات نیازی نداشته و به صورت خشکه‌چین است.

در ضلع جنوبی بنا پلکان دو طرفه‌ای به درازای ١٥٤ متر احداث شده که هر ٢ تا ٥ پله آن در یک بلوک سنگی تراشیده شده‌اند و پله‌های عظیم صفه تخت‌جمشید را تداعی می کنند. تعداد سنگهای پله در پلکان شرقی ٢٦ و در پلکان غربی ٢١ عدد است. اما با توجه به ارتفاع دیواره‌های معبد در این بخش که تنها ٨،٢٠ متر از آن باقی مانده است گویا تعداد پله‌ها بیشتر از تعداد کنونی بوده است.

در بخش شمال شرقی آناهیتا نیز دو ردیف موازی سنگهای تراشیده به کار رفته که بر وجود یک فضای ورودی به عرض ٢ متر در این بخش از بنا دلالت دارد. در مرکز بنا صفه‌ای در راستای شرقی و غربی ساخته شده است که ٩٤ متر درازا و ٩،٣٠ متر پهنا و بین ٣ تا ٥ متر ارتفاع دارد. این صفه از لاشه سنگهای بزرگ که حداقل یکی از سطوح آن صاف بوده است و نمای آن با ملات گچ پوشیده شده اما در برخی از سطوح پایین دیوار حتی نشانی از آن باقی نمانده است. روی دیوارهای این بنا به جز فاصله بین دو رشته پلکان جنوبی یک ردیف ستون قرار گرفته که کوتاه و قطورند. فاصله ستونها از محور تا محور ٤٥ سانتی متر است. بلندای هر ستون شامل پایه، ساقه و سرستون معادل ٣،٥٤ متر و قطر هر یک

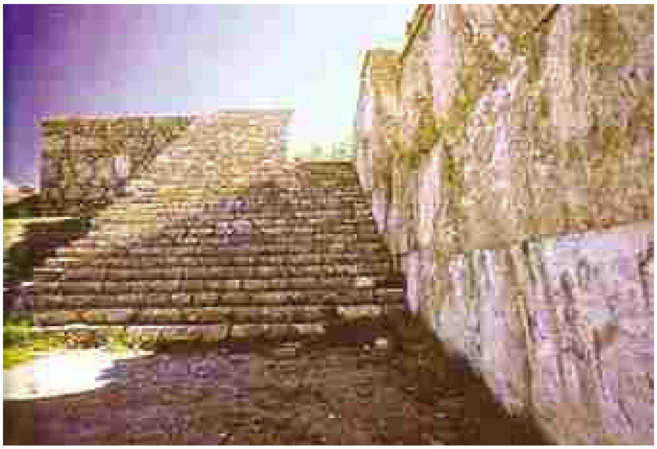

پلکان دوطرفه به درازای ۱۵۴ متر که هر ۲ تا ۵ پله آن در یک بلوک سنگی تراشیده شده اند

در معبد آناهیتا ستون بندی بنا به صورت ردیفی و متوازی در چهار جنب محدوده خارجی بناست

از ساقه‌های ستونهای استوانه‌ای شکل ۱۴۴ و بالشتک زیر پایه ستون ۶۰ سانتی متر ارتفاع داشته و مجموعاً با بخش زیرین و زبرین به ۴۷۵ متر می رسیده است.

باید خاطر نشان کرد که ستونهای **آپادانا** در مقایسه با ستونهای آناهیتا، کالبدی کشیده‌تر و بلندتر دارند و به عناصر تزیینی همچون گل و برگ و خطوطی برای تجسم احجام هنری و حیوانی مزینند.

به طور کلی در معبد آناهیتا ستون بندی بنا به صورت ردیفی و متوازی در چهار جنب محدوده خارجی بناست. در فضای میانی، صحن باز و بسیار بزرگ بر فراز سکویی محصور بین ستونها و فضای کوچک مستطیل شکلی در راستای شرقی — غربی قرار دارد که آن هم با مجموعه‌ای از ردیفهای ستونهای کوتاه سنگی محصور می شده و به اعتقاد بسیاری از باستانشناسان فضای اصلی معبد بوده است. همانطور که اشاره شد ستونها در این معبد بر خلاف آپاداناهای داریوش و پاسارگاد ساده و بدون تزیین، کوتاه و قطورند و غیر از یک ردیف بالشتک چوبی سقف دیگری را (بر خلاف آپادانا) تحمل نمی کرده است. در عین حال ستونهای یاد شده به مثابه نرده‌ها و حفاظ تزیینی قابل بررسی و بذل توجه بسیارند.

نقشه‌های معبد

به رغم ارزش مجموعه آناهیتا و منحصر به فرد بودن آن، متاسفانه بیشترین تخریب وارد بر بنا در دوران اخیر از سوی مردمی صورت گرفته است که از سر نا آگاهی، بیش از بلایای طبیعی و عوامل جوی، در این زمینه اثر گذار بوده‌اند، هنوز سالخوردگانی در کنگاور هستند که به یاد دارند سنگهای یکپارچه و سپید رنگ «آناهیتا» و «آن‌ها» را در گویش محلی «گچکن» می نامیده‌اند. حتی با اندکی جستجو در میان واحدهای مسکونی بافت قدیم شهر می توان نشانه‌های بسیاری از سنگهای خوش تراش عظیم آناهیتا مدفون در بدنه‌ها و دیوارهای آن یافت.

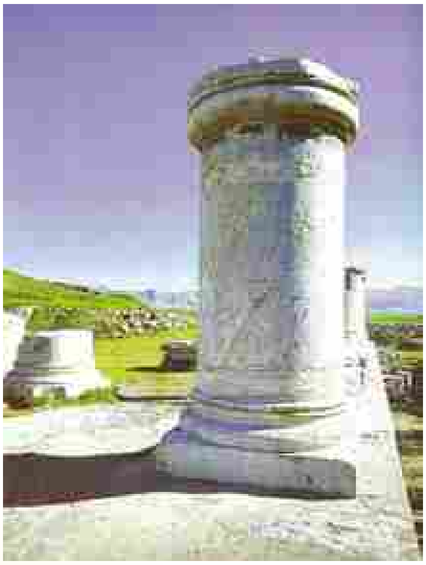

ستونها در این معبد بر خلاف آپاداناهای داریوش و پاسارگاد ساده و بدون تزیین، کوتاه و قطورند

این میراث گرانقدر را می توان بنایی جاودانه واقع بر بلندای صخره‌ای مرتفع و شکل گرفته در یک مکان استثنایی به شمار آورد که چون دیگر مکانهای خاص و ویژه برگزاری آیین ایرانیان با حضور آب جاری در مرتفع ترین صفحات آن جذابیت و هیمنه‌ای کم نظیر داشته است. با این همه هنوز هم شامگاهان به وقت آرام گرفتن خورشید در ویرانه‌های آناهیتا و در میان ستونهای ستبر بر جای مانده در آن می توان عظمت این مجموعه را احساس کرد. ■

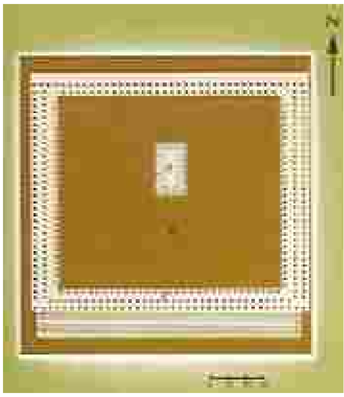

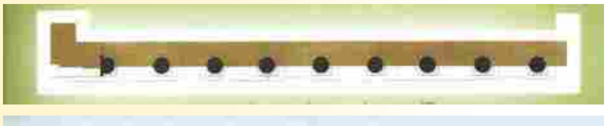

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

محدثه میرزایی

علی رحیمی فرد

سیدامیرحسین زمانی

مهدی مصیبی

عماد حاج محمدی

زهره باقری

مریم مرادی

ایلیا چراغی

ابوالفضل عتاری

حسن اسحقی

موبینا بیدقی

همسایه‌ات را دوست بدار اما دیوار مابین خودتان را از بین مبر

● مثل آلمانی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خوشبختی از نوعی دیگر

همانجا با هم عهد کردیم که هرگز راجع به واقعیت و نقشه اولیه مان حرف نزنیم...

دلم برای جوانه تنگ شده بود... از وقتی رفته بود کیش و کار و کاسبی‌اش را شروع کرده بود، دیگر او را ندیده بودم... هفته‌ای چند بار با هم تلفنی حرف می‌زدیم اما کار بی‌وقفه و نداشتن هیچ روز تعطیلی باعث می‌شد که جوانه حتی به فکر برگشتن نباشد.

جوانه خواهر ناتنی من بود. مادرش همسر اول پدرم بود که بعد از سه سال زندگی مشترک از هم جدا شده بودند. جوانه تا ده سالگی با مادرش زندگی می‌کرد اما بعد آمد پیش ما و شد بهترین دوستم و خواهری دلسوز... اما بالاخره در سن ۲۷ سالگی تصمیم گرفت از ما جدا شود و به کیش برود و زندگی مستقلی را شروع کند. اول فکر نمی‌کردم این دوری اینقدر طولانی شود ولی وقتی بعد از یک سال هنوز او را ندیده بودم، باور کردم رفتنش برای همیشه بوده و امکان دیدارهایمان خیلی کم است...

دانشگاه که تعطیل شد، بلیت هواپیما گرفتم و به کیش رفتم... زندگی جوانه، خیلی سخت بود. هر روز از صبح سر کار بود تا شب و بین روز چند ساعتی به خانه می‌آمد و استراحت می‌کرد. روزهای جمعه هم کار می‌کرد... بالاخره باید خرج خودش و اجاره مغازه و خانه‌اش را می‌داد... بهش گفتم: اینجوری که نمی‌توانی ادامه بدهی. مریض می‌شوی. تازه موضوع ازدواج چه می‌شود؟

خندید و گفت: وقت شوهر کردن ندارم.

جوانه دختر خوش قیافه‌ای بود و قلبی پُر از محبت داشت... خیلی دلم می‌خواست هرچه زودتر شوهر کند. فکر کردم بهتر است خودم آستین بالا بزنم و کاری بکنم... به شمیم دوستم تلفن کردم و گفتم: راستی تو هنوز دنبال دختر مناسب برای برادرت هستی؟...

شمیم برایم تعریف کرد که برادرش هیچ کدام از دخترها را نپسندیده. گفتم یک بلیت کیش بگیرد و بیاید خواهر مرا ببیند... شمیم من من کرد. بهش اصرار کردم این کار را بکند. اما به شرط اینکه هرگز به برادرش نگوید که ما از قبل برنامه‌ریزی کرده بودیم. من هم به جوانه هیچ نگفتم. می‌خواستم همه چیز برحسب تصادف انجام شود.

بالاخره شمیم همراه برادرش به کیش آمد و یک روز به بهانه خرید به مغازه خواهرم آمدند و من و شمیم وانمود کردیم که برحسب تصادف همدیگر را دیده‌ایم. جوانه هم به خاطر من، تخفیف حسابی به آنها داد... برادر شمیم راجع به کار و کاسبی و زندگی در کیش کلی از جوانه سوال کرد و او هم جواب داد. بعد هم رفتند. آن شب دل تو دلم نبود... برادر شمیم پسر خوبی بود و اگر این وصلت انجام می‌شد خیال من و شمیم هم راحت بود...

صبح روز بعد هیچ خبری از آنها نشد... غروب شد و باز خبری از آنها نشد. ناامید شدم. فکر کردم اگر از جوانه خوشش آمده بود، باز به مغازه او سر می‌زد...

روز بعد سر و کله‌شان پیدا شد. آمده بودند از ما خداحافظی کنند. شمیم آرام بهم گفت: برادرم راجع به جوانه هیچ نگفت. فکر نکنم این پسر بخواهد به این راحتی زن انتخاب کند.

یک جورهایی بهم برخورده بود. فکر می‌کردم کی بهتر از جوانه! خیلی هم دلش بخواهد...

کج خلق و ناامید چند روز بعد بلیت گرفتم و برگشتم تهران. برای پدرم تعریف کردم که زندگی جوانه همه‌اش شده کار... و پدرم گفت: خیلی خوب است. می‌تواند خودش را در این نوع زندگی پیدا کند.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

شوهرم دنبال همسری مناسب بود

قرار بود شوهرم به محض پیدا کردن یک زن مناسب، مرا طلاق بدهد و بچه را از من بگیرد. ولی...

باید می‌گفتم نه... باید رودرروی پدرم و عموهایم می‌ایستادم. اما این کار را نکردم... به مادرم گفتم: چرا نباید نظر واقعی‌ام را بگویم؟

مادر می‌گفت: توی این خانه کسی روی حرف پدرت حرف نمی‌زند. اگر تو این کار را بکنی خواهر و برادرهای کوچکتر هم از تو تبعیت می‌کنند و...

گفتم و گفتم... اما مادر حرفش همین بود. دلش نمی‌خواست ذره‌ای محیط خانه‌اش دچار آشوب شود...

پدر مدیر تام‌الاختیار خانه بود... مادر هم به این وضع دامن می‌زد. می‌گفت رئیس خانه یک نفر است و بی‌چون و چرا همه باید از او تبعیت کنند... حالا من در سن ۲۵ سالگی باید به خواست پدرم ازدواج می‌کردم.

خواستگار، پسر یکی از مشتری‌های پروپاقرص پدرم بود... بیشترین سفارش شیشه را آقای مجد به کارخانه پدر و عموهایم می‌داد... حالا با این وصلت همه چیز محکم‌تر می‌شد. عموی کوچکم بانی این وصلت شده بود. می‌گفت: پسر خوبی است. حالا که شیوا را دیده و پسندیده، کی بهتر از او... اینجوری مطمئن می‌شویم که آقای مجد از رقیب‌های ما شیشه نمی‌خرد و همه مایحتاجش را به ما سفارش می‌دهد.

صحبت قراردادهای چند میلیاردی بود... کارخانه پدرم در سالهای اخیر توسعه پیدا کرده بود و احتیاج به مشتریهای دائم داشت.

اما من نمی‌خواستم ازدواج کنم. برادر و زن برادرم چند ماهی بود که برای ادامه تحصیل به انگلستان رفته بودند... قرار بود من هم همراه آنها بروم، اما حالا سر و کله این خواستگار پیدا شده بود.

پدر و عموهایم سبک و سنگین کردند و گفتند: شیوا باید با همین پسر ازدواج کند. حکم صادر شد... حالا بی‌چون و چرا باید قبول می‌کردم.

بالاخره قبول کردم. گفتم ولی به شرط‌ها و شروط‌ها... می‌خواهم برای ادامه تحصیل به انگلستان بروم... پسر آقای مجد (بهادر) قبول کرد... گفتم جشن عروسی ساده باشد همه قبول کردند و...

بله را گفتم و هیچ کس به شرط و شروط های من اهمیتی نداد. آقای مجد گفت پسر بزرگ من دارد عروسی می‌کند، مگر ممکن است عروسی ساده بگیرم؟ آن وقت مردم چه می‌گویند؟ موضوع خارج رفتن و ادامه تحصیل من هم کاملاً منتفی شد. پدرم گفت: مادرت تنها می‌شود.

بهادر گفت: اینجا باشیم، می‌توانیم زندگی‌مان را بسازیم و چند سال بعد برویم...

دلخور و دلشکسته بودم ولی باید واقعیت زندگی را می‌پذیرفتم... برای همین سعی کردم واقعیت را بپذیرم و به زندگی بچسبم... چند ماه بعد از ازدواجمان باردار شدم... وجود بچه دلگرم‌کننده بود. رابطه من و بهادر هیچ وقت گرم و صمیمی نبود اما بچه واسطه خوبی بود. حداقل چیزی وجود داشت که هر دوی ما عاشقانه او را دوست داشتیم. بهادر هیچ وجه مشترکی با من نداشت. اما من سعی می‌کردم وجوه مشترکی را پیدا کنم و به همه آنها اتکا کنم.

در همین حین بود که بهادر مریض شد. بیماری‌اش جدی بود. سرطان هجوم آورده بود به سلولهای او... دیگر مهم نبود چقدر او را دوست دارم یا نه... حالا پدر بچه من مریض بود و احتیاج به مراقبت داشت. با جان و دل به دنبال درمان او بودم. پرونده بیماری‌اش را برای برادرم فرستادم و در اولین فرصت به خارج از کشور رفتیم...

شش ماه به هر سختی که بود دوران درمان او را در خارج از ایران گذراندیم...

خوشبختانه خطر رفع شد. وقتی برگشتیم ایران حس کردم زندگی از نقطه جدیدی شروع می‌شود. بیماری بهادر فرصتی بود که ما بیشتر به هم نزدیک شویم. فرصت

این حرف لج مرا درمی‌آورد. چطور پدرم می‌توانست اینقدر خونسرد باشد!

چند هفته گذشت تا اینکه یک روز شمیم بهم تلفن کرد و گفت: از جوانه خبر داری؟

گفتم: آره، تقریباً هر روز با هم صحبت می‌کنیم.

گفت: چیزی راجع به برادر من نمی‌گوید؟

با تعجب گفتم: حالت خوبه؟ از آن ماجرا چند هفته می‌گذرد...

شمیم گفت: عجیب است. برادرم از آن موقع تا حالا دو بار به کیش رفته... کار و ماموریت را بهانه می‌کند ولی امروز فهمیدم که هیچ ماموریتی در کار نیست! گفتم شاید جوانه بداند که... حس کنجکاوی‌ام حسابی برانگیخته شده بود. به جوانه زنگ زدم و از او سوال کردم. اولش می‌خواست طفره برود. اصرار مرا که دید، گفت: برادر شمیم از همان موقع که مرا دید، با من در تماس است. فکر کردم تا به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم به کسی حرفی نزنیم. یکی دو بار هم آمده و صحبت‌هایمان را کرده‌ایم. شاید جواب مثبت به او بدهم ولی مهم این است که تو هم موافق این وصلت باشی. نمی‌خواهم به خاطر این وصلت دوستی تو و شمیم بهم بخورد.

نمی‌توانستم به او بگویم که این نقشه ما بود و اتفاقاً به ثمر رسیدن این مراودات حس خوبی به ما خواهد داد...

هیچ نگفتم، خبر را به شمیم رساندم و او هم آنقدر خوشحال شده بود که انگار دنیا را به او داده بودند. اما همانجا با هم عهد کردیم که هرگز راجع به واقعیت و نقشه اولیه ما هیچ وقت حرف نزنیم...

بالاخره این مراودات به ازدواج ختم شد. حالا جوانه و مهدی، زوج بسیار خوشبختی هستند. مهدی همیشه با افتخار می‌گوید که همسرش را خودش پیدا کرده و پسندیده و برای همین خوشبخت است و...

و ما هم دم نمی‌زنیم و در دل می‌خندیم و حرف او را تایید می‌کنیم. مهم این است که آنها خوشحال و خوشبخت هستند...

■

کافی وجود داشت که از هر دری با هم حرف بزنیم، راجع به علایقمان، آرزوهایمان و...

خیلی امیدوار بودم ولی برخلاف تصور من، زندگی‌مان به سراشیبی افتاد... بهادر انگار از طرفی مدیون من شده بود و از طرف دیگر تازه فهمیده بود که من همسر ایده‌آل او نیستم! یک روز به من گفت: تو قلباً مرا دوست نداشتی و نداری. چون من آن شوهر ایده‌آلی که تو می‌خواستی نبودم.

گفتم: مهم نیست که زندگی مشترک ما از کجا شروع شد. مهم این است که حالا در چه نقطه‌ای هستیم.

مادرم گفت: چه اشتباه بزرگی کردی... هیچ وقت نباید به شوهرت می‌گفتی که وقتی زنش شدی هیچ علاقه‌ای به او نداشتی.

من فکر می‌کردم گفتن واقعیت ما را به هم نزدیک می‌کند، ولی حق با مادرم بود... بهادر روز به روز نسبت به من بیشتر و بیشتر سرد و بی‌توجه می‌شد. کم کم بدبینی‌هایش هم شروع شد. همه مردهایی که دور و برمان بودند مورد ظن او قرار می‌گرفت. فکر می‌کرد من حتماً در دلم هنوز دنبال مرد ایده‌آلم هستم... درحالی که زمان این حرفها سپری شده بود و هیچ چیزی جز زندگی که با او داشتم برایم اهمیت نداشت...

روز به روز بداخلاق و بهانه‌گیرتر می‌شد... خسته‌ام می‌کرد. از همه چیز ناامید شده بودم. حالا باید دائم جواب پس می‌دادم. کجا می‌روم، با کی حرف می‌زنم و حتی به چی فکر می‌کنم...

زندگی‌ام جهنم شده بود. در همین حین باخبر شدم خواهرهای بهادر در جستجوی همسر مناسبی برای هستند. قرار بود به محض پیدا کردن یک زن مناسب، مرا طلاق بدهد و بچه را از من بگیرد. ولی چون می‌دانستند بچه تا هفت سالگی طبق قانون مال من است، نمی‌خواستند زودتر از آن تاریخ مرا طلاق بدهند...

منصفانه نبود... بهادر همسر مورد علاقه‌اش را پیدا کرد. او را به عقد موقت خودش درآورد تا دو سال بعد وقتی بچه هفت ساله شد مرا طلاق بدهد و او را به عقد دائم خودش دربیاورد... این خبر دیگر طاقتم را طاق کرد و تصمیم گرفتم دو سال صبر نکنم که با خفت و خواری طلاقم بدهد. امروز خودم آمده‌ام تقاضای طلاق کنم که هرچه زودتر به خانه پدری‌ام برگردم و مورد تحقیر بهادر قرار نگیرم...

■

شکوفه‌های زندگی

تولدت مبارک

ارشیا کمره‌ای

محمدحسین رشیدی

محمدصادق نجفی

سپیده بقایی

ملینا بقایی

نیلوفر خدایی

فاطمه حبیب زاده

مهدیه کردلو

عرفان خلج

آتنا قربانپور

آرمان قربانپور

محمد بادی

شقایق غلامعلی

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ، من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی رباید رنگ رنگ

● سنایی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

پایان رنج‌ها

امیرمهدی نورآقایی –قائم‌شهر

«پایان رنج‌ها» داستانی است ساده که بن‌مایه آن بازمی‌گردد به واقعیت‌ها و گوشه‌هایی از آسیب‌های دردناک اجتماعی. «امیرمهدی نورآقایی» نویسنده‌ای است باذوق و مستعد و پرکار که اگر دقیق‌تر و سنجیده‌تر به ایجاد صحنه‌های داستانی، شخصیت‌پردازی و نمایشی ساختن داستانهایش توجه کند، بی‌گمان داستانهای بهتر و قوی‌تری خواهد نوشت. از این نویسنده جوان که دانشجوی حقوق است تاکنون چند داستان در مجله به چاپ رسیده است.

تقدیم به سالار و سرور ولایت علی(ع)

«چرا تماس نگرفت؟ حتماً قبول نشده... اما نه... خیلی تلاش کرده بود، یعنی قبول می‌شه؟» این سوالات را به دفعات از خود کرده بودم. صدای تیک تاک ساعت قدیمی با بی‌رحمی پنجه بر سکوت اتاق می‌کشید. دست چروکیده و استخوانی خود را بر شیشه سرد قاب عکس کشیدم. با دیدن عکس آقااژدر بی‌اختیار دفتر زندگی گذشته‌ام را گشود.

* * *

پسر کوچکم را در گوشه‌ای از اتاق می‌دیدم که یکریز از بازی بچه‌های کوچه می‌گفت. به آرامی کنارش قرار گرفتم. دست استخوانی خود را به طرف سر پسرکم بردم. لحظه‌ای درد همچون تیری بر پهلویم نشست. دست را بر محل درد گذاشتم. استخوانهای دنده را به راحتی زیر انگشتان لاغرم حس کردم. درد تصویری از دیروز را مقابل دیدگانم نمایان ساخت که سگک کمربند همچون صاعقه بر بدنم می‌نشست. کبودی‌های نقش بسته بر بدن آزارم می‌داد، با این حال دستی بر سر مهدی کشیدم. پسرک هنوز از بچه‌ها می‌گفت و با هر حرفش دلم را می‌سوزاند.

مهدی همانطور که توپی کوچک را در دو دست می‌غلتاند، با صدایی گرفته که پر بود از معصومیت کودکی، گفت: «مامان بچه‌ها منو توی بازیشون راه نمی‌دن، می‌گن بابات معتاده، نمی‌خوایم تو پیش ما باشی...» با حرکت دست اجازه ندادم حرف مهدی به پایان برسد. او را در آغوش گرفتم. حس کردم بر قلبم اسیدی مهلک پاشیده‌اند. چشمانم چون ابر بهاری هوس باریدن کرده بود. چاره‌ای جز گریستن نداشتم. بعد از دقایقی کمی آرام شدم، اما آن درد لعنتی رهایم نمی‌کرد. توپ از دست پسرک رها شد. نگاهی به صورتم انداخت و گفت: «چی شده مامان؟ چرا گریه می‌کنی؟ من که چیز بدی نگفتم، هنوز پشتت درد می‌کنه مامان؟»

با دست اشکهایم را زدودم و دستان پسرک را در دست گرفتم. همانطور که با انگشتان کوچک او بازی می‌کردم، گفتم: «چیزی نیست مامان، خودتو ناراحت نکن...»

به سختی از جایم بلند شدم. صدای کش دار بسته شدن در حیاط بر حزن و اندوه خانه افزود. مهدی که توپ را برداشته و در بغل گرفته بود گفت: «بابا اومد، الان بهش می‌گم که بچه‌ها منو بازی نمی‌دن، می‌گم که...»

به سرعت حرف مهدی را بریدم و چهارزانو جلویش نشستم و به آرامی گفتم: «مهدی جان مبادا به پدرت چیزی بگی، من خودم درستش می‌کنم...»

آقااژدر با حالتی نامتعادل وارد اتاق شد. همانطور که کاپشن رنگ و رورفته خود را به گوشه‌ای پرت می‌کرد، با صدایی خش دار گفت: «رباب، گلوم خشکیده، یه استکان چایی واسم بیار...»

بعد از سلام به او که هراس در صورتش موج می‌زد، به طرف آشپزخانه راه افتادم. هنوز استکان چای را در سینی نگذاشته بودم که مهدی دوان دوان وارد آشپزخانه شد: «مامان... مامان... بابا داره فرش رو جمع می‌کنه...» استکان چای در دست وارد اتاق شدم. اژدر در حال لوله کردن قالی بود. کمی تامل کردم و گفتم: «چیکار می‌کنی آقااژدر؟» اژدر فرش لوله شده را به دیوار تکیه داد و گفت: «بدهکارم، اگه پول مرادرو ندم کارم زاره، اصلاً به تو چه که می‌خوام چیکار کنم!»

همانطور که استکان چای را به دستش می‌دادم و از بیان هر اظهارنظری می‌ترسیدم، گفتم: «ولی همین یه فرش زیر پامونه، دیگه چیز به درد بخوری توی خونه نمونده...»

هنوز حرفهایم به پایان نرسیده بود که صدای شکسته شدن استکان و نعلبکی در اتاق پیچید و رگه‌های چای بر دیوار اتاق نقش بست. اژدر دستی به کمربند برد و همانطور که آن را از بندهای شلوار شیری رنگش بیرون می‌کشید، با فریاد گفت: «چیه؟ بدهی منو پدر[...] تو می‌خواد بده؟ نکنه نمی‌تونی از این فرش دل بکنی، آهان! آخه هدیه شوهر خواهرت آقاجلاله، مگه نه؟»

چند ضربه‌ای نثارم نشده بود که مهدی با جیغ کوتاهی در گوشه‌ای از اتاق نشست و شروع به گریستن کرد. در حالی که سعی می‌کردم با دست جلوی ضربات کمربند بر سر و صورتم را بگیرم، با صدایی ملتمسانه گفتم: «آقااژدر غلط کردم... هر کاری دوست داری بکن... اصلاً هرچی رو که می‌خوای ببر...»

لحظاتی سکوت دردآوری فضای خانه را در برگرفت. اژدر به سختی فرش را بر دوش گرفته و تلوتلوخوران از خانه خارج شد.

به هر سختی خود را به مهدی که آشکارا می‌لرزید رساندم و او را در آغوش گرفتم. انگار اشکهایم تمام فضای اتاق را هاشور زده بودند. موهای مشکی و لطیف مهدی را بین انگشتانم به بازی گرفته و گفتم: «گریه نکن عزیزم، همه چی تموم می‌شه، بالاخره بزرگ می‌شی و این سختی تموم می‌شه... گریه نکن...» با به صدا درآمدن زنگ خانه چشم گشودم. مهدی روی پاهایم خوابیده بود. طفلک آنقدر گریه کرد تا خواب، بیداری را از چشمان کوچکش ربود. با چشمان خسته‌ام نگاهی به ساعت انداختم. حدود پنج بعدازظهر بود. بدنم کوفتگی

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

ارسال جایزه برای داستان‌نویسان برتر و برگزیده دوره سوم مسابقه

۱–صدیقه علی‌پوراصل
۲–تیمور قادری
۳–سعیده زادهوش
۴–مجید جوانمردیان
۵–نازنین آریافرد
۶–لویذا هدایتی
۷–عباس عابد

پس از مطالعه و بررسی دقیق و مروری چندین باره بر بیش از شصت داستان کوتاه که به پشتوانه توانمندی و شایستگی هنری و اندیشگی نویسندگان‌شان در دوره سوم این مسابقه از میان صدها داستان ارسالی، گزیده و به تدریج و طی یک سال در صفحات «مسابقه بزرگ داستان‌نوسی» چاپ شده‌اند، سه داستان برتر، براساس رأی هیات داوران مسابقه، به ترتیب رتبه‌های اول تا سوم را کسب کرده‌اند. داستانهای برتر سومین دوره این مسابقه به ترتیب با کسب درجه‌های اول تا سوم عبارتند از:

۱–«عروسک نو» نوشته «صدیقه علی‌پوراصل (خوی) چاپ شده در شماره ۳۳۵۰–۲۰ آبان ۱۳۸۷.

درباره این داستان نوشته شده است:

«**صدیقه علی‌پوراصل**» با نوشتن داستان «عروسک نو» توانایی کم‌مانند خود را –در کسوت یک نویسنده جوان و خوش قریحه– برای درک عمیق و خلاق مناسبات انسانی، روایتگری سنجیده و کاربرد ماهرانه زبان داستانی و گزینش نظرگاه متناسب، به اثبات رسانده است.

«عروسک نو» یکی از درخشان‌ترین داستانهایی است که تاکنون برای این مسابقه فرستاده شده است.

۲–«ساده، مثل باران» نوشته «تیمور قادری» (کامیاران) چاپ شده در شماره ۳۳۲۱–۲۸ فروردین ۱۳۸۷.

درباره این داستان نوشته شده است:

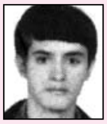

«**تیمور قادری**» داستان‌نویس نوجوان با نوشتن «ساده، مثل باران» توانایی خود را در زمینه واقع‌گرایی و به کاربردن ساختار، شکل و زبان چندحسی و چندظرفیتی داستانی به ثبوت رسانده است.

این نویسنده برپایه یک پیرنگ سنجیده و در حد خود پرتحرک، با شیوه‌ای نمایشی تنش، کنش و واکنش و گره‌گشایی نهایی را در یک داستان روشن و خواندنی به جلوه درآورده است.

۳–«نمای نزدیک و درشت» نوشته «سعیده زادهوش» (اصفهان) چاپ شده در شماره ۳۳۳۳–۲۶ تیر ۱۳۸۷.

درباره این داستان نوشته شده است:

«**سعیده زادهوش**» بانوشتن «نمای نزدیک و درشت»،

داشت. به زحمت بلند شدم. چادر به سر کردم و به طرف حیاط راه افتادم. با گشودن در اکرم خانم با پاکتی در دست میان چارچوب نمایان شد. هنوز سین سلام از دهانم خارج نشده بود که اکرم خانم که شور و شعف در صورتش موج می‌زد گفت: «رباب جون، این هم کارت عروسی دخترم مریم...» با صدایی گرفته و شکسته سلامی محزون تحویلش دادم. اکرم خانم همانطور که کارت عروسی را به دستم می‌داد، گفت: «چی شده رباب جون؟ باز اون از خدا بی‌خبر به جونت افتاده؟ ببین زن بیچاره‌رو به چه روزی انداخته...! آخه رباب جون صبر و تحمل هم حدی داره... می‌خوای به دامادم بگم تا کمکت کنه آخه دامادم وکالت خونده... تو دادگستری کار می‌کنه... می‌دونی که؟»

با گوشه چادر اشک سر خورده بر گونه‌ام را پاک کردم و گفتم: «نه... نه... اکرم خانم یه وقت این کار رو نکنی؛ بالاخره همه چیز درست می‌شه...» اشک برای سقوط در چشمانم تقلا می‌کرد. کلامی جز خداحافظی بر زبانم جاری نشد و در حالی که چشمانم به کارت عروسی خیره بود در را بستم.

ساعت حدود ده شب را نشان می‌داد که صدای اژدر در خانه پیچید: «رباب... غذا چی داری؟ زود بیار، خیلی خسته‌ام...» غذایی را که با جگر و سنگدان مرغ پخته بودم جلویش گذاشتم. اژدر چند لقمه‌ای گرفت و بعد همانجا دراز کشید.

صبح با صدای روشن شدن ماشین مش رجب بیدار شدم. پتو را تا زیر چانه مهدی بالا کشیدم و نگاهم را متوجه اژدر کردم. چند متر آنسوتر پشت کرده به ما خوابیده بود. همانطور که از جایم بلند می‌شدم، گفتم: «آقا اژدر، صبح شده... بیدار شو!» به سمت آشپزخانه رفتم. دقایقی گذشت. دوباره صدایش زدم، اما جوابی نیامد. به طرف اژدر رفتم. با دست شانه‌اش را تکان دادم که ناگهان با دهانی پر از کف به پشت افتاد. شوکه شده بود. نمی‌دانستم باید چه کنم. به سرعت خودم را به خانه اکرم خانم رساندم. مش رجب که در حال باز کردن در حیاط‌شان بود با دیدن چهره آشفته و هراسانم، حدس زد که اتفاق بدی رخ داده و پرسید: «چی شده؟» و من وضع اژدر را گفتم. مش رجب به همراه من وارد خانه شد. بعد از دقایقی مش رجب ما را به بیمارستان رساند.

پس از معاینات لازم تنها چیزی که از دهان دکتر معالج شنیدم این بود: «متاسفم، همسر شما به علت مصرف زیاد مواد مخدر دچار سنکوپ شده... بر اثر سکته قلبی فوت کرده...» با فهمیدن این واقعیت دیگر کسی را ندیدم. بی‌اختیار کف راهروی بیمارستان افتادم. دنیا در مقابل دیدگانم تیره و تار شد. مرگ همسر و بی‌پناهی همچون جسمی سخت بر افکارم ضربه می‌کوفت. برای لحظه‌ای دلم برای نبود اژدر گرفت. با تمام بدی‌هایش دوستش داشتم ولی حالا...

بعد از گذشت حدود دو ماه در تولیدی پوشاک یکی از آشنایان اکرم خانم مشغول به کار شدم. اوایل تحمل سختی کار برایم دشوار بود. گهگاهی دلم برای اژدر و تلخی‌هایش تنگ می‌شد اما شیرینی رشد مهدی تمام خستگی‌ها و دلتنگی‌هایم را محو می‌کرد.

* * *

صدای چرخش کلید در قفل کافی بود تا مرا از مرور دفتر زندگی گذشته باز دارد. نگاهی به پشت سر انداختم. مهدی سلام کرد و به سمت اتاق خود راه افتاد. چهره درهم او گویا خبر خوشی را به همراه نداشت. لحظاتی گذشت و من با دو لیوان شربت وارد اتاق شدم و کنارش نشستم. دست را بر گردنش گذاشتم و گفتم: «اشکال نداره پسرم، دنیا که به آخر نرسیده، دفعه بعد حتماً قبول می‌شی، نبینم پسرم ناراحته...» مهدی دستی به سوی لیوان برد و گفت: «ولی من واسه این مورد ناراحت نیستم...» همانطور که جرعه‌ای از شربت را به سختی قورت می‌دادم گفتم: «پس واسه چی ناراحتی؟ نکنه با سحر حرف شده؟ ولی مهدی! یادت باشه حق نداری عروس گلم رو ناراحت کنی...»

مهدی لیوان را گوشه میز گذاشت و گفت: «مادر... من واسه این ناراحتم که با قبول شدنم توی آزمون وکالت دیگه هر روز نمی‌تونم شمارو ببینم...»

گیج شده بودم. لیوان را در سینی گذاشتم و گفتم: «معلوم هست امروز چته؟ چرا آدمو دق مرگ می‌کنی؟» مهدی همانطور که دست بر زانو زده و برمی‌خاست، گفت: «قبول شدم مادر...»

اشک در چشمانم حلقه زد. از شدت خوشحالی نمی‌دانستم چه کنم. به سختی مهدی را همانند کودکی در آغوش گرفتم و گفتم: «خدارو شکر، می‌دونستم قبول می‌شی... زودباش... زودباش به سحر زنگ بزن، باید امشب جشن بگیریم...»

در حالی که دستانم به دور گردن مهدی حلقه بود برای لحظاتی گذشته تلخ خود را در ذهن مرور کردم، گذشته‌ای تیره و تار که تلخی‌هایش با حلاوت این خبر خوش دیگر به کامم تلخ نمی‌آمد. ■

کسی که در انتخاب کار اشتباه کند عمری اشتباه کرده است

● کتاب کار و زندگی

داستانی مدرن را با بهره‌گیری هنرمندانه از نظرگاه «تک‌گویی نمایشی» در ساختاری متناسب با مضمون و موضوع محوری اثرش —با ارجاع درونی شده به واقعیت— خلق کرده است. این داستان نویس جوان، در پرهیز آگاهانه از هرگونه لفاظی ادبی و اجتماعی و سیاسی و احساساتی گرایی، برانگیزه روایت و ایجاد لحن همخوان با موقعیت، اتفاقها و شخصیت داستانی تاکید خلاق دارد.

۶ داستان تحسین برانگیز

شش داستان دیگر نیز که کم و بیش در یک رده قرار می‌گیرند و درخششی سزاوارند و به نوبه خود تحسین داوران را برانگیخته‌اند، عبارتند از:

۱- «در روشنایی برف» نوشته «رحیم فلاحتی» (بندرانزلی) —چاپ شده در شماره ۳۳۳۲—۱۹ تیر ۱۳۸۷.

۲- «کوچک سرشناس» نوشته «**مجید جوانمردیان**» (آمل) —چاپ شده در شماره ۳۳۴۹—۱۵ آبان ۱۳۸۷.

۳- «نویسنده‌ای روی بام» نوشته «**عباس عابد**» (اندیشه —تهران) چاپ شده در شماره ۳۳۴۶—۲۴ مهر ۱۳۸۷.

۴- «افتخار، افتخار» نوشته «**لویذا هدایتی**» (اراک) چاپ شده در شماره ۳۳۶۰—۹ بهمن ۱۳۸۷.

۵- «یک روز زندگی فقط برای خودم» نوشته «**نازنین آریافرد**» (اصفهان) چاپ شده در شماره ۳۳۴۲—۱۷ شهریور ۱۳۸۷.

۶- «فیلمنامه» نوشته «هاجر زمانی» (قم) چاپ شده در شماره ۳۳۲۰—۵ تیر ۱۳۸۷.

برای نویسندگان سه داستان برتر و احراز کنندگان رتبه‌های اول تا سوم مسابقه، جایزه‌هایی ویژه در نظر گرفته شده که همراه با دیپلم افتخار برای آنان فرستاده خواهد شد.

برای شش نفر نویسنده داستانهای تحسین برانگیز نیز جایزه و لوح تقدیر ارسال می‌شود.

یک درخواست

از آقای «تیمور قادری» نفر دوم این مسابقه، و همچنین از آقای «رحیم فلاحتی» و خانم «هاجر زمانی» که داستانهایشان تحسین شده و برگزیده است، درخواست می‌شود نشانی پستی و شماره تلفن خود را به روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی اطلاع دهند تا جوایزشان فرستاده شود.

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۶۶۶۱۳۱۰۳

نازنینم، خوبم!
تو همان خوب و نجیبی که اگر سبز باشد نگهت، رنگ فردای منی، رنگی از هر گله و غصه جدا، کاش می‌خندیدی تا دلم شاد شود و بگویی که هنوز پیش چشمان توام، پس چرا غمگینم؟ بی‌جواب است هنوز!
سنگ آسمانی

- انگار این روزها باید هر وقت که قلبت می‌خواهد بتپد، عطسه کنی تا منتظرش بگذاری! **سحر جبارزاده**
- هیچ وقت به شکست اجازه نده که به یک عادت بدل شود **ندا جیرفت**
- می‌دونی علت کسوف و خسوف چیه! ماه و خورشید برای دیدنت دعوا می‌کنن **بی‌همتا**
- پائولو کوئیلو: برای آنکه به طریق خود ایمان داشته باشیم، لازم نیست ثابت کنیم که طریق دیگران نادرست است. کسی که چنین می‌پندارد، به گامهای خود ایمان ندارد **محسن مجدم شهرضا**
- فراموش کن چیزهایی را که نمی‌توانی به دست بیاوری و به دلت بیاور چیزهایی را که نمی‌توانی فراموش کنی **علی قزلسفلواز قلمی**
- آنان که با زندگی می‌سازند زندگی را می‌بازند، با زندگی نساز، زندگی را بساز **رویا بیک**
- لقمان: اگر سخن نقره است، خاموشی چون زر پربهاست **ستاره دنباله‌دار**
- هر روز ۱۷ بار بر سجاده، به جزر و مد می‌ایستم تا دریا شدن فراموشم نشود **سماء**
- افراد موفق کارهای متفاوت انجام نمی‌دهند، بلکه کارها را به گونه‌ای متفاوت انجام می‌دهند **سیده فاطمه حسینی**
- کاش هیچگاه فراموش نکنیم که برای رسیدن به قله پیروزی باید پیچ و خم‌های جاده را تحمل کنیم **جادوگر**
- رایش اول: هنر انسان در ایجاد فرصت نیست، بلکه از فرصت استفاده کردن است **بهناز عجم اکرامی – شاهرود**
- مثل فرانسوی: ازدواج زودش اشتباه بزرگ و دیرش اشتباه بزرگتری است **محسن ذوالفقاری**
- هنر موفقیت در دو چیز است؛ متکی بودن به هنر خود و سود جستن از حماقت دیگران **نورالله خواجات**
- عشق مقدس است و عاشق تنها **رنگین کمان**
- برتراند راسل: ترس از عشق ترس از زندگی است **یوسف**
- شکسپیر: فکرت را که عوض کردی زندگی‌ات عوض می‌شود **آرزو رحیمی مقدم**
- خداوندا با تمام روح بی‌تابم صدا کردم که شاید لحظه‌ای تنها در این رویا، تو را تنها مرا تنها به حال خویش بگذارند **زهرا مترجمی**
- راز عشق ورزیدن به هر چیزی این است که شاید روزی از دست برود **حسین فیاضی نوغابی**
- قلبی که درد او «دوست» باشد آزرده نشود و اندوه نخورد **زهره محمودی**
- باران رحمت الهی بر همگان می‌بارد، ما چه ظرفی در دست گرفته‌ایم؟! **خاکستری**
- تو محکومی به زندگی کردن تا شاهد مرگ آرزوهای خودت باشی **ملیحه ف**
- جاده زندگی نباید صاف و مستقیم باشه، چون خوابمون می‌گیره پس بدون که دست‌اندازا نعمتن! **پری دریایی**
- قدر یاران قدیمی را بدان، فرشهای کهنه را مردم گرانتر می‌خرند **شاکی**
- گرچه محروم از طواف کعبه کوی توام، هر کجا باشی به جان و دل دعاگوی توام **ابوالفضل دیلمی**
- بیاییم از نود دقیقه زندگیمان خوب استفاده کنیم که کار به وقت اضافه نکشد **فرشاد گرجی محمدزاده**
- بزرگترین درد دنیا اینه که حس کنی پناه لحظه‌هات، پناهگاه دیگه‌ای داره **مرینا**
- کاش به زمانی برگردیم که تنها غم زندگیمان شکستن نوک مدادمان باشد! **آسمان پرستاره**
- اگه کسی رو دوست داری به او بگو، زیرا قلبها به طور معمول با کلماتی می‌شکنند که ناگفته می‌مانند **تنها**
- بی‌دل و خسته در این شهرم و دلداری نیست **مبینا**
- هر انسان لبخندی از خداست، تبریک به تو که زیباترین لبخند خدایی **سما سادات موسوی**
- به پایان فکر نکن، اندیشیدن به پایان هر چیز شیرینی حضورش را تلخ می‌کند، بگذار پایان تو را غافلگیر کند درست مثل آغاز **ستار**
- اگه دنیارو به من بدن تا بی‌خیال تو بشم، قبول نمی‌کنم، تورو می‌گیرم بی‌خیال دنیا می‌شم **امیر**
- بودنت هدیه‌ای است برای دل کوچک من و آرزوی من شادی دل دریایی توست **شبنم از بانه**
- تمام ناتمام من با تو تمام می‌شود **سارا**
- تمام عاشقانی که مثل شمع می‌سوزند تا پایان امسال گازسوز می‌شوند **احمد**
- غم در روی من و دل می‌بند، می‌کنم هرچه تلاش او به من می‌خندد!! **نینا**
- سرود انتظار تو ترانه دلم شده و باز امید دیدنت بهانه دلم شده **سوگند**
- مهربانی را وقتی دیدم که کودکی می‌خواست آب دریا را با آبنباتش شیرین کند **حسین جمالی**
- وقتی تو پیروز می‌شی، من با غرور می‌گم: هی! او دوست منه! ولی وقتی می‌بازی، کنارت می‌شینم و می‌گم: هی! من دوست توام... **شاهکار زندگی**
- ستاره‌ها وقتی می‌شکنن، می‌شن شهاب اما دلی که می‌شکنه می‌شه سوال بی‌جواب **ایمان**
- خداوند بی‌نهایت است... اما به قدر «نیاز تو» فرود می‌آید، به قدر «آرزوی تو» گسترده می‌شود، و به قدر «ایمان تو» کارگشاست **پیچک تنها**
- مهربانی را اگر قسمت کنیم من یقین دارم به ما هم می‌رسد، آدمی گر ایستد بر بام عشق دستهایش تا خدا هم می‌رسد **آراد**
- چارلی چاپلین: انسان باش، پاکدل و یکدل زیرا گرسنه بودن، صدقه گرفتن و در فقر مردن بارها قابل تحمل‌تر از پستی و بی‌عاطفه بودن است **اردوان نجفی**
- عشق در لحظه پدید می‌آید و دوست داشتن در امتداد زمان!!! **امید**
- وفا را از ماهی بیاموزیم که به محض جدایی از آب، مرگ را می‌پذیرد! **عبدالرضا**
- نوشته‌ها خاطرات را فقط می‌نویسند، این ما هستیم که آنها را می‌سازیم **گمنام**
- آدمهایی فراموشت می‌کنند که باور نداری فراموشت کردن و کسی تو را به یاد دارد که فکر می‌کنی همیشه فراموشت کرده باشد... **مهیا**
- یادمان باشد سر سجاده عشق جز برای دل محبوب دعایی نکنیم **مژگان**
- دو دست گرم تو شفای مرگ من است / لبان مست تو شکوه قلب من است / کجا روم به که گویم که یک لحظه خنده تو تمام آرزوی من است **نسیم از تبریز**
- لبخند بهانه‌ایست برای زنده بودن، لحظه‌هایت سرشار از این بهانه‌ها **لیلا**
- خدایا یاریم کن اگر چیزی شکستم دل نباشد! **شکسته**
- بهای دوست نه از زیبایی اوست نه از دارایی اوست بلکه تنها به وفاداری اوست **بهانه مهبدنیا – عسل**
- در طوفان زندگی با خدا بودن بهتر از ناخدا بودن است **شب‌تاب**
- هر کجا دور از تو باشم نازنین غربت نشینم، هر کجا پایت گذاری خاک نرم آن زمینم **یاسر یوسف‌زاده**
- اگه هر روز نبینمت برام قشنگه چون حس می‌کنم فردا روز دیدار توست **بابک محمود از مسجدسلیمان**
- بخند اما سرمایه خنده‌ات گریه کسی نباشد **محمد صادق**
- پرنده لب تنگ ماهی نشسته بود و به ماهی نگاه می‌کرد و می‌گفت سقف قفست شکسته چرا پرواز نمی‌کنی! **حمزه. ش. منوجان**
- جا برای من گنجشک زیاد است ولی... به درختان بیابان تو عادت کردم **فاطمه زردشتی**
- برای قایقی سرگردان باد موافق معنا ندارد **راضیه رضایی**
- من عاشق آن گلم که در گلشن راز پژمرده شد و منت شبنم نکشید **پارمیدا**
- زندگی مانند دوچرخه سواری است، مادامی که پا می‌زنی زمین نمی‌خوری **سنگی بر گور**
- کلمه (نه) را طوری به طرف مقابلت بگو که قانع شود، نه دلشکسته **ولی‌الله ساروخانی**
- مرده‌ام در کوچه‌های بی‌کسی، سنگ قبرم را نمی‌سازد کسی، سوختم خاکسترم را باد برد، بهترین یارم مرا از یاد برد **دنی**
- دریا باش تا اگر کسی سنگی به سویت پرتاب کرد آن سنگ در تو غرق شود نه اینکه تو را متلاطم کند **جواد پورتقی**
- همیشه در قلبت قبرستانی برای خاکسپاری خطای دوستانت بگذار **آلاچیق**
- از هزاران یک نفر اهل دلند آن هم تویی، مابقی تندیسی از آب و گلند **شهاب آسمانی**
- باید در مشکلات گاهی سکوت کرد، شاید خدا حرفی برای گفتن دارد **نگار فائقی**
- هیچ چیز به اندازه هیجانهای زندگی لذت‌بخش نیست **آناتول فرانس** – M.Z
- در زندگی افرادی هستند که مثل قطار شهربازی از بودن با آنها لذت می‌بری، ولی با اونها به جایی نمی‌رسی! **هانیه**
- حالت سوخته را سوخته‌دل داند و بس ـ شمع داند که جان دادن پروانه ز چیست **نارسیس ـ نوشهر**

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

رئیس جمهور کاردان

در ایام ثبت نام برای کاندیدا شدن در دهمین انتخابات ریاست جمهوری، افراد گوناگونی از نقاط مختلف کشور، با پای خودشان وارد ستاد انتخابات وزارت کشور شدند که حرفهای بعضی از این دوستان و بزرگواران اگر هر هفته درهمین صفحه چاپ شود، ما را تا مدتی از استرس و اضطراب طنز نوشتن در این محل خلاص خواهد کرد. حرفها آن قدر شیرین و دلنشین است که نیاز به هیچ شرح و توضیحی نیست. خدا رحمت کند خواجه شیراز را که با اشاره به آقایی به نام «حسن خداداد»، در این راستا حرف خوبی زد که چون ما با این جناب حسن خداداد هیچگونه آشنایی خاصی نداریم، با مختصر تغییراتی در اصل حرف، آن را عیناً(!) نقل می کنیم.

نامزد خداداد:

نامزدهای سیاسی همه زیور بستند
نامزد ماست که با طنز خداداد آمد

تفسیر ادبی: اصطلاح نامزدهای سیاسی به جای «دلفریبان نباتی» نشسته است که چون ذات صاف و شفاف ما نه از دلفریبان خوشش می آید و نه از روغن نباتی که از روی اجبار آن را می خوریم؛ فلذا اقدام به این جایگزینی بجا و درجا کردیم. عمل زیور بستن نیز اشاره دارد به پاره ای از شعارهای سطحی و تزئینی در انتخابات که فقط به درد لای دیوارهای تبلیغاتی سطح شهر می خورد ولاغیر. عبارت «نامزد ماست» هم کنایه از برخی کاندیداهای محتمل و ممکن الوجود می باشد که بودن و نبودنشان فرق چندانی نمی کند. مثل ماست می مانند که اگر هم رد صلاحیت نشوند، از ماست که بر ماست. ترکیب «طنز خداداد» نیز به جای «حسن خداداد» آمده است؛ به جهت رعایت اصل هشدار گونه «خطرناکه حسن» است که لابد یک چیزی بوده که این را عرض کردند. بیخود که عرض نکردند.

راستش امروز هم داشتیم به برخی حرفها و نظرات کاربردی و راهگشای پاره ای دیگر از افراد ثبت نامی «غیرنامی» می اندیشیدیم که به ما اطلاع دادند ظاهراً علاوه بر سایر کاندیداهای جدی برای ثبت نام، یکی از خود ما طنزپردازان عزیز و بنام نیز در محل ستاد ثبت نام حضور پیدا کرده و در حلقه تنگ محاصره خبرنگاران داخلی و خارجی گیر افتاده که البته دقایقی بعد بحمدالله رفع گیر شده است.

داریوش کاردان، دوست خوب و خوش ذوق و پیشکسوت امثال بنده در عرصه طنز و تلویزیون و رادیو، با حضور غافلگیرانه و تکان دهنده اش در محل ثبت نام کاندیداهای ریاست جمهوری، خودش را یک رجل سیاسی مستقل معرفی کرده و هدفش را از حضور در انتخابات، دیدن دردهای مردم از نزدیک با چشم غیر مسلح و به اصطلاح علما به صورت «فیس تو فیس» عنوان کرده است.

چرایی و چیستی جریان: به گمانه زنی یا گمانه مردی سایر منابع آگاه و موثق جامعه کاری نداریم، اما به عقل ناقص ما این طور می رسد که علت اصلی حضور آقای کاردان در صحنه انتخابات، توجه به این خواسته و گفته اساسی و اصولی مردم ما می باشد که از قدیم داد زدند و گفتند که: «کار را به کاردان بسپارید»!....و حتی در قرن هشتم نیز همان خواجه حافظ شیرازی که بر زیور بستن نامزدها و دلفریبان روغن نباتی خور به زبان کنایه، خرده می گیرد؛ تیزهوشی را صفت بارز کاردان بر می شمارد و می فرماید: «دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش.....» و الی آخر، که همه اش جا نمی شود وگرنه تا آخرش می رفتیم.

هنوز ما داشتیم شکممان را صابون می زدیم و پیش خودمان خیالات می کردیم که مثلاً اگر یک اهل طنز رسمی، رئیس جمهور شود، چها که نخواهد شد و چقدر کیفمان کوک خواهد شد و حداقل تمام طنزپردازان کشور صاحب یک تشکیلات رسمی صنفی خواهند شد و دیگر بر لب همگان شکر خند خواهد بود.......و از این جور خواب و خیالات؛ که ناگهان جناب کاردان با بخش دوم عرایض خود، تمام نقشه های ما و به خصوص خبرنگاران سوژه یاب و حاشیه پرداز ستاد انتخابات را که به دنبال سوژه مفت می گردند؛ نقش بر آب کرد. داریوش کاردان، انگیزه اصلی اش را از حضور در ستاد انتخابات کشور، سر کار گذاشتن خبرنگاران عزیزی عنوان کرد که خودشان از چند روز پیش آمده بودند تا بقیه را سر کار بگذارند. او در ادامه حضورش افزود: «تصویر همه شما را با دوربین مخفی ضبط کرده ام و به زودی در تلویزیون نمایش خواهم داد.»......ظاهراً این بار، درزی در کوزه افتاد.

کار اشتراکی:

«دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش»
ای برادر، گاه زین بر پشت و گاهی پشت، روش!

برنامه ریزی برای خواب شب انتخابات

هیچ چیزی در زندگی به اندازه یک برنامه ریزی خوب باعث پیشرفت آدم (حتی شما) نمی شود؛ مگر چطور بشود. برای همین هم بوده است که سازمان برنامه و بودجه، از زمان کمبوجیه ـ که متأسفانه مملکت با کمبود بودجه مواجه شد ـ شکل گرفت تا بودجه ملت و مملکت را با برنامه ریزی درست، به نحو احسن خرج کند. طوری که تخم بیکاری و تورم را ملخ بخورد و یک چیزی هم اضافه بر سازمان، ته دخل بماند که خرج ماهواره امیدش کنیم و بفرستیمش بالا تا سطح امید را بالا ببریم. به هر حال، ما زبالاییم و بالا می بریم.

در ضرورت برنامه ریزی:

ای که تر کردی نوک این خامه را   تا که بنویسی وصیتنامه را
قبل هر چیزی برای وارثان   قید کن اهمیت برنامه را

آدم هرچقدر که می خواهد به جاهای بالاتری برای رضای خدا برسد، احتیاج به برنامه ریزی بیشتری هم دارد. مثلاً شما اگر خواسته باشید رئیس جمهور یک مملکت بشوید، خب معلوم است که از هفشده ماه قبلش رسماً باید کمربند خود را سفت کنید. چرا که ممکن است بر اثر حوادث مختلف شل شده باشد. فلذا ضرورت دارد که برای همه چیز برنامه ریزی درست و درمان کنید. شوخی نیست که! شما هلاک خدمت به مردمید و لازم است که هرطور شده ـ ولو از پشت نرده ـ با مردم خود ارتباط برقرار کنید. کنفوسیوس حکیم می گوید: عصر، عصر ارتباطات است.

فلذا نه تنها لازم است که برای تمام آمال و امور فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، ورزشی، نرمشی و غیر ذالک، با دست پر و با یک برنامه ریزی اسطقس دار جلو بیایید، بلکه حتی برای شب انتخابات هم لازم است که برنامه ریزی کنید. بعضی از عزیزان کاندیدا در انتخابات قبلی ریاست جمهوری، به قول خودشان شب انتخابات یک چرت ناقابل زدند، صبح که پاشدند، دیدند انتخابات شده اما انتخاب آنها نشده. با این که به اهل منزل احتمالاً سپرده بوده اند که اگر من رئیس جمهور شدم، صبح زودتر بیدارم کنید که پس خفته نمانم. ظاهراً هر که بیدار بوده، گوی سبقت را ربوده است.

برنامه ریزی شب انتخابات: در همین راستا و برای کمک به عزیزان کاندیدا جهت بیدار ماندن شب انتخابات آینده ـ و کلاً هر انتخاباتی، به جز انتخاب همسر! ـ از روشهای اصولی زیر نیز می توانند استفاده کنند:

قرص درمانی: تمام قرص های آرامبخش را که ممکن است موقع رانندگی و رئیس جمهور شوندگی، در آنها ایجاد خواب آلودگی نماید، از دسترس خود دور نگهدارند.

استفاده از قهوه: گفتم قهوه؛ یاد کاکائو افتادم. از این دو نوشیدنی خواب از سر دور کن نیز می شود استفاده بهینه کرد. چون ممکن است تا به حال از این کارهای پیش پا افتاده نکرده باشید؛ اگر حاج خانم خواب هستند و رئیس جمهور شدن یا نشدن شما برای ایشان علی السویه است، اصلاً به روی خود نیاورید آخه تا کی؟...خودتان ابتدا آب سماور منزل را در کمال تواضع جوش بیاورید و سپس به مقداری که لازم دارید و جا دارید، از گرد قهوه یا کاکائو یا کاپوچینو داخل آن بریزید و نوش جان کنید. البته حتماً قبلش صبر کنید که خنک شود.

دیدن فیلم رزمی: در این شب حساس و مهم تاریخی، هرگز برای بیدار ماندن خود فیلم رمانتیک و دارای احساسات نوستالژیک بالا و غیر استاندارد تماشا نکنید. دیدن این قبیل فیلم های عاطفی همانا و وسط های خیرالامور فیلم درازکش شدن همان!....برای بهبود روابط با هند، فرصت زیاد است. گول این زاغه نشین میلیاردر را نخورید که هفشده تا اسکار گرفت. اینها همه اش توطئه است که شما را خواب بیندازند.

حرف آخر: چند روش دیگر هم برای بیدار ماندن در شب انتخابات بلدیم، اما عجالتاً در خانه اگر کس است، همین چند روش اصولی و اسطقس دار بس است. بقیه اش را از مشاور عالیتان بپرسید. همه چی را که نباید ما همینطور مفتکی عرض کنیم.

صفات یک مرد تابع نیکی ها و بدیهای دوستان اوست
● مثل ژاپنی

از گوشه و کنار جهان

افزایش ضریب هوشی در کودکان

یک دانشمند انگلیسی به نام **جیمز فلین**، پس از تحقیقاتی که تقریباً یک دهه به طول انجامید، به یک نتیجه فراگیر رسید و آن هم افزایش ضریب هوشی در کودکان کمتر از پنج سال در همه نژادها می باشد. او ابتدا پژوهش خود را در میان کودکان انگلیسی آغاز کرد و پس از مشاهده افزایش در I-Q یا ضریب هوشی، تحقیقات را در اسکاتلند و ایرلند هم به انجام رساند و پس از مشاهده نتایج مشابه، پژوهش ها را در مناطق مختلف اروپایی و سپس در سایر قاره ها به انجام رساند و پس از یک دهه (از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷) به وضوح افزایش ضریب هوشی را آن هم با درصد قابل ملاحظه‌ای مشاهده کرد. نکته جالبی که او به آن اشاره می کند، ارتباط زنجیری در هوش می باشد. بدین ترتیب که پس از انتقال ضریب هوشی بیشتر به بزرگسالی، آنگاه اشخاص در یافتن همسر و زوج و یا زوجه خود دقت بیشتری به خرج می دهند که به نوبه خود به یک ازدواج میان دو هوشمند تبدیل می شود و آنگاه کودک به وجود آمده بر اثر این ازدواج نیز طبیعتاً دارای ضریب هوشی بالا خواهد بود و این همان کودکانی هستند که فلین در پژوهش های خود به آنها برخورده است. درواقع او معتقد است که ادامه این پروسه می تواند از نظر ژنتیکی به افزایش هوش در میان نسلهای انسانها، منجر شود. در تصویر سارا، یکی از کودکانی را که فلین به مدت ٤ سال از یک سالگی تا پنج سالگی او را از نظر ضریب هوشی مورد بررسی قرار داده، مشاهده می کنید.

رودی از خاک سرخ

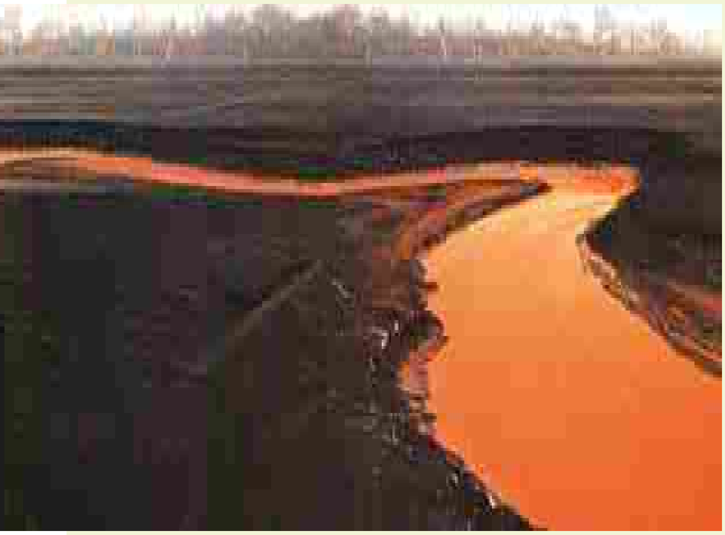

آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، مواد مذاب جاری شده از یک کوه آتشفشان نیست، بلکه مواد اضافی، زباله‌ها و مایعات تلف شده از یک کارخانه جداسازی نیکل از آهن در سادبری واقع در کانادا است که همچون یک جوی آب سرخ رنگ روان شده است. زمانی که آهن اکسید می شود، سطح آن زنگ زده و به رنگ سرخ درمی آید و زمانی که میزان آهن کار شده زیاد باشد، آنگاه ماده سرخ اضافی هم به مقدار بسیار زیاد و همچون یک رودخانه جاری می شود. حال مشکل زمانی به وجود می آید که آهن شامل مقدار زیادی سولفور باشد که در هنگام انجام پروسه نیکل سازی، در جو رها شده و زمانی که با بخار آب درهم می آمیزد، آنگاه اسید سولفوریک بوجود می آید که در جو متاسفانه تبدیل به بارانهای اسیدی می شود که به نوبه خود تخریب کننده محصولات کشاورزی در منطقه می شود. نیکل موجود در منطقه سادبری، یک و نیم میلیارد سال پیش تر در هنگام شکل گیری های اولیه زمین بوجود آمده است و از نظر اقتصادی سود سرشاری را بوجود می آورد، اما صدحیف که این سود سرشار در جای دیگر باعث از بین رفتن محصولات کشاورزی و تاثیر منفی روی میزان باران می شود که از پدیده‌های بسیار مهم در کشاورزی است. در نتیجه ساکنین سادبری، سالها است که در دادگاه شکایت خود را از کارخانه نیکل سازی مطرح ساخته‌اند، اما نفوذ شرکت مذکور در سیاستمداران و ثروت سرشار آنها باعث شده تا شکایت منطقی ساکنین نتیجه‌ای به‌بار نداشته باشد.

اندازه‌گیری مصرف آب

وسیله کوچک و ارزان قیمتی را که مشاهده می کنید، درواقع یکی از ابزاری است که به کمک آن می توان در مصرف آب صرفه‌جویی لازم را اعمال کرد. این وسیله در واقع در هنگام استحمام و در زیر دوش به کار می آید و دقیقاً میزان آب و قطرات دوش را می توان به کمک آن کنترل کرد. در حقیقت با این وسیله و با کنترل میزان و تعداد قطرات آب که از دوش حمام خارج می شود، بر طبق پژوهشی که از جانب مراجع مربوط به صرفه‌جویی در مصرف آب انجام گرفته، یک خانواده چهار نفره، در طول سال قادر خواهد بود تا به میزان چهارصد دلار در سال در مصرف آب و به همین میزان در مصرف برق که برای گرم کردن آب به کار می رود، صرفه‌جویی کند. سیستم کار با آن هم که «کالیبر کننده قطرات آب» نام دارد، بسیار ساده است و حتی یک کودک هفت ساله هم قادر به راه‌اندازی آن می باشد. اکو که یکی از موسسات فعال در حفاظت از محیط زیست و مصرف آب می باشد این وسیله را در ازای **بیست دلار** در بازار به فروش گذاشته است.

دوربین قدرتمند

در تصویر طرح تازه‌ای از دوربین کانون را مشاهده می کنید که علیرغم جثه و رنگ آن که آن را بیشتر شبیه به یک اسباب بازی نشان می دهد، دوربینی بسیار قدرتمند و با قابلیت های بسیار می باشد. این دوربین دارای قدرتی معادل دوازده مگاپیکسل می باشد، ضمن آنکه تا میزان ده متر در زیر آب هم کارایی تصویربرداری خود را حفظ می کند. جالب اینکه این دوربین در دمای ده درجه سانتی گراد زیر صفر هم کاملاً انجام وظیفه می کند. درباره استحکام این دوربین همان بس که گفته شود که اگر از فاصله دوازده متری هم به زمین سقوط کند قابلیت جذب شوک وارده را دارا می باشد و خللی بر آن وارد نمی شود. در ضمن جداره خارجی دوربین هم از فلزی به ضخامت دو میلی متر تشکیل شده است، ضمن آنکه خروجی ال.سی.دی آن هم به مقدار پنج سانتی متر اندازه دارد. کانون این دوربین کوچک اما قدرتمند را در چند رنگ گوناگون، در ازای **ششصد دلار** در بازار به فروش گذاشته است.

مغز شفاف

در تصویـــر یکـــی از اعجاب‌انگیز‌ترین جانوران دریایی را مشـــاهده می کنید. این گونه ماهی که تنها در عمق بســـیار زیاد (بیشـــتر از چهار هزار متر) و در آبهای اقیانوس آرام در ســـاحل کالیفرنیا زندگی می کند، به نام ماهی «چشـــم بشـــکه‌ای» شناخته شده است و تاکنون جهان از وجود چنین جانوری کاملاً بی اطلاع بود تا اینکه ابزار و وسایل جدیدی که اعماق شناخته نشده دریاها را هم درنوردیده‌اند موفق به تصویربرداری از این نوع ماهی شده‌اند. این ماهی که تنها در آبهای بسیار عمیق و تاریک زندگی می کند، از راه جمـــع آوری جانوران و دانه‌های بســـیار کوچک تغذیـــه می کند، اما جالب‌ترین نکته پیرامون این ماهی، شـــفاف بودن پوســـته در قسمت سر و مغز آن است که در کمال شـــگفتی، زیست‌شناسان موفق شـــدند تا کلیه پروسه تفکر و سیستم اعصاب ماهی را در مغز او مشـــاهده نمایند. به همین خاطر هم تصور می شـــد که این نوع ماهی دارای پوســـتی بســـیار حساس و شکننده باشد، اما در پژوهش های بعدی، زیست‌شناسان پی

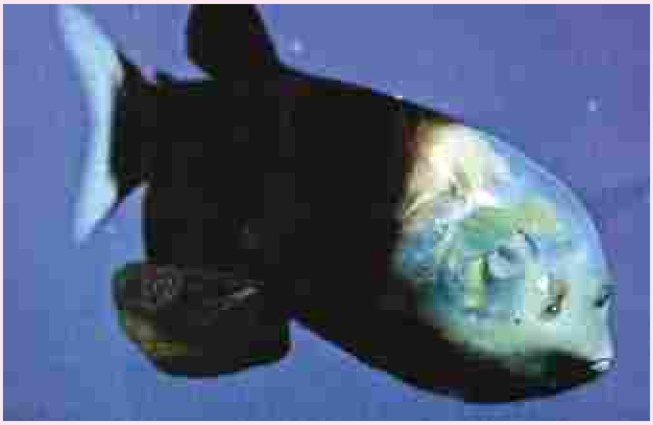

به این نکته بردند که علیرغم شـــفاف و شیشـــه گونه بودن پوســـت در اطراف سر و مغز ماهی، قدرت مقاومت آن بســـیار زیاد اســـت و در درگیریهای اعماق آب با بســـیاری از جانوران، او مقاوم نشـــان داده اســـت. نکته جذاب‌تر هم مشاهده حرکات چشمان این ماهی اســـت و کاســـه چشم او با حرکتی دایره شـــکل حضور طعمه را متوجه شده و به مغـــز خـــود فرمـــان حرکت می دهد و حال تمامی این پروســـه در داخل مغز ماهی قابل مشاهده است. این قابلیت باعث شده تا دانشمندان از طریق مطالعه سیستم اعصاب در این ماهی، اطلاعات لازم در مورد بسیاری از پرسش های بدون پاسخ درباره ماهیان و سیستم تفکر آنان را به دست آورند.

پوششی از پروانه

در کشور مکزیک منطقه کوهستانی و خوش آب و هوایی موسوم به «**میچو آکان**» وجود دارد که به خاطر درختان کاج عطرآگینی که خودرو هم می باشـــند، اشـــتهار جهانی به دســـت آورده اســـت. نکته جالب دیگر آنکه بـــوی خوش از این درختان باعث شده تا پروانه‌های موجود در این ارتفاعات که به شاه پروانه مشهور شده‌اند، به صورت دســـته‌های هزار و یا دو هزار عددی، از شاخه و برگ درخت‌های مذکور آویزان شوند. این پروانه‌ها خود دارای سرگذشت بسیار جذاب و عجیبی می باشند. هـــر کـــدام از اینهـــا کمتر از یک گرم وزن دارند، اما قدرت مقاومت در آنها به گونه‌ای اســـت که یک مهاجرت ۳۵۰۰ کیلومتری را در جســـتجوی درختان کاج معطر، طی می نمایند. در واقع این پروانه‌ها، در هنگام زمســـتان و فراگیر شـــدن هوای ســـرد، از آمریکا و کانادا، هزاران کیلومتر به سوی مکزیک را طی می کنند تا از یک آب و هوای معتدل در این کشـــور اســـتفاده کنند. و سپس در بهار که هوا در آمریکا و کانادا گرمتر می شود، دوباره از مکزیک به زادگاه خود مهاجرت می کنند و در آنجا تولید مثل را به انجام رسانده و تخم گذاری می کنند و بعد نوبت نسل بعدی می رسد تا همان پروسه را تکرار کنند. حال مشـــکلی که پیش آمده، کاهش مقدار درختان کاج معطر اســـت که به خاطر آلودگی آب و هوا نســـل اینگونه درختان رو به نقصان گذاشـــته و این امر روی تعداد شاه پروانه‌ها و پروسه زندگی آنها تاثیر منفی می گذارد و زیست‌شناسان هشدار داده‌اند که ادامه وضعیت کنونی، انقراض نسل هر دو یعنی کاجهای معطر و شاه پروانه‌ها را به دنبال خواهد داشت.

ماشین زمان

تصویری را که مشاهده می کنید گوشه‌ای از یک فیلم ســـینمایی علمی و تخیلی نیست، بلکه ماهواره‌ای اســـت که از جانب اروپاییان طراحی و ساخته شده و در نخستین ماموریت خود به بررسی اشعه‌های رادیویی که از مرحله آغازیـــن جهان یعنی انفجار بزرگ، باقی مانده می پردازد. حال با بررســـی اشعه‌های رادیویی که دارای زمینه‌های مکروویوی می باشند، این ماهواره که پلانک نـــام دارد، نمونه‌های زمان را بـــه میزان چهارده میلیارد ســـال به گذشـــته باز می گردانـــد تـــا با مرحله آغازیـــن جهان و تشکیل کرات و سیاره‌ها منطبق گردد. در واقع با اندازه‌گیری اختلافهای میان دماهای دوران مختلف می توان اطلاعات بســـیار گرانبهایی در مـــورد پیدایـــش جهان به دســـت آورد و با

جمع آوری این اطلاعات است که می توان از میـــان تئوریهـــا و نظریه‌هـــای گوناگون، منطقی تریـــن و صحیح تریـــن تئـــوری را پیرامون پیدایش جهان پیدا کرد.

تلســـکوپی که روی ماهواره پلانک کار گذاشـــته شـــده دارای آیینه‌ای بـــه قطر ۱/۵ متر اســـت که در نتیجه آن را بسیار حساس ساخته و اندازه‌گیری‌ها و آمار به دست آمده را بســـیار دقیق و قابل اعتماد جلوه می دهد. این ماهواره / تلســـکوپ بـــه قدری مقاوم و قدرتمند ســـاخته شـــده که حتی تا دمایی برابر ۲۷۳ درجه ســـانتی گراد زیر صفر هم قادر به انجام عملیات خود می شود، ضمن آنکـــه ماهواره مذکـــور حتی از فاصله‌ای به میـــزان ۱/۵ میلیون کیلومتر از زمین هم قادر بـــه انجام ماموریت و فرســـتادن اطلاعات خواهد بود.

مردم سالها نمی فهمند شما چه کار دارید مگر وقتی که بیکار شوید ● اسمایلز

ترازو

امیر پرندک

تعمیر خودرو در حاشیه خیابان‌ها

در برخی خیابان‌های تهران عده‌ای تعمیرکار، صافکار و نقاش اتومبیل بدون پرداخت عوارض و مالیات به راحتی محلی را به تصرف خود درآورده‌اند و به طور غیرقانونی فعالیت می کنند.

این کار به تعمیرکاران مجاز و مغازه‌دارانی که مجبورند با پرداخت اجاره و هزینه‌های جانبی فعالیت کنند، زیان فراوانی زده است. از مسوولان تقاضا می کنم تعمیرکاران غیرمجاز را جمع آوری کنند یا آنان را به داشتن تعمیرگاه وادارند تا حقی از تعمیرکاران دارای مجوز ضایع نشود.

علی‌اکبر فرقانی

تبعیض نژادی

بعضی از خان‌ها و اعیان روستای برنطین از توابع رودان استان هرمزگان، هنوز در حال و هوای ارباب و رعیتی هستند و به خود لقب‌هایی چون «میر» و «رئیس» داده‌اند.

آنها می گویند بقیه مردم از نظر آنها سیاهند! و باید نوکری آنها را کنند. متاسفانه برخی از فرهنگیان این روستا نیز خود را از نظر نژادی برتر می دانند.

این گروه قبرهای خود را جدا از دیگران قرار داده‌اند. اگر قرار باشد کسی از آنها زن بگیرد باید به رسم گذشته او را از خانه‌اش بدزدد. این روستا نیازمند ارتقای سطح فرهنگ عمومی است. چه کسی باید احساس مسوولیت کند؟

محمد داری‌پور

بزرگترین خانه خشتی جهان در گمنامی

رفسنجان به دلیل مجاورت با مناطق گرم کویری، مکانی برای بسیاری از بناهای خشتی استان کرمان است. یکی از این عظمت‌های خشتی، منزل حاج آقاعلی است، که با هفت هزار متر مربع بزرگترین خانه خشتی در جهان به حساب می آید.

طراحی بی نظیر بنا، تالارها و اتاق‌های طراحی شده، دیدنی و جذاب است و گچ‌بری‌های زیبا و تماشایی، طاق‌نماهای باشکوه، کلاه‌فرنگی و آجرنماهای حیاط بسیار دیدنی هستند.

تزیینات داخلی عمارت و داخل حیاط را طرح‌هایی از گل و گلدان و درخت تشکیل می دهند که در نوع خود کم نظیرند.

متاسفانه بزرگترین خانه خشتی جهان، گمنام مانده است، و با توجه به اینکه صنعت گردشگری مورد توجه دولتمردان نظام جمهوری اسلامی است، باید این بنای عظیم خشتی به تمامی گردشگران داخلی و خارجی معرفی شود تا مردم به دیدن بزرگترین خانه خشتی جهان بیایند.

مریم پارسا کوهبنانی

عابران پیاده و استفاده از پل روگذر

در میدان امام حسین(ع)، ابتدای خیابان هفده شهریور با توجه به ازدحام خودروها، پل عابر پیاده نصب شده است. اما بیشتر عابران به جای عبور از روی پل، از عرض خیابان رفت و آمد می کنند، در نتیجه تردد عابران موجب ایجاد راهبندان و احتمال بروز حوادث ناگوار و مجروح شدن عابران می شود. پیشنهاد می کنم با نصب نرده برای جلوگیری از عبور و مرور و استقرار ماموران راهنمایی و رانندگی در این مکان، عابران را به استفاده از پل عابر پیاده ملزم کنند.

فاطمه فرخی‌پور ـ تهران

دکل تلویزیون

با حضور معاون فنی مدیرکل صدا و سیمای استان آذربایجان شرقی و نماینده شهرستان در مجلس شورای اسلامی و فرماندار شهر، دکل های تلویزیونی روستای آغزیارت، چپقلو و قره گنای و ۳ برنامه FM در شهر قره‌آغاج افتتاح و راه‌اندازی شد.

برای اجرای این طرح ۱۵۰ میلیون تومان هزینه شده است. معاون فنی مدیرکل صدا و سیمای استان آذربایجان شرقی گفت: امسال به وسیله تلویزیون کابلی، تمامی نقاط کور استان تحت پوشش تصویر قرار خواهند گرفت.

شیخی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گورستان نزدیک، بیمارستان دور

بیمارستان شهید بهشتی، تنها بیمارستان بندرانزلی، سالها در مرکز شهر بود. اما حالا آن را کیلومترها از انزلی دور کرده‌اند.

اگر کسی در طالب‌آباد و حسن‌رود و غازیان مریض شود، با توجه به ترافیکی که در بندرانزلی هست تا بخواهند مریض بدحال را به بیمارستان برسانند، ممکن است بیمار بین راه جان به جان آفرین تسلیم کند.

این هم یک معمای دیگر! گورستان به شهر نزدیکتر است و بیمارستان دورتر.

هادی درخشان

ما تصفیه خانه نداریم

وضعیت آب آشامیدنی شهرستان شیروان بسیار اسف‌بار است زیرا تصفیه خانه آب ندارد. اهالی این شهر از مسئولان خواهش می کنند برای رفع این مشکل اساسی شهر کاری کنند.

مرتضایی

کلمات اهل غربت

آقانجفی اصفهانی و مرد لر

در زمان مرحوم آقای نجفی اصفهانی، مردی در اصفهان خدمت ایشان رسید، آقا به آن مرد که لر بود فرمود: حمد و سوره را بخوان.

عرض کرد: کدام حمد و سوره را بخوانم، فرمود مگر چند حمد و سوره داریم؟ عرض کرد یک حمد و سوره‌ای است که حضرت امام صادق(ع) می خواند شما هم نمی توانید آن را بخوانید، یک حمد و سوره‌ای است که شما می خوانید و من نمی توان بخوانم، یک حمد و سوره‌ای هم هست که من می خوانم شما آن را نمی خوانید.

نظرخواهی در امر زناشویی

نوح بن مریم که قاضی مرو بود وقتی که می خواست دخترش را شوهر بدهد، با یکی از همسایگانش که زردشتی مذهب بود مشورت کرد که دختر را به کدامیک از خواستگاران بدهد و با کی وصلت کند.

همسایه در جواب او گفت: بسیار جای تعجب است، چرا که مردم پیرو نظر تو هستند و تو از من نظر می خواهی!! قاضی اصرار کرد که: باید نظرت را بگویی.

زردشتی گفت: نظر شخص اول کشور ایران که کسری باشد در مقام ازدواج دختر به مال و ثروت داماد است.

و نظر شخص اول کشور روم که قیصر باشد در این مقام به زیبایی و جمال اوست و نظر شخص اول اسلام، که پیغمبر(ص) باشد، معطوف به دین داماد است حال تو به خودت نگاه کن و ببین از چه کسی تبعیت می کنی، از همان پیروی کن.

عارف و جوان

جوانی در خدمت یکی از صالحین درآمد و از او خواست که از انفاس قدسیه‌اش وی را بهره‌مند سازد، عارف قبول کرد، تا آنکه روزی از روزها جوان و عارف در جنگلی عبور می کردند.

عارف به جوان دستور دارد که نهال نورسته و تازه بارآمده‌ای را از زمین بکند، جوان آن نهال را به سهولت از ریشه درآورد، پس از چند قدمی که برداشتند عارف اشاره کرد به درخت بزرگی که شاخه‌های زیاد داشت گفت این درخت را نیز از جای برکن. جوان هرچه سعی کرد نتوانست.

عارف این چنین نتیجه گرفت که ای جوان بدان که تخم هوی و هوس و شهوت و بغض و کینه و حسد و عداوت و حرص و نفاق همین که در دل اثر گذاشت مثل آن نهال نورسته است که می توانی به سهولت آن را ریشه‌کن کنی، ولی اگر او را واگذاری که بزرگ شود ریشه خود را آنچنان محکم و قوی کند که از کندن آن عاجز خواهی بود به همان نحوه‌ای که این درخت بزرگ ریشه دوانیده و کندن و برآوردن او مشکل است پس همیشه سعی کن رذائل را تا کوچک است از درون خود برکنی و گرنه گرفتاری زیاد ببار می آورد که ریشه‌کن کردن آن محال و یا مشکل خواهد بود.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

کوه و رود

روزی اســتادی تصمیم گرفت که با طرح سوالی میزان بینش شــاگردش را محک بزند. پس وقتی شــاگردش را دید از او پرســید: دوســت داری که همچون رود باشــی یا همچون کوه؟

شــاگرد ســرش را بالا گرفت و با غرور گفت: دوست دارم کــه همچون کوهی اســتوار و محکم و پابرجا باشــم طوری که هیچ قدرتی نتواند مرا از جایم تکان دهد.

اســتاد لبخندی زد و گفت: تو یک بعد این ســوال را در نظر گرفتی ولی اصل مطلب چیز دیگری اســت. درســت اســت که کوه بســیار استوار اســت، اما چون هیچ حرکتی ندارد، پس همیشــه محکوم است که منظره ثابت روبروی را نظاره کند. خودش به دلیل سکونش، در آنچه که می بیند و تجربــه می کند، کوچکترین دخــل و تصرفی ندارد. تنها در صورتــی کوه می تواند مناظــر و اتفاقات جدید را ببیند که دیگران بخواهند و مناظر را تغییر دهند. و اما رود... رود مثل کوه نیســت. علاوه بر اینکه خود دائماً در حال حرکت و تکاپو و سفر به نقاط مختلف است، مناظر جدید و زیبا را نیز به وجود می آورد. یعنی علاوه بر اینکه می گذرد و تجربه می کنــد، مناظر و جلوه‌های تازه نیز می آفریند. زندگی رود یکنواخت نیست چون رود ساکن نیست.

زندگی رود فقط تحت تاثیر عوامل دیگر نیســت، زیرا رود خود حرکت و تکاپو دارد. تو حق داری این سوال را از هر کسی که بپرسی در ابتدا پاسخش کوه خواهد بود، اما با کمی درنگ درمی یابیم که همچون رود بودن بسیار بهتر از همچون کوه بودن است. پس همیشه سعی کن در زندگیت همچون رود باشی، با تکاپو حرکت کن، مناظر زیبا و جدید ایجاد کن، به مکانهای خشــک زندگی ببخش، تجربه‌های جدید کســب کن و سرانجام هم با افتخار به نظامی بزرگتر و کامل تر (دریا) بپیوندد.

شاگرد به زمین خیره شد و به فکر فرو رفت.

صبا مهربانی‌فر – کرمانشاه

جاده‌های انتظار

خداوندا:

در جاده‌هــای انتظار گم شــده‌ام در فاصله‌هایی که مرا فریاد می زنند و سیلی بر رخسار خاطره‌هایم می کوبند که در هر ثانیه با خیالی پژمرده می گویم، پروردگارا، چرا دیگر صحرا با من حرف نمی زند و چشمه‌ها با من راز نمی گویند، به کدام بهانه اسیرم که قاصدکها مرا از یاد برده‌اند، پروانه‌ها به کجا سفر کردند سنجاقکها چرا نیستند.

چرا درمانده‌ی راهم اما بوی بنفشــه‌ها را در نمی یابم. کجاست کوهی که صدای کودکی ام در آن جا مانده است، چرا من از آســمان وامانده‌ام. تســلیم کدام واژه شــوم که برکــت همان روزهایــی که تو می دانی را به چمنزارها ببرد و شــالیزار نگاهم را در چشــمهای من بکارد و با اشکهایم آبیاری کند!

مهدیه اصغری نفتچالی

قانون برای زندگی بهتر

۱–بــرای زندگی خود قوانینی در نظر بگیرید و ســعی کنید از آنها ســرپیچی نکنید. این قوانین را پس از مشورت بــا متخصصان و افــرادی که تجربه یــک زندگی موفق را داشته اند، تدوین کنید.

۲–از «خود»، «افرادی که در زندگی شما نقش دارند» و «محیط اطرافتان» شناخت کافی به دست آورید.

۳–به این نکته واقف باشــید که شــما ســهم عمده‌ای در ســاختن زندگی خود دارید. در بیشــتر مواقع این شما هســتید کــه می توانید از زندگی لــذت ببرید یا آن را به کام خود تلخ کنید.

٤–بیشــتر چیزهایی که در زندگی شــما وجود دارد و برایتان لذت بخش نیستند، می توانند به دست خود شما از بین بروند. به طور مثال، اگر از شغل خود راضی نیستید فقط نیاز به تلاش و پشتکار دارید تا با شایسته کردن خود شغل بهتری به دست آورید و یا اگر از چاقی خود رنج می برید، کافی است کمی همت کنید.

٥–در زندگی نقش یک قربانی را بازی نکنید یا سعی نکنید با یادآوری تجربه هــای تلخ گذشته برای خود بهانه بســازید. این کار فقط تضمیــن می کند که یأس، عدم پیشرفت و عدم موفقیت در انتظار شما است.

٦–دیگــران را مقصر عدم موفقیت خود قلمداد نکنید. زندگی مال شــما اســت، پس خودتان هستید که دوباره و دوباره می توانید آن را بسازید.

۷–هــر فکــری می کنیــد و هر تصمیمی مــی گیرید، پیامدهایــی را برایتــان به دنبال خواهد داشــت. اگر مثبت فکر کنید، نتیجه مثبت می گیرید و اگر به دنبال افکار منفی باشید، نتیجه تان هم منفی خواهد شد.

۸–علت بروز وقایع ناخوشایند در زندگی را پیدا کنید یا نگاهی به تجربه های پیشین خود بیندازید تا ببینید عیب کار از کجا بوده است.

۹–هیچگاه از تغییر نترســید. گاهــی اوقات تغییرات نقــش مهمی در زندگــی تان خواهد داشــت و علی رغم انتظارتان عمل خواهد کرد.

۱۰–واقع نگر باشــید. خود، زندگی و دنیای اطرافتان را آن گونــه که هســت بشناســید، نه آن گونــه که خودتان می خواهید.

لطائف

مرگهای باور نکردنی

زئوکسیس، نقاش قرن پنجم قبل از میلاد، اهل یونان، از تابلو پیرزن عجوزه‌ای که خودش آن را کشیده بود، چنان به خنده افتاد که یکی از رگهایش پاره شد و درگذشت.

«اگانوگلیــس»، جنایتکار شــهر ســیراکیوس ۲۸۹ قبل از میلاد داشــت دندانش را خلال می کرد که ناگهان درگذشت.

اســکندر، ۳٥٦ قبل از میلاد دو روز بی وقفه شــراب خورد و به تبی مبتلا شد و مرد.

مارکوس کراســوس، سیاســتمدار و رهبر شــریر رومــی که از رباخواری ثروتمند شــده بود، هنگامی که ســربازان پارتی او را اســیر کردند، در حلقومش طلای مذاب ریختند.

کلادیوس، امپراتور روم با یک پر کشــته شد ماجرا از آنجا شــروع شــد که همســر وی با قارچ سمی از وی پذیرایــی کــرد و هنگامی که برای تحریک معده او پر در گلویــش فــرو برد تا به اصطلاح زنــده نگه اش دارد در همان حال کشــته شــد. بعضی از مورخان معتقدند که پر هم سمی بوده است.

لقمان و پند غلام او

لقمــان بــه یکی از غلامانش گفت برو گوســفندی بکش و بهترین چیزش را کباب کن و بیاور.

او رفــت و زبان و دل گوســفند را کباب کرد و آورد بعد از مدتی باز گفت: برو گوســفندی بکش و بدترین چیزش را کباب کن و بیاور.

غــلام رفــت و دوباره زبان و دل گوســفند را کباب کرد و آورد.

لقمان گفت: چطور اســت که زبان و دل هم بد است و هــم خوب؟ او گفت: دل و زبان می توانند با مهربانی و سخنانی نیکو، خوب و با ارزش شوند و هنگامی هم که پلید می شود، هیچ چیز از خودش بدتر نیست.

گوش مشکل ساز

روزی ناصرالدین شــاه وزیــر دفترش، هدایت الله خــان را دید که گوشــهایش از زیر کلاهش بیرون آمده بود. نظری خشم‌آلود به وی افکند و گفت: گوش هایت را زیــر کلاه بگــذار. وزیر دفتــر در حالیکه کلاه خود را روی گوش هایش می کشــید گفت: بفرمایید قربان این هــم گوش های بنده، حالا ببینم کارهای مملکت با رفتن گوش من در زیر کلاه درست می شود.

فرستنده: نورالله خواجان از تهران

دوزخ

شــبی «یزید بن ولید» که فقط شش ماه خلافت کرد، مســت و بی باک قرآن را برداشــت و تفأل زد. این آیه را سر صفحه دید.

...هر ســتمگر خودپســند شکســت می خورد و به دوزخ می رود و از آب جوش می نوشد.

یزید که چنان دید دســتور داد قران را آویختند و آن کتاب گرامی را تیرباران و پاره پاره کرد و اشعاری بدین مضمون ســرود: آیا مرا استمگر و خودپسند گفتی؟ آری من همان ســتمگر خودپســندم، هرگاه خدایت را روز واپسین دیدی، بگو یزید مرا پاره پاره کرد.

چندی نگذشــت که یزیدبن ولید به ســوی دوزخ رفت.

بنگر خدای خانه او چون خراب کرد   آنکس که بجز خرابی ایران سری نداشت

● صفیه اصفهانی

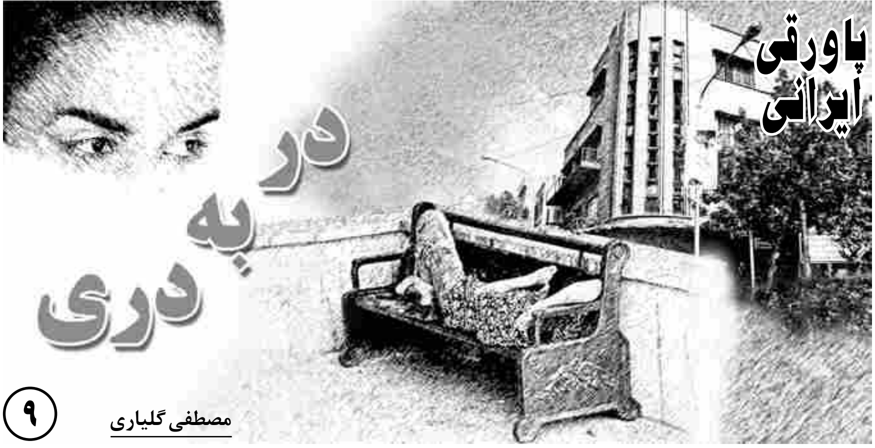

پاورقی ایرانی

در به دری

مصطفی گلیاری

۹

خلاصهٔ آنچه که تا کنون خوانده‌اید:

در رؤیایی، فهمیدم که در بیداری، راز حلقه را که تا آن روز به کسی نگفته بودم، به پریسا گفتم. برایش از پیر عرفانی گنبد سبز مشهد گفتم و سخنانی دیگر. بعد او سوار هواپیما شد و رفت. دلم تنگ بود. دریا به دیدارم آمد ولی مانند یخ سرد بود. گفت یکی دو روز دیگر از بیمارستان مرخص می‌شوم و باید هشتصد هزار تومان به بیمارستان بپردازم. من هیچ پولی نداشتم. در رؤیایی دیگر به سفری قدیمی رفتم. دوازده ساله بودم و پریسا که سه سال از من کوچک‌تر بود، مشق‌هایم را می‌نوشت. از وقتی که به دنیا آمده بود، تا آن روز همیشه با هم بودیم. تا این که پدرم از آنجا به مشهد و از مشهد به قوچان تبعید شد. در این تبعیدها، پریسا را گم کردم و سال‌ها بعد وقتی که ۲۶ ساله بودم، او مرا پیدا کرد و قرار شد بفهمیم چرا همدیگر را گم کردیم.

اینک بقیهٔ قصه را بخوانید و حدس بزنید منی که هیچ پولی نداشتم، چطور از بیمارستان بیرون آمدم.

مددکار مهربان

پریسا گفت: یه روز بابام تصمیم گرفت تجارتش رو از بازار تهرون به بازار شیراز ببره. همون روزی که داشتیم می‌رفتیم شیراز برات نامه نوشتم تا خبرت کنم. وقتی هم رسیدیم شیراز و مستقر شدیم، یه نامهٔ دیگه نوشتم و آدرس خودمو برات نوشتم ولی دو هفته بعد نامهٔ خودم برگشت خورد.

گفتم: خیلی خوشم اومد چون دقیقاً همین اتفاق واسه منم افتاد.

و ماجرای تبعید پدرم را برایش تعریف کردم و گفتم: میدونی چرا خوشم اومد؟ از این که می‌بینم یه حادثه در یه زمان واسه هردومون اتفاق افتاده خوشحالم. این نشون میده سرنوشت من و تو به هم گره خورده.

برف می‌بارید و خیابان‌ها راه‌بندان بود ولی ما هیچ به فکر راه‌بندان نبودیم و داشتیم سال‌ها حرف نگفته را به هم می‌گفتیم. او همین که فهمیده بود من در کدام روزنامه کار می‌کنم از شیراز به تهران آمده بود تا مرا ببیند. در یکی از شاخه‌های رشتهٔ پزشکی، دانشجو بود. حالا دیگر می‌خواست پس از خواندن یک ترم، دوباره کنکور بدهد و به تهران بیاید. پرسیدم: وقتی اومدی تهرون، خونهٔ عمه زندگی می‌کنی؟ گفت: دلم می‌خواد پانسیون بشم ولی بابا میگه برو خونهٔ عمه حوری. اونجا راحت نیستم. از شوهر عمه‌م خوشم نمیاد. فکر می‌کنه بزرگ‌ترین تاجر دنیاس. ببین چقدر سخت گیره که مجتبی آرزو می‌کنه کاش یه خونهٔ کوچولو داشت و از این خونه می‌رفت.

گفتم: مجتبی رو یادم نمیاد. پسر عمه‌ته؟ گفت: آره. یه سال از من بزرگ‌تره. دانشجوی سال آخر مهندسی برق‌ه. صنعتی شریف درس می‌خونه. خوب شد که تو رو پیدا کردم چون حالا با انگیزهٔ دیدن تو حسابی درس می‌خونم و میام دانشگاه تهران تا دماغ شوهر عمه‌م بسوزه و اینقدر پز پسرش رو نده.

خانهٔ عمه حوری، تهرانپارس بود. رسیدیم و وقتی مرا دید، زود شناخت و مثل روزهایی که کودک بودم، محبت کرد. پروانه هم مرا شناخت. نشستیم به خاطره تعریف کردن و شنیدن. گرم گفت‌وگو بودیم که مجتبی هم آمد. لاغر و سبزه و عینکی بود. موهای سرش کم پشت و کوتاه بود. سرش کوچک و صورتش مثلثی بود. دماغش عقابی و لب‌هایش کلفت بودند. در ابروهایش حالتی از سؤال وجود داشت. کمی که با هم حرف زدیم، دانستم دیر اعتماد می‌کند، بدبین است، بین عقاید خودش و عقایدی که او را تربیت کرده بودند، تضاد راه پیدا کرده بود. به پریسا زیاد نگاه می‌کرد و با هر آسمان ریسمانی که بود، پریسا را مخاطب خود قرار می‌داد. رفتارش با من دوستانه نبود مخصوصاً وقتی که پریسا به من گفت بیا بریم حیاط گل یخ نشونت بدم. عمه جون تو باغچهٔ حیاط شون یه درخت گل یخ پربار دارن. مجتبی گفت: داره برف میاد. نرو حیاط. سرما می‌خوری. پریسا گفت: با مصطفی که باشم سرما نمی‌خورم. مجتبی گفت: اصلاً گل یخ مال خونهٔ ماس و دوست ندارم برین نگاش کنین. اگرم می‌خوای گل یخ ببینی، باید با من بیای نه با ایشون. گل یخ خودمونه.

ناگهان حس کردم حالم طبیعی نیست. انگار داشتند روحم را از میان رگ‌هایم بیرون می‌کشیدند. این کشیدن ادامه داشت تا این که با شتاب نور از آن مکان دور شدم و روی تخت بیمارستان افتادم. هوا داشت روشن می‌شد. طوری که به دست چپم فشاری نیاید، روی تخت نشستم و سیگار کشیدم و در انتظار روشن شدن هوا ثانیه شماری کردم. زمان چنان سنگین می‌گذشت که مپرس. به رؤیایی که دیده بودم فکر کردم تا گذشت زمان را حس نکنم. درست یادم بود که این رؤیا را در گذشته‌های دور در بیداری دیده بودم. آن روز مجتبی مدام می‌خواست با من بجنگد ولی من بهانه‌ای دستش نمی‌دادم. البته اگر گاهی پریسا از من طرفداری نمی‌کرد، آسان‌تر می‌توانستم با مجتبی کنار بیایم ولی پریسا آشکارا به من محبت می‌کرد و لج مجتبی را در می‌آورد.

آن روز گذشت و ماه‌ها گذشت و پریسا وارد دانشگاه تهران شد. درست یادم هست که دوشنبه بود که به تهران آمد. من در فرودگاه به استقبالش رفته بودم. اواخر تابستان بود. از نسیم، بوی پاییز می‌آمد. پریسا را به خانهٔ عمه حوری بردم و ساعتی پیش آنها ماندم و وقتی که مجتبی هم رسید، خداحافظی کردم و رفتم.

در این خاطره‌ها غوطه می‌خوردم که پرستار مرا به خود آورد و گفت: امروز مرخصی. به فکر تهیهٔ پول باش. پرسیدم: مددکار اومده؟ گفت آره. از تخت پایین آمدم و با روی و مویی ژولیده به مددکاری رفتم. مسؤول آنجا خانم مهربانی بود که با صبر و حوصله حرف‌های مرا گوش کرد و گفت: از نظر من اشکالی نداره که شما رو ترخیص کنیم و شما برین تهران و پول تهیه کنین ولی باید نظر رئیس بیمارستان رو هم بپرسم. شما منتظر باشین تا من برم باهاشون حرف بزنم.

او خیلی زود برگشت و گفت: متأسفانه اجازه نمیدن. گفتم میشه خودم باهاشون حرف بزنم؟ گفت فعلاً نمیشه چون دارن میرن بیرون. فردا و پس فردا هم تعطیله. از او تشکر کردم و از اتاقش بیرون آمدم. مدتی در راهروهای بیمارستان قدم زدم. متحیر بودم که چه کنم؟ اگر رئیس بیمارستان اجازه ندهد برای تهیهٔ پول به تهران بروم، سرنوشتم چه می‌شد؟ آیا رئیس بیمارستان می‌خواست مرا برای همیشه در بیمارستان نگه دارد؟

معامله

روزهای تعطیل به آرامی حرکت حلزونی بر کوه، گذشتند و سرانجام توانستم با رئیس بیمارستان حرف بزنم. او بسیار مقرراتی و سخت گیر بود. هر کار کردم اجازه بدهد برای تهیهٔ پول به تهران بروم، نپذیرفت. می گفت:

ما از این که شما اینجا هستی ناراحت نیستیم. تا ابد هم که بمونی، اشکالی نداره. گفتم: موندن من برای شما هزینه داره. گفت چه هزینه‌ای؟ شما که غذا نمی‌خوری. چند تا از تخت‌های ما هم خالیه. انگار شما روی یه تخت خالی خوابیدی. گفتم: اگه نذارین برم، مجبور میشم فرار کنم. خندید و گفت:

فرار کنی؟ از اینجا تا دری که به خیابون باز میشه سه تا پست نگهبانی دارم. نگهبان‌ها روزی دو بار میان داخل بخش‌ها و بیمارها رو با دقت نگاه می‌کنن. اونا همه رو می‌شناسن. توی خواب هم نمی‌تونی فرار کنی. گفتم: اگه فرار کردم چی؟ با خنده گفت: اگه فرار کردی، هزینهٔ بیمارستان حلالت باشه. گفتم پس منتظر باشین تا وقتی که فرار کردم، از بیرون بیمارستان به شما تلفن کنم.

جوابی نداد و گوشی را برداشت. شماره‌ای گرفت و گفت: سر نگهبانی؟ مصطفی گلیاری رو می‌شناسین؟ خوبه... حواس‌تون بهش باشه چون می‌خواد فرار کنه.

گوشی را گذاشت و گفت: بگو برات کتاب و مجله بیارن چون سال‌ها باید اینجا باشی. گفتم: شوخی جالبی بود ولی من از اینجا فرار می‌کنم.

از اتاقش بیرون آمدم و ماجرای مذاکرهٔ خودم و رئیس بیمارستان را برای مددکار و پرستارها و هم‌اتاقی‌هایم تعریف کردم. همه گفتند فرار از اینجا محال است مخصوصاً حالا که نگهبان‌ها از قصد فرارم خبر دارند. ساعتی با کسی حرف نزدم و به فکر فرو رفتم تا طرح فرارم را بررسی کنم. پنجره‌ای که کنار تخت من بود، نرده داشت اما قسمت کوچکی از بالای پنجره باز بود. آن روزها حسابی لاغر شده بودم و فکر کردم اگر بتوانم طوری شیشهٔ پنجره را بشکنم که کسی متوجه نشود، می‌توانم از آنجا به باغ بروم و خودم را به ته باغ برسانم بعد از دیوار کوتاهی که آنجا بود بالا بروم و در خیابان پایین بیایم. شکستن شیشه کار دشواری نبود. اگر دو بالش

روی شیشه می گذاشتم و به آن ضربه‌ای پرشتاب می زدم، با صدای کمی می شکست. این طرح را با هم‌اتاقی هایم در میان گذاشتم. گفتند فایده‌ای ندارد چون همیشه کسی مراقب باغ است.

آنها راست می گفتند زیرا یکی دو ساعت بعد دو نفر را دیدم که داشتند از باغ به سوی دیوار می رفتند. هنوز به وسط باغ نرسیده بودند که نگهبان دوان دوان خود را به آنها رساند و هر دو را برگرداند. یکی از هم‌اتاقی ها گفت: اون دو نفر از کارگرهای نونوایی هستن ولی کسی حق نداره از باغ رد بشه.

طرح فرار از باغ را کنار گذاشتم زیرا باغ نگهبان داشت و من هم برایم دشوار بود که با یک دست از پنجره و دیوار بگذرم. آنقدر خیالم را به کار انداختم تا طرحی دیگر ریختم. طرحی که اگر وسایلش را داشتم، انجام شدنی بود. به هم‌اتاقی هایم گفتم: نقشهٔ خوبی کشیدم و فکر می کنم موفق بشم. آنها با چشمانی که می درخشید، نگاهم کردند. یکی شان پرسید: نقشه‌ت چیه؟ گفتم بعدا بهتون میگم.

سیگار کشیدم و دربارهٔ طرحم بیشتر فکر کردم. بعد شمارهٔ دریا را گرفتم. سرد و رسمی گفت: بله؟ گفتم: سلام. حالت خوبه؟ مهدی چطوره؟ گفت همه خوبن. کاری داشتی؟ گفتم: چیزایی می خوام که فردا حتما باید به دستم برسه. پرسید: چی ها می خوای؟ گفتم: کفش و لباس و اون کاپشن بزرگه و یه قیچی و وسایل ریش تراشی و کیفم. پرسید: مگه فردا مرخص میشی؟ گفتم: فردا که نه شاید چهارشنبه مرخص بشم. با مددکار و رئیس بیمارستان مذاکره کردم. گفت: باشه.... فردا عصر برات میارم.... ببینم؟ هنوز غذا نخوردی؟ گفتم: تا روزی که آزاد نشم و از این بیمارستان نیام بیرون، چیزی نمی خورم. گرسنه هم نیستم. گفت: این جوری می میری. گفتم: نمی میرم. بابی ساندز ایرلندی چهل روز فقط آب خورد. جوابی نداد و خداحافظی کرد.

تا شب سه بار همهٔ نگهبان ها به من سر زدند. یکی از آنها گفت: شنیدم می خوای فرار کنی. گفتم: درست شنیدی. گفت: از جلو هر کدوم از پست های نگهبانی که بتونی رد بشی، از جلو من نمی تونی. لبخند زدم و گفتم: از کجا معلوم که بخوام از جلو پست های نگهبانی فرار کنم؟ گفت: از باغ هم که نمی تونی چون اونجا هم نگهبان داره. گفتم من بلدم خودم رو شاپرک کنم. گفت از امشب جلو شاپرک ها رو می گیریم. گفتم مثل زئوس میشم بارون قطره طلا و از شکاف پنجره فرار می کنم. گفت همین حالا میرم و یه گنج یاب می خرم.... کمی با هم شوخی کردیم و رفت.

آخرهای شب خانم احمدی زنگ زد و پرسید: واسه ترخیص چه فکری کردین؟ پول گیر آوردین؟ گفتم نه. گفت: فرار کنین. گفتم: یه نقشهٔ فرار طراحی کردم که اگه وسایلی رو که به دریا گفتم، برام بیاره، موفق میشم فرار کنم. گفت: همین حالا به دریا زنگ می زنم و میگم وسایل رو براتون بیاره. گفتم: خودش گفته فردا عصر میاره. گفت: می خوام بهش تأکید کنم که فردا حتما براتون بیاره. پس من با شما خداحافظی می کنم و به دریا زنگ می زنم.

ازدواج

شب با رؤیای فرار خوابم برد. خانم احمدی به خوابم آمد. من فقط صدایش را می شنیدم که می گفت: شما موفق میشین از این بیمارستان فرار کنین. سپس رؤیایی دیگر دیدم. غروب بود. من و پریسا و پدر و مادرش در محضر میدان گل ها بودیم. قرار بود نامزدی مارسمی شود. پدرش گفته بود تا سال بعد که عروسی می کنیم، باید محرم باشیم بنابراین به محضر آمده بودیم تا ما را به هم محرم کنند. کار عاقد که تمام شد، من و پریسا در صفحهٔ آخر قرآن کوچکی که داشتیم و همیشه همراه ما بود، نوشتیم در چهاردهم آذر ماهِ همان سالی که پریسا وارد دانشگاه تهران شد، مصطفی و پریسا در محضر میدان گل ها به هم عقد شدند. ای خدا این وصل را هجران نکن.

این رؤیا دقیقا همان اتفاقی بود که سال ها پیش در بیداری هم روی داده بود. کاش رؤیایی ببینم و بفهمم پریسا امروز کجاست و چه می کند. او تقریبا هر شب به خوابم می آمد و گذشته را برایم تعریف می کرد. من دوست داشتم از حال بگوید ولی او فقط از گذشته می گفت.

روزهای تعطیل یا روزهایی که بیکار بودیم، به یکی از پارک های جنگلی می رفتیم و آتشی می افروختیم و کبابی می پختیم. شب که می شد، او را به خانهٔ عمه حوری می رساندم. از آن روزها صدها عکس داشتم که کسی که نمی دانم کیست، همهٔ آن عکس ها و بسیاری از عکس های دیگر را از کامپیوترم پاک کرده است.

این رؤیاهای شبانه کاری کرده بودند که من بخشی از زندگی خود را دوباره در خواب تجربه کنم. دلم می خواست دربارهٔ این سفرها و رؤیاها با دریا حرف بزنم ولی یادم هست که روزی به من گفته بود: قبلا وقتی که توی بیمارستان اولی تهران بستری بودی، از این خوابت برام حرف زدی. دوست ندارم دربارهٔش چیزی بشنوم. آن روز او هنوز نمی دانست من حالا دیگر می دانم آن ناشناس پریساست ولی انگار دریا خودش حدس زده بود و علاقه‌ای هم به پریسا و خاطرات من با او نداشت و حتی او را عصبی می کرد. کاش این طور نبود و از این سفرهای عجیب برایش حرف می زدم.

عماد و ۵۰ روز فراموشی

صبح دیر بیدار شدم. سینی صبحانه را پس دادم و دست و رویم را شستم و چای خوردم. بعد به یاد محمد عماد افتادم. خوشبختانه دریا بعضی از شماره های مهم را در تلفنم ضبط کرده بود. برای عماد اس ام اس فرستادم که به من تلفن کن. خودم شارژم کمه. چند دقیقه بعد تلفنم زنگ زد. عماد بود. حالم را پرسید. گفتم: خوبم. دارم به فرار فکر می کنم. گفت: از بیمارستان نمیشه فرار کرد. نگهبان های خبره‌ای داره. گفتم: نقشهٔ خوبی کشیدم. می دونم که موفق میشم... راستی عماد؟ اون مدتی که من تهرون بستری بودم، تو به عیادتم اومدی؟ گفت:

ـ نه. اما وقتی که واسه بار دوم تو رو می بردن بیمارستان اولی، نسترن تو رو آورد اینجا. دریا هم باهاش بود البته من خودم دریا رو ندیدم ولی همکارام دیده بودنش. تو روی تخت آمبولانس بودی و با این که حرکات و لحن حرف زدنت تعادل نداشت، حضور ذهن داشتی و مسائل رو درک می کردی ولی یه هو وسط حرف زدن، یه حرکت نامعقول می کردی. مثل ادای عطسه درآوردن یا یه حرف نامربوط می زدی. مثلا داشتیم دربارهٔ ونگوک به حرفات گوش می کردیم که یه هو تو می گفتی نه. من به کمک کسی نیاز ندارم. من اومدم کمک کنم نه این که کمک بگیرم.

گفتم من همیشه همین طور حرف می زنم. یعنی وقتی می بینم طرف خیلی مجذوب شده، واسه عوض کردن فضا چرند و پرندی میگم. گفت ولی کاملا معلوم بود که اون حرفا و اون حرکات غیراختیاری بودن. خلاصه نسترن به من گفت: حالا من چکار کنم؟ دو ماه بیمارستان بود و یه شبه که مرخص شده ولی حالتش غیر طبیعیه. مجبورم دوباره ببرمش همون بیمارستان ولی اول باید برم پیش دکتر و معرفی نامه بگیرم.... بعدش نسترن رفت و یه ربع بعد به من تلفن کرد و یه آدرسی داد که همین نزدیکی های شرکته. گفت یه آژانس براش بفرستم اونجا. منم همین کارو کردم. چند دقیقه بعد از آژانس تلفن کردن و گفتن همچین مطبی توی این کوچه نیست. به نسترن زنگ زدم و گفتم آژانس میگه آدرس اشتباهه. گفت: آدرس درسته. نتونستن پیدا کنن. از دکتر معرفی نامه گرفتم حالا با یه دربست دارم می برمش بیمارستان.

گفتم: پس من یه بار بعد از دو ماه مرخص میشم و شبش دوباره بستری میشم. گفت: اتفاقا روزی که مرخص شدی باهات تلفنی حرف زدم. حالت خیلی خوب بود. نمی دونم چی شد که یه هو شب حالت بد شد. ببین مصطفی... من دیگه باید برم. یه نیمچه جلسه داریم. خداحافظی کردیم. از تخت پایین آمدم و به ته راهرو رفتم و به آینه رسیدم. موهایم ژولیده بود. آن را ژولیده تر کردم. بعد به بهانه‌های ساده، خودم را چند بار به پرستارها و نگهبان ها نشان دادم. از آن روز این کار را مدام تکرار می کردم.

پرستارها دیگر با من کاری نداشتند. از نظر آنها ترخیص شده بودم. پس نه دارویی می دادند و نه حالی می پرسیدند. نگهبان ها هم هر دو سه ساعت یک بار به دیدنم می آمدند و از این که هنوز روی تخت بیمارستان بودم، خوشحال می شدند.

عصر دریا آمد. کیسهٔ پلاستیکی بزرگی همراهش بود. آن را کنار کمدم گذاشت. سرد و بیگانه بود. بدون این که نگاهم کند گفت: برات شونه آوردم. موهاتو شونه کن. ژل هم برات آوردم. گفتم: چرا یه هو با من نامهربون شدی؟ گفت: حوصلهٔ این حرفا رو ندارم... من دیگه باید برم. مهدی تو ماشین تنهاس. گفتم: با تو تا دم در میام. گفت: دوست ندارم بیای. همین جا خداحافظی می کنیم. گفتم: باشه. گفت خداحافظ و رفت. از تخت پایین آمدم و کیسه را بررسی کردم. هر چه که خواسته بودم، برایم آورده بود. بین آن وسایل قیچی بسیار کوچکی بود که از وسط تا می شد. از قیچی پرسیدم آیا تو می تونی کار منو راه بندازی؟ گفت: می تونم.

فردا چهارشنبه بود. باید کارم را ساعت چهار بعد از ظهر شروع کنم و نیم ساعت بعد آمادهٔ فرار باشم. فقط نیم ساعت وقت داشتم: از چهار تا چهار و نیم. تا شب چند بار نقشه را بررسی کردم بعد از بخش پرستاری داروی خواب گرفتم و خوردم و تا ظهر خوابیدم. ظهر با سر و روی ژولیده و دستی که وبال گردن است، چند بار در راهروها گشتم تا همه مرا ببینند. پرستارها و نگهبان ها باید مرا بیشتر می دیدند.

ساعت بسیار کند ولی با هیجان و التهاب می گذشت. هم‌اتاقی هایم بی صبرانه منتظر بودند تا ببینند نقشهٔ من چیست. صدای تیک تاک ساعت دیواری لحظه به لحظه کندتر و پرصداتر می شد. انگار دایناسوری بسیار بزرگ آهسته آهسته بر زمین گام می کوفت. این گام های بزرگ آنقدر زمین و زمان را لرزاند تا سرانجام ساعت چهار آمد و سلام کرد. من فقط نیم ساعت وقت داشتم. برخی از وسایلی را که دریا برایم آورده بود، در جیب هایم ریختم و از اتاقم بیرون آمدم. همهٔ اتاق ها پر از ملاقات کننده بود.

آیا موفق می شوم؟ آیا امروز فرار می کنم؟ باید تا هفتهٔ آینده صبوری پیشه کنید تا برای شما تعریف کنم بعدش چه روی داد.

ادامه دارد

هیچ یک از تمایلات نفس انسانی مضرتر و خطرناک‌تر از تمایل به تنبلی نیست

● اسمایلز

رمز موفقیت قهرمانان

گفتگو با تهرانی قهرمان و مسوول ورزش دخانیات دیروز

آنقدر لطف کردند که ورزش را کنار گذاشتم!

داود غرانوش

اشاره

بارها دیده بودمش، اما نمی‌توانستم از او سئوال کنم، چون از اوضاع و احوال ورزش کنونی دلخوشی نداشت و نمی‌خواست صحبت کند.

ـ«فریبرز تهرانی» بازیکن سابق تیم‌های فوتبال شهربانی، پاس و والیبال دخانیات را می‌گویم که اکنون خود را از ورزش کنار کشیده است. او از این امر ناراحت است و عقیده دارد الان ورزش، دست نابلدهاست، کسانی که حتی عکس با شورت ورزشی هم ندارند، اما...

تختی و منزل ما

فریبرز تهرانی، متولد سال ۱۳۲۳ خیابان امیریه تهران ـ تقریباً نزدیک محل تولد و زندگی شادروان جهان پهلوان تختی ـ یعنی خیابان خانی آباد هستم. حتی یادم هست که در زمان طفولیت، دایی بنده آقای ناصر روشنی ـ که سال ۱۳۴۳ مسوول ورزش شرکت دخانیات بود ـ گاهی اوقات به اتفاق آقای تختی به منزل ما می آمدند و ساعتها به صحبت می نشستند. تحصیلات من فوق دیپلم است و مدرک مربیگری فوتبال و والیبال را هم از کلاسهای داخلی گرفته‌ام.

سه فرزند دارم که دو دختر و یک پسرند که ورزشکار هم هستند و حتی دختر بزرگم زیر نظر مهری خرازی والیبال بازی می کرد. دختران من هر دو مهندس هستند و پسرم خارج از کشور. همسر بنده خانه‌دار است و در طی این سالها مرا در ورزش و کار همراهی و کمک کرده است.

پاسور حسن کرد بودم

ورزش را از دوران کودکی دوست داشتم، اما از وقتی ۱۶ـ۱۷ سالم بود ابتدا در محله مان و بعد باشگاهی شروع کردم. خصوصاً از سال ۱۳۴۰ که وارد باشگاههای شهربانی و پاس شدم و عضو تیم فوتبال و والیبال آنجا، مربی فوتبال ما آقای فریدون شاکری در شهربانی و بعد مرحوم استاد اسداللهی در پاس بود. البته در والیبال حسن کرد نیز بسیار به من کمک کرد. خصوصاً در تیم والیبال دخانیات که بنده پاسور حسن کرد بودم. سال ۴۴ به بعد بود که عضو تیم والیبال دخانیات شدم و تا ۲۵ سال بعد، این حضور ادامه داشت و در تیم فوتبال پاس هم فوتبال بازی می کردم همراه بازیکنانی چون حبیبی، رنجبر، مالکیان، شرفی، میرزا حسن، مجید حلوایی و مناجاتی. هم بازی‌های من در والیبال هم حسن کرد، مهدی صابرپور، فریبرز استخری و شلتوک چی و... بودند.

باستی، دوست خوبم

سالهای ۴۰ تا ۱۳۴۳ یک دوست و رفیق خوب داشتم به نام «عادل باستی» که از آن فوتبالیست‌های خوب و بازیکن تیم فوتبال آتش نشانی و همبازی علی کاظمی بود. او مرا به هنگام بازی در تیم شهربانی دید و به آقای اسداللهی معرفی کرد. آن مرحوم نیز از من تست گرفت و برای تمرینات به پاس دعوت کرد. حدود دو ـ سه سالی در پاس بازی کردم که مسیر زندگی‌ام عوض شد و سپس بعد از پایان بازی در فوتبال، مسوولیت تعمیرگاه اتومبیل پدرم را برعهده گرفتم. الان حدود ۲۱ سال است که از باشگاه دخانیات بازنشسته شده‌ام و گاهی با آقایان فرزامی، باستی، مناجاتی و... دور هم جمع می شویم و ضمن مرور سالهای گذشته، ورزش هم می کنیم.

واقعه ناگوار

هنگامی که در تیم پاس تهران بازی می کردم، به واسطه تمرینات اصولی که از سوی مرحوم اسداللهی به ما داده شد، از نظر بدنی و بازی فوتبال، در حد ایده‌آل بودم و پیش خود تصور می کردم که اگر شرایط بدنی‌ام اینگونه باشد، به یقین سالهای سال در فوتبال خواهم بود و شاید بازیکنی موفق، اما یک اتفاق مسیر فوتبالم را عوض کرد و آن هم شکستگی ساق پایم توسط یکی از بازیکنان قدیمی فوتبال پاس و تیم ملی به نام (م ـ...) بود که تصور می کنم عمدی بود تا من نتوانم بازیکن ثابت تیم پاس باشم.

تمامی پیشکسوتان و قهرمانان گذشته کشور گوشه عزلت گزیده‌اند!

سالهای دور، رقابت فوتبال فقط چند تیم قدر چون شاهین، پاس، تاج (استقلال)، دارایی و... بود. به یاد دارم که سال ۱۳۵۰ تیم پاس در یک بازی با شاهین در ورزشگاه شیرودی (امجدیه سابق) بازی داشت که ناگهان سر یک توپ بین همایون بهزادی و عادل باستی در محوطه هیجده قدم پاس برخوردی پیش آمد که بهزادی خود را زمین زد و داور پنالتی اعلام کرد. البته شاهینی ها نتوانستند از این پنالتی گلی به نام خود ثبت کنند، اما عادل باستی تا ساعتها پس از بازی در زمین مانده بود، چون تماشاگران طرفدار شاهین هرچه دم دستشان بود به داخل زمین می انداختند و مسبب باخت شاهین به پاس را عادل می دانستند، چون او دفاع سرسختی بود و اجازه خودنمایی به بهزادی را نداده بود.

مسوول ورزش دخانیات بودم

بعد از پایان دوران بازیگری فوتبال و والیبال در تیم‌های شهربانی و پاس و سپس دخانیات تهران، چندین دوره کلاس مربیگری دیدم. بعداً هم همراه آقای غلامحسین مظلومی رهبری تیم فوتبال نیروی زمینی را برعهده گرفتیم که بعداً روزبهانی آمد. سپس سالها، مسوول باشگاه دخانیات بودم که این تا سال ۱۳۷۰ ادامه یافت حتی ما شده بودیم پلکان ترقی برخی ها. زمانی هم همراه تیم والیبال دخانیات با بازیکنان معروف آن دوران به کشور چین، مصر و... سفر کردم و چندین بار نیز قهرمان باشگاه‌های تهران و ایران شدم. آن سالها که مسوول باشگاه دخانیات بودم، مظلومی، عدل، قهرمانلو، اسماعیلی، جانملکی، امیر حیدری، محمود چایی چی، خسرو نظافت‌دوست و... ورزشکاران ملی پوش ما هم بودند.

ورزش دخانیات

در ایامی که مسوول ورزش دخانیات بودم، بسیاری چیزها به

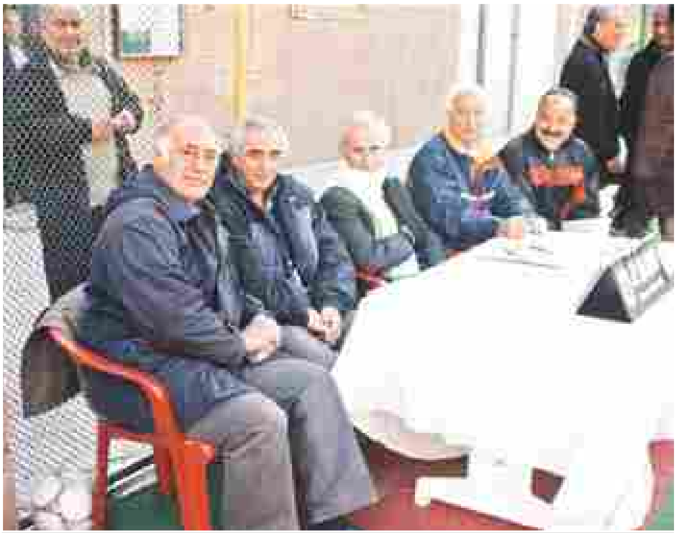

پیشکسوتان فوتبال ایران در عکس عبارتند از چپ: فریبرز تهرانی - مهدی مناجاتی - بیژن معتمدی - محسن حاج نصرالله - نصیر رحیمی - غلامحسین نوریان و سعیدی.

سال ۱۳۴۵ -صحنه ای از دیدار تیم های فوتبال شاهین و پاس در ورزشگاه شهید شیرودی. فریبرز تهرانی پشت به دوربین است.

چشم خود دیدم که باور کردنی نبود. بعداً کسانی آمدند در این سازمان مسوولیت گرفتند که برخی از آنان حتی نمی خواستند این سازمان ورزش داشته باشد. البته کسانی هم آمدند که ورزش دوست بودند و تمامی امکانات را برای ورزش این سازمان و خانواده‌های آنان فراهم کردند.

یک زمانی ورزش کشتی، والیبال، بسکتبال و فوتبال باشگاه دخانیات حرف اول را در تهران و کشور می زد، اما حالا چی؟

یک خاطره مهم

خاطرات بسیاری از دوران ورزشکاری خودم دارم که برخی آنها را نمی شود بازگو کرد. اما یک خاطره مهم ورزشی دارم که بازگو کردنش خالی از لطف نیست و آن اینکه آنقدر در ورزش به من محبت کردند که پس از بازنشستگی ورزش را با تمام عشق و علاقه‌ای که به آن داشتم کنار گذاشتم و آمدم گوشه عزلت گزیدم! حتی آن کسانی که مرا می شناختند و دوران ورزش و مسوولیت من را در ورزش دیده و به یاد داشتند که ما چقدر در ورزش زحمت کشیدیم، حالم را نپرسیدند و...

حال و روز کنونی ورزش

اگر بخواهم از حال و روز کنونی ورزش کشور بگویم تا شما آن را قلمی کنید، ممکن است برخی ها ناراحت شوند ولی... اما این را بدانید با این همه امکانات، پول فراوان و.... حال و روز ورزش ما خوب نیست، چون ورزش کشور دست کننده‌ها و کاربلدها نیست. فعلاً افراد غیرورزشی -که حتی یک عکس با لباس ورزشی هم ندارند- مصدر ورزش شده و آن را دودستی چسبیده و امثال ما را خانه‌نشین کرده‌اند. آنها نتوانسته‌اند کاری برای ورزش و ورزش‌دوستان و ورزشکاران انجام دهند و برخی رشته‌های ورزشی را -که در جهان حرف اول را می زدند- به حاشیه بردند. چون آنها این کاره نیستند.

راز موفقیت من

راز موفقیت من و امثال ما توجه به نصایح و توصیه‌ها و پند و اندرزهای مربیان فهیم و علاقه‌مندی خودمان به ورزش بود که ما را از دهها مورد کار ناپسند دور نگه می داشت.

اما پیشکسوتان

پیشکسوتان و قهرمانان قدیمی و هم دوره‌ای‌های من و حتی قدیمی تر از ماها، کسانی بودند که از نظر اخلاق و منش واقعاً آقا بودند. آیا الان شما می توانید جستجو کنید که بعدی ها می توانند مانند آنها باشند؟ خیر! هم خبره و کارشناس بودند و هم اخلاق و منش و رفتار خوش داشتند و بالاتر از آن مردمی بودند.

نسخه برای ورزش کشور

برای بسط و توسعه و گسترش رشته‌های ورزشی کشورمان که بتوانند در میادین جهانی عرض اندام کنند، باید کار دست خبره ها باشد. مثلاً الان نگاهی به بسکتبال ایران بیندازید، تیم‌های گوناگون بسکتبال ایران جهانی شده‌اند، چون برادران مشحون که خود زمانی بازیکن باشگاهی، ملی و تحصیل کرده‌اند، کار را دستشان گرفته‌اند و حتی تیم بسکتبال ایران را بعد از ۶۰ سال به جام جهانی برده‌اند. باید کننده‌ها و کاربلدها در رأس ورزش کشور باشند نه پارتی دارها و بانفوذها و فرصت‌طلبها!

رشد دلالی و دوپینگ

در دوران ورزشی‌ام -آنچنان که برخی محرومیت کشیده‌اند، بنده نکشیدم- چون می توانستم از پس خرید لوازم ورزشی‌ام برآیم، حتی یادم هست که در یک بازی باشگاهی بین تیم پاس و حریفش -من دو گل وارد دروازه حریف کردم، مرحوم اسداللهی از بازی من خوشش آمده بود.

روز بعد از بازی او به من گفت برو از فروشگاه محلاتی یک جفت کفش بگیر، من با او صحبت کرده‌ام. الان بازیکنی را می شناسم که بلد نیست توپ را استپ کند و شوت بزند و حتی... آن وقت ۲۰۰ میلیون می گیرد، آن وقت این ها عرق ملی و ورزش که ندارند، هیچ اصولاً تعصب باشگاهی هم ندارند. فعلاً که دلالی، تبانی و دوپینگ هم در ورزش فوتبال ما رشد پیدا کرده است.

■

خواندنیهای تاریخی

حنانه عسکری پور

مادر هلاکو در قبر تنها نبود

وقتی که مادر هلاکوخان مغول فوت کرد گروهی از علمایی که با خواجه نصیرالدین طوسی وزیر هلاکوخان میانه خوبی نداشتند به هلاکو گفتند: شب اول قبر نکیر و منکر سراغ مادرت می آیند و از او سوالهایی می کنند و چون مادرت قادر به پاسخ دادن نیست، بجاست که وزیرت را که پاسخ هر سوالی را می داند، با مادرت در قبر بگذاری تا پاسخ نکیر و منکر را بدهد و مادرت به بهشت برود. هلاکوخان قبول کرد و این موضوع را با خواجه نصیر در میان گذاشت. خواجه نصیر بی درنگ دانست این توطئه کار کیست، پس به هلاکوخان گفت: این سوال نکیر و منکر برای همه هست. برای تو هم خواهد بود. خوب است فلانی را با مادرت در قبر بگذاری تا پاسخ‌های نکیر و منکر را بدهد و مرا برای خودت نگهداری زیرا سوالهایی که از تو خواهند کرد، بسیار دشوارتر است. هلاکو نظر خواجه را پسندید و کسی را که عامل توطئه علیه خواجه نصیر بود، را زنده زنده با مادر خود در گور گذاشت.

کار حکومتی مانند خیاطی است

عباس بن حسین وزیر مقتدر عباسی (۳۲۰–۲۹۵ هـ.ق) یکی از عمال حکومت را که در دستگاه دولت عهده‌دار مقامی حساس بود به کاری که نسبتاً پست بود گماشت و فرمان داد هرچه زودتر وظیفه جدید را انجام بدهد. آن شخص عریضه‌ای به وزیر تقدیم کرد و نوشت: –من در دولت شما دارای منصبی عالی بودم آیا چه گناه و تقصیری از من سر زده که از مقام خود تنزل یافتم و در میان همگنان سرشکسته شدم؟

وزیر زیر نامه او نوشت: ماموران حکومت، مثل خیاط هستند که باید بتواند هر لباسی را که به او سفارش می دهند، بدوزد و در این فکر نباشد که پارچه گرانبهاست یا ارزان قیمت. مقام و احترام تو به جای خود محفوظ است، فقط باید این نکته را بیاموزی که کار اگرچه حقیر باشد از قدر و قیمت کارگر نمی کاهد بلکه شخصیت کارگر است که می تواند قیمت کار را بالا ببرد.

دلقک‌های معروف

شما را با چند دلقک درباری که تعدادی از پادشاهان در دربار خود داشتند، آشنا می کنیم:

نام دلقک سلطان محمود غزنوی تلخک بود و کلمه دلقک از تلخک درست شده است.

شاه عباس دلقکی به نام کربلایی عنایت داشت که به کچل عنایت هم شهرت داشت.

دلقک کریم خان زند لوطی صالح بود که بعداً گرفتار غضب آغامحمدخان قاجار شد.

ناصرالدین شاه دلقکی به نام کریم شیره‌ای داشت که بسیار حاضرجواب بود. نام اصلی او شیخ حسین بود که به او شیخ شیپور هم می گفتند.

دلقک‌های خلفای عباسی عبارتند از: ابونواس و ابوالعنیای لطیفه گو. برخی از مورخان بهلول را نیز در زمره دلقک‌ها محسوب کرده‌اند در حالی که او عالمی عاقل بود و برای این که مجبورش نکنند که در دستگاه فاسد خلفا شغلی داشته باشد، خود را به دیوانگی زد.

یک نفر نمی‌تواند در عین حال در دو قایق پارو بزند

● مثل آفریقایی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

شاید

شاید از چشم تو بیرون برود حادثه‌ها
شعر دیروز تو لبریز کند حنجره را
تازه‌تر، تازه‌تر غنچه محبوبه شب
یک شب از پنجره بیرون بروی سرد و رها
باز بالاتر و بالاتر و بالا بروی
در زمستان نگاهت بزند هرم خدا
نرم و آرام ببوسی لبِ خشکیده ماه
مثل مهتاب شوَی، باز شود بغض شما
یک طلوعِ ابری حجم شما را ببرد
بعد آرام شوی، دور شوی از من و ما

نجمه درانی‌زاده – کرمان
۸۸/۳/۵

سلام آشنایی نیست

در این ویرانه غربت سلام آشنایی نیست
سعادت را فراز بامها اوج همایی نیست
بیابان بی‌کران، دریا وسیع و آسمان بی‌حد
برای آنکه دلتنگ است، اما هیچ جایی نیست
به نیمه راه در طوفانی از تردید جا ماندیم
دلیل راهمان گم شد و حتی ردپایی نیست
پس از یک عمر نالیدن ز جور چرخ دانستیم
که درد زندگانی را بجز مردن دوایی نیست
گدای حضرت جان شو، رها از جامه و نان شو
که سلطانی دل را حاجت برگ و نوایی نیست
فدای آن که با ما گفت: کل من علیها فان
پیاله در کش و بگذر که عالم را بقایی نیست

سید عبدالجواد موسوی

آتش عشق

آه ای دل، ای خموش و سرد من
ای دل غافل، دلِ بی‌درد من
ای دل رسوا دل نفرین شده
ای دل از کینه‌ها چرکین شده
ای ملال انگیز تر از بوفِ کور
ای دلِ تنهای من، ای سوت و کور
ای دل متروکه، اَی آوارِ غم
ای به دوَش خاطر من بار غم
ای دل لبریز از دلمردگی
ای دل آکنده از افسردگی
یادکن از گریه‌های نیمه شب
جُذبه آن های های نیمه شب
آن همه سوز و گُداز هر شبت
درد دل گفتن به ماه و کوکبت
آن همه احساس و آن شیدایی‌ات
خلسه تنهایی رؤیایی‌ات
بارش اشکت به زیر پلک ماه
آن دل ای دل گفتن و آن آه آه
شور عشقی پاک در جان تو بود
عشق درد و عشق درمان تو بود
کاش عاشق، کاش مجنون می‌شدی
کاش ای دل باز دلخون می‌شدی
من ندارم تاب این شرمندگی
دست بردار ای دل از یکدنگی
آه از این بی‌دردیت دیگر بس است
مُردم از دلسردیت دیگر بس است
«درد بی دردی علاجش آتش است»
آتش عشقی که تُند و سرکش است!

محمّد رحیمی – رامهرمز

چند رباعی از مجموعه شعر «اونویسی»
سروده جلیل صفربیگی

ترانه

زنبیل پر از ترانه در دستش بود
یک نامه عاشقانه در دستش بود
ختم صلوات داشت باران انگار
تسبیح هزار دانه در دستش بود

رود

چون رود رها شدی روان و سرمست
دریا نم‌نم به موجهایت پیوست
باران دارد به سمت تو می‌آید
هر قطره گرفته است چتری در دست

نیا

هرچند که خسته‌ایم از این حال، نیا
شرمنده، اگر ندارد اشکال، نیا
ما خط تمام نامه‌هامان کوفی‌ست
آقای گلم – زبان من لال – نیا

دریاب

ای اصل امید، بیم‌ها را دریاب
بابای همه! یتیم‌ها را دریاب
هرچند خدا خودش کریم است، اما
لطفی کن و یا کریم‌ها را دریاب

بیا

با آمدنت دل مرا دریا کن
این سوخته را جزیره خضرا کن
آقا تو مگر نه اینکه دنبال منی
من گم شده‌ام، بیا مرا پیدا کن

آقا

آقا تو که خوب می‌توانی ما را
از این همه غربت برهانی ما را
لای کلمات ندبه پنهان شده‌ایم
تا اینکه بیایی و بخوانی ما را

روزهای قهوه‌ای

دور میزی قهوه‌ای
تا شب
تا ته کشیدن
سیگار و قهوه و حرف
می‌نشینیم
می‌نشینیم و
افسردگی‌هایمان را قسمت
می‌کنیم
چنان مساوی
که به هرکس چیزی می‌رسد
از هیچ چیز

عباس ترین

امضای غزل

خسته‌ام، این دل تنهای مرا خاک کنید
وقت آن است که رویای مرا خاک کنید
نامم از دفتر عشاق جهان خط خورده
آه، این خورده الفبای مرا خاک کنید
باز هم جاده‌ها منتظرم می‌مانند
بازهم رو به سفر پای مرا خاک کنید
آه ای آینه‌ها، آه مرا پس بدهید
بعد هم شوق تماشای مرا خاک کنید
در سمرقند نگاهش — که جدا ماندم از آن —
تا ابد میل بخارای مرا خاک کنید
دفترم را بنویسید به دریا برسد
آخر هر غزل امضای مرا خاک کنید
من که مردم مثلاً، گریه برایم کافی‌ست
دیر وقت است، غزلهای مرا خاک کنید

شمس‌الدین بختکی

دو غزل از رضا حدادیان — کرمانشاه

من عاشقم

من عاشقم امّا چرا باور نداری
مانند سابق چشمهای تر نداری
اقرار کن بیهوده خاکسترنشینی
وقتی که آتش زیر خاکستر نداری
بر صخره‌های سخت می کوبی سرت را
پیوسته مثل موجها لنگر نداری
من دوست دارم آسمان باشم، ولی تو
افسوس و صد افسوس بال و پر نداری
هرچند گفتی اهل نیشابوری امّا
فیروزه‌ای بر روی انگشتر نداری
من خوب می‌دانم که با پس لرزه‌هایت
فکری بجز ویرانی‌ام در سر نداری
تنپوش سبز باغ را می‌بینی و حیف
مثل درختی خشک، برگ و بر نداری
باران که می‌بارد چرا در زیر چترت
جایی برای عابری دیگر نداری؟!

فراق

ببین طاقتم باز طاق است و بس
لبم تشنه اشتیاق است و بس
جدا ماندم از ساحل و قسمتم
شبیه جزیره فراق است و بس
چرا باز مانند شبهای قبل
فقط ماه من در محاق است و بس
در این گوشه عمریست روی سرم
تَرَکهای سقف اتاق است و بس
من از نسل اندوهم و بی گمان
خوشی های من اتفّاق است و بس
شبیه درختی که خشکیده است
فقط جای من در اجاق است و بس
دل ساده! آخر کجا می‌روی؟
مسیرت پُر از باتلاق است و بس

جوانه های ادبی

باران

پیراهن تو را می‌پوشم
و چترت را
برمی‌دارم
و از خانه بیرون می‌زنم
به دور دستها خیره می‌شوم
به آسمان
به نسیم
به شکوفه‌ها
و بی‌آنکه باران ببارد
خیس می‌شوم

منوچهر آتشک ـ رشت

خواب

خواب ماهی
سبک است
موجها پاورچین، پاورچین
قایق کاغذی‌ام را بردند
نکند رویایش
نقش برآب شود

نعیری ـ گتوند

خاکستر

خورشید را سوزاندند
و با خاکستر آن
بر قلبهایمان
آفتاب را نوشتیم
از آن پس
هر قلبی
چون خورشید
می درخشید

ندا کلانتر رشیدی ـ دزفول

«بهانه ساده»

تنها به همین بهانه ساده
دلخوش بودیم
که هر روز چند واژه از مرگ بگریزیم
اما می‌بینی
شعر به کجای دلتنگی‌مان رسانده است؟
من هی تمام تنهایی را دود می کنم
و گیسوی آشفتهٔ تو را
هیچ بادی شانه نمی‌زند
اصلاً در هر صورت ممکن
حق با شما
می‌خواهید بنویسید
ما تمام بهارهای جهان را زیستیم
می خواهید بنویسید
ما هر شب تمام شادی دنیا را
به رقص ایستاده‌ایم
اصلاً ما بودیم که در بهار زاده شدیم
و این تنها اشتباهی ساده‌ست
که مهر پاییز
بر پیشانی شناسنامه‌هامان خورده
و هزار ناگفته دیگر
که مجالی برای گفتنش نیست
اینها همه قبول!
اما با چین و چروک پیشانی‌ام چه می کنی؟!

سید محمود حسینی ـ دزفول

عشق

ورق بزن
و ببین که تکرار
نیستم
عشق مرا
با تمام پنجره‌ها
آشنا کرده است
هر روز
آسمان آسمان کبوتر
از من شعر می‌برند
و کوچه‌ها
از من سلام می‌خواهند
کاش چشمانت
مثل کوچه ها
عشق را در من
بازخوانی می کرد

رضا پنبه‌کار ـ جویبار

هر که بی مشورت کند تدبیر، غالبش بر هدف نیاید تیر
● سعدی

جنگ جهانی اول

۱۹

بسیاری از ایده‌ها و عقاید افراطی آدولف هیتلر، چند دهه پیش‌تر از به قدرت رسیدن او و در دوران جنگ جهانی اول به ذهن او راه یافت

برگردان: بهروز بهرامی

سرجوخه هیتلر

هیتلر که داوطلب پیوستن به ارتش اتریش بود به دلیل مشکلات جسمانی از این کار باز ماند و در عوض به ارتش آلمان پیوست

تاثیر جنگ جهانی اول در هیتلر

یکی از وقایع مهم در جنگ جهانی اول، که البته اهمیت آن پس از دو دهه مشخص شد، شکل گیری شخصیتی به نام آدولف هیتلر بود که بعدها چنان که می‌دانیم به عنوان رهبر حزب نازی به صدراعظمی در آلمان رسید و سپس یک تنه قدرت را در آلمان در دست گرفت و به عنوان مهمترین عامل در بروز جنگ جهانی دوم شناخته شد، اما قبل از همه این فعل و انفعالات، آدولف هیتلر هم مانند هر انسان دیگری در دوران جوانی خود انگیزه‌هایی برای زندگی داشته است و حتی مدتی به طور جدی هنر نقاشی را به عنوان راه آینده زندگی خود دنبال کرده بود، اما سرنوشت چنان شد که او خود را در خاکریزهای جنگ جهانی اول یافت آنهم نه در ارتش اتریش که وطن و زادگاه او بود، بلکه در ارتش آلمان به عنوان یک داوطلب. آنچه که هیتلر در جنگ جهانی اول مشاهده کرده بود و نتایج جنگ و اتفاقاتی که در پایان آن رخ داد، در شکل گیری شخصیت هیتلر در آینده نقش بسزایی داشت و به همین دلیل هم سرگذشت سرجوخه هیتلر در جنگ جهانی اول از وقایع مهم در این جنگ به شمار می‌رود.

سربازان انگلیسی پس از حمله با گاز سمی که به مجروح شدن آدولف هیتلر منجر شد

تولد و دوران نوجوانی

آدولف هیتلر در ساعت شش و نیم بعدازظهر در روز بیستم آوریل و به سال ۱۸۸۹ در شهر کوچکی موسوم به برانو.ام.این واقع در کشور اتریش و در فاصله بسیار کمی از مرز آلمان متولد شد. همین متولد شدن در نقطه مرزی و سپری کردن دوران کودکی و نوجوانی در مرز اتریش و آلمان، نقش بسزایی در شکل گیری این ایده در هیتلر که مردم هر دو کشور از نژاد و زبان مشترک برخوردارند و باید به یک کشور متحد تبدیل شوند، ایفا کرده.

هیتلر در دوران کودکی اغلب با فقر خانوادگی و نقل مکانهای گوناگون دست به گریبان بود. در هنگام تحصیل در دبستان، نمرات او نسبتاً خوب بود و معلم‌هایش از او راضی بودند، اما با آغاز دوران دبیرستان، افت تحصیلی هیتلر کاملاً مشهود بود. از خصوصیات هیتلر در دوران کودکی باید از علاقه او به تنهایی گفت و اینکه او چندان با دوستان خود گرم نمی‌گرفت، اما در دوران دبیرستان بود که هیتلر یک استعداد تازه را در خود سراغ کرد و آن هم هنر نقاشی بود. در واقع هیتلر به آسانی قادر می‌شد تا با چند مداد تصویر جالبی را ترسیم کند. هیتلر اصولاً با معلم‌ها و مدرسین خود رابطه خوبی نداشت، اما یک معلم در دوران دبیرستان توجه همه جانبه هیتلر را به خود جلب کرده بود و آنهم پروفسور پوچ معلم تاریخ هیتلر بود. در حقیقت نخستین باری که هیتلر با ایده‌های افراطی خود درباره اقلیت‌ها و یکپارچگی نژاد ژرمن و امثال آن مواجه شد، همانا در سر کلاسهای پروفسور پوچ بود. این پروفسور اعتقاد عجیبی به برتری نژادی آلمانها داشت و حضور اقلیت‌های نژادی و مذهبی را خاری بر سر راه این اتحاد می‌دانست. حتی سالها بعد زمانی که هیتلر به صدراعظمی آلمان رسیده بود و اتریش هم در اشغال آلمان قرار داشت، هیتلر طی بازدیدی از شهر زادگاه خود، سری هم به پروفسور که حالا پیرمردی بود، زد و در آن شرایط که گرفتاریها و مسوولیت‌های فراوانی داشت، یک ساعتی با پیرمرد خلوت کرد. و خیلی هم خوشحال شد از اینکه باخبر شد که پیرمرد به حزب نازی در اتریش پیوسته بود. پس از انجام ملاقات، هیتلر به یکی از افسران خود در حالی که پیرمرد را نشان می‌داد گفت: «نمی‌دانید که من تا چه اندازه مدیون این مرد هستم.»

هیتلر و مجروحین در انتظار رسیدگی

عدم موفقیت در هنر

پدر و مادر هیتلر که به شهر لینز نقل مکان کرده بودند، در همان شهر هم آدولف را به دبیرستان فرستادند. اما از آغاز دوران دبیرستان، این هنر نقاشی بود که به عشق و امید آدولف تبدیل شده بود و توجه بیشتر به نقاشی، نزول را در سایر دروس در دبیرستان باعث شد تا آنجا که سرانجام مدت کوتاهی قبل از آنکه به اخذ دیپلم دبیرستان موفق شود، ترک تحصیل کرد و این پایان ندادن به دبیرستان همواره در او به عنوان یک نقطه ضعف باقی ماند. البته این ترک تحصیل یک دلیل عمده و واقعی هم داشت. در حقیقت آدولف به آینده‌ای بسیار بزرگ در هنر نقاشی امید داشت. از جمله ورود به «آکادمی هنرهای زیبا» در وین که اگر هیتلر در آن موفق می‌شد، آنگاه دیگر حتی رها کردن دبیرستان هم، اهمیتی پیدا نمی‌کرد. و بدین ترتیب بود که آدولف ۱۸ ساله رهسپار وین پایتخت پرهیاهوی امپراتوری اتریش شد تا در سال ۱۹۰۷ میلادی در امتحان ورودی جهت پذیرفته شدن در آکادمی شرکت کند. پس از آنکه هیتلر بهترین اثر خود تا آن روز را برای قضاوت تحویل آکادمی داد، مسوولان آکادمی هنرهای زیبا در وین هم، در اکتبر سال ۱۹۰۷ درباره تقاضای هیتلر برای ورود به آکادمی چنین پاسخی را درج کرده بودند:

«آدولف هیتلر —متولد برانو ام این —به سال ۱۸۸۹ —کاتولیک —پدر: کارمند دولت —چهار سال از پنج

هیتلر در یک چادر که بیمارستان جبهه نامیده می‌شد، پس از مجروح شدن تحت عمل جراحی قرار می‌گیرد

ایستگاه مربوط به صلیب سرخ و آمبولانس ها و مجروحین در خط مقدم

سال دبیرستان را به پایان برده — آزمایش طراحی: رضایتبخش نیست.»

آدولف سال بعد هم در امتحان ورودی شرکت کرد اما این بار حتی طراحی او را مورد قضاوت هم قرار ندادند.

این عدم موفقیت داغ عظیمی را بر دل آدولف گذاشت و او که انسانی بسیار حساس هم بود زمین و زمان را برای راه نیافتن به آکادمی مقصر قلمداد کرد. در ذهن افراطی او، این اقلیت ها بودند که جای نژاد ژرمن را در بخش های مختلف آموزشی و پژوهشی گرفته بودند و حتی چنین شد که نفرت هیتلر نسبت به اقلیت ها دو چندان شد. در این میان مرگ مادرش که آدولف بسیار به او علاقه‌مند بود، آنهم بر اثر بیماری سرطان، هیتلر را بیشتر و بیشتر افسرده ساخت. پس از آن هیتلر حتی سعی کرد تا در معماری به تحصیل بپردازد که در این رشته هم پذیرفته نشد و این امر به معنای پایان ارتباط هیتلر با هنر بود. ارتباطی که اگر واقعیت پیدا می کرد و تنها اگر یکی، دو بار بخت خوش با او یار می شد، آنگاه بدون تردید سرنوشت جهان در قرن بیستم نیز به سوی مسیری متفاوت حرکت می کرد. البته در این میان ناراحتی ریوی آدولف که از دوران نوجوانی با او همراه شده بود، برای او آزاردهنده شده بود و به علت فقر مالی درمان کامل آن را دنبال نمی کرد، اما حالا آدولف جوان در انتظار باز شدن مسیری دیگر در مقابلش بود، مسیری که به بهترین شکل استعدادهای او را نمایان کند و اسباب موفقیت او را فراهم کند.

جنگ جهانی اول

در سال ۱۹۱۳ آدولف که از بدشانسی های پیاپی در اتریش به تنگ آمده بود، از مرز عبور کرد و به آلمان رفت و در شهر مونیخ ساکن شد. آدولف متوجه شده بود که اکنون ۲۵ ساله شده بود و نه تنها نبوغ او هنوز کشف نشده بود، بلکه بدون آهی در بساط، بدون دوست، بدون مشغله و بدون زن و فرزند، خود را در قعر جامعه یافته بود و تنها وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱٤ بود که مفری را برای او ایجاد نمود. البته در پیوستن به جنگ هم آدولف بدون دردسر نبود. ابتدا او برای ورود به ارتش اتریش که کشور زادگاهش بود، داوطلب شد، اما در معاینه پزشکی به دلیل همان مشکل ریوی که از کودکی با او همراه بود، مجوز حضور در ارتش را به دست نیاورد و پس از آن آدولف سعی کرد تا با ارسال یک درخواست نامه برای شخص لئوپولد سوم، امپراتور آلمان اجازه ورود داوطلبانه به جوخه باواریا را این بار به عنوان عضو ارتش آلمان، دریافت کند که البته این بار امپراتور که دارای احساسات میهن پرستانه بسیار قدرتمندی بود، این اجازه را به هیتلر داد و سرانجام سرباز وظیفه آدولف هیتلر تنها پس از سه ماه تعلیم، وارد خطوط مقدم جبهه‌های جنگ جهانی اول شد.

وضعیت کودکان آلمانی در پایان جنگ، بخاطر کمبود مواد غذایی، بسیار اسفناک شده بود

فرصتی تازه

هیتلر این را یک فرصت خدادادی برای خود تصور می کرد. پس از مدتها بدشانسی که گویی گریبان او را رها نمی کرد، آدولف هیتلر در خاکریزهای جنگ جهانی اول، صاحب این فرصت شد که برای قوم مورد علاقه‌اش یعنی نژاد ژرمن و برای بقای آنها، تا سرحد مرگ تلاش کند.

هیتلر خود در کتابی که تحت عنوان «نبرد من» بعدها انتشار داد، با کلمات خود از چنین فرصتی یاد کرده است: «پس از آن همه شکست و آن همه بدبختی که در زندگی احساس کرده بودم، شکست‌ها و بدبختی هایی که سالهای جوانی مرا به طور دائم تحت تاثیر قرار داده بود، اکنون فرصتی را به دست آوردم تا به بهترین شکل از باورهایم دفاع کنم و در راستای اعتلای نژاد ژرمن کوشا باشم. من خود با دو زانو روی زمین نشستم و از پیدا شدن چنین فرصتی، زمین و زمان را شکرگزار شدم...»

چهار سال جنگ

آدولف هیتلر به محض رهسپار شدن به جبهه‌ها با شانزدهمین جوخه تفنگداران باواریایی، در خط مقدم جبهه با دشمن درگیر شد و بر طبق نامه‌هایی که از جانب آدولف به صاحبخانه‌اش در مونیخ ارسال شده بود، در طی سه روز، نفرات جوخه او از سه هزار نفر به ششصد نفر تقلیل پیدا کرده بود و تازه هیتلر با پدیده‌ای به نام کشتار

بقیه در صفحه ۴۶

کمبود مواد غذایی در آلمان، زنان و کودکان را در صف سوپ قرار داده بود

کشتیهای نیروی دریایی آلمان، گروه گروه تسلیم ناوگان انگلیسی می شوند

قحطی در آلمان باعث شورش در خیابانها برای مواد غذایی شد

هیتلر و معدود نفرات باقیمانده از جوخه باواریا، پس از پایان جنگ، جبهه را ترک می کنند

هنر زیور بشر است و بشر زیور کیهان

● ناصر خسرو

عشق در عشق

بقیه از صفحه ۱۵

یک سال بعد

* * *

کم کم داشتم به بدبختی هایم خو می گرفتم. در این میان آنچه شکنجه روحی ام می داد نوع برخورد فریده بود که اصلاً و ابداً غصه نمی خورد! طوری از او بدم آمده بود که باطعنه می گفتم: «لابد تو هم سرت توی آخور اون دو نفره و حق‌ات رو گرفتی که اینطور راضی به نظر میای؟»

او اما فقط پوزخند می زد و سکوت می کرد و این سکوت‌اش مرا داشت نابود می کرد اما...، اما راست گفته‌اند که گاهی اوقات سکوت هم مزد دارد. آن شب مثل همیشه گوشه اتاقم نشسته و کز کرده بودم که پدرم داخل شد؛ او معمولاً به سراغم نمی آمد، مگر اینکه کار واجبی داشته باشد؛ کار واجبی هم داشت!

آمد روبه‌رویم نشست و گفت: «تا موقعی که حرفهای من تمام نشده یک کلمه هم حرف نزن و فقط گوش کن... قبول؟» گفتم «قبول» و او شروع به گفتن کرد:

«آن روزی که تو به فریده پیغام دادی که بره به پریدخت بگه عاشقش هستی، یادت هست در نگاه خواهرت چیزی وجود داشت که هر قدر اصرار کردی بهت چیزی نگفت؟ آن روز فریده از زبان پریدخت شنیده بود که او ـ یعنی پریدخت ـ سالها عاشق ابوالفضل بوده و حتی براش نامه عاشقانه هم نوشته، اما ابوالفضل فقط به خاطر «فریده» به او نه گفته بود!

با این حال خواهرت تا موقعی که ابوالفضل این حرف را تأیید نکرد، باورش نشد! بعد هم که ابوالفضل تأیید کرد که پریدخت عاشقش بوده، دو تایی (ابوالفضل و فریده) به این نتیجه رسیدند که برای حفظ خوشبختی تو، هیچ حرفی از این موضوع به تو نزنند؛ کارها داشت درست پیش می رفت تا موقعی که تو رفتی ژاپن و بدون اینکه ما بفهمیم، تمام درآمدت را می فرستادی برای پریدخت و این وسط فقط ابوالفضل از ماجرا خبر داشت!

او هم سکوت کرده بود تا موقعی که خبردار شد پریدخت می خواهد پولهای تورو بالا بکشد و با یک «بچه سوسول نانجیب» ازدواج کند!

ابوالفضل که می دانست تو برای این پول چه سختی هایی کشیدی، کلی فکر کرد و نشست با خواهرت (که هنوز هم عاشقش بود) مشورت کرد تا سرانجام این نقشه را کشیدند که بدون جلب توجه هیچکس (فقط خودشان دو تا می دانستند و من هم خبر نداشتم) با یک دعوای ساختگی، ابتدا ابوالفضل نامزدی اش را با فریده به هم بزند، بعد هم ابوالفضل که می دانست پریدخت هنوز هم بهش علاقه‌منده، هر طور بود خودش را به او نزدیک کرد و...

با هزار و یک کلک دل نامزد سابق تو را به دست آورد و بعد هم با این نیرنگ که تو مقداری پول از ابوالفضل بالا کشیدی، حسابی مخ اون ماده ابلیس را زد و راضی اش کرد به ازدواج!

تمام نقشه ابوالفضل این بود که اعتماد پریدخت را جلب کند، چرا که اون کثافت هنوز هم به ابوالفضل شک داشت و احتمال می داد که اینها همه نقشه باشه، اما اون چهار تا ضربه چاقویی که توی احمق به اون بچه زدی (و ضربه سومت ابوالفضل را تا پای مرگ هم برد) آخرین نگرانی ها و تردیدهای اون سلیته رو از بین برد!

آخرین مرحله این نقشه را خود ابوالفضل عمل کرد؛ او به صورت هماهنگ شده با یک رفیق‌اش که در سوئد زندگی می کنه، طوری صحنه‌سازی کرد که می تونه یک خانه را در این کشور به نصف قیمت بخره! ابوالفضل ابتدا می خواست این خانه را —در ظاهر— پنجاه پنجاه با دوستش شریک بشه، اما طمع پریدخت مسیر کارها را مهیا کرد و فقط از ترس اینکه نصف آن سود نصیب کس دیگری بشود، طوری هول شد که کار را به همان جایی رساند که ابوالفضل دنبالش بود؛ همه پولهایش را در اختیار شوهرش گذاشت!

و این یعنی پایان قصه؛ موقعی که ابوالفضل به پریدخت گفت که از ابتدا فقط برای احقاق حق تو پا به این بازی گذاشته بود و حالا هم یا او را در دیار غربت با سفته‌هایی که دست خارجی ها دارد به امان خدا رها می سازد، یا فقط در صورتی سفته‌ها را به او برمی گرداند که پریدخت تقاضای طلاق بکند، آن وقت بود که پریدخت تاوان ناجوانمردی را که در حق تو کرده بود پس داد...»

پدر اینها را گفت و مرا که مات و مبهوت نگاهش می کردم چند لحظه به حال خود رها کرد و سپس گفت:

«فردا قراره ابوالفضل بیاد و تمام پولی را که به نام تو در یکی از بانکها ریخته، دفترچه حسابش را برات بیاره... منم از طرف تو بهش قول دادم که به میمنت پایان این قصه عجیب، دو تایی یک سفر یک هفته‌ای به مشهد بروید...

* * *

ابوالفضل دفترچه حساب را گذاشت پیش رویم و آقابیوک هم دو تا استکان چای آورد. من رو به ابوالفضل کردم و گفتم: «چطوری باید ازت عذرخواهی و تشکر کنم...؟»

اما او خندید و فقط یک جمله گفت: «بی خیال بچه محل...»

■

سرجوخه هیتلر

بقیه از صفحه ۲۳

وحشیانه در جنگ جهانی اول آشنا شد، اما این آشنایی با انگیزه و شوق او برای شرکت و نبرد توأم شد. در حقیقت در طی چهار سالی که هیتلر در جبهه گذراند، او دو بار مجروح شد. بار اول در سال ۱۹۱٦ و در نبرد سوم که در شماره‌های قبلی شرح آن رفت.

در آن نبرد گلوله‌ای به پای آدولف اصابت کرد. پس از بازگشت از بیمارستان آدولف به درجه سرجوخگی ارتقاء پیدا کرد و سپس در تابستان ۱۹۱۸ در بحبوحه عملیات تهاجمی آلمان، او در گلوله باران سنگینی از جانب انگلیسی ها که با گازهای سمی هم همراه بود گرفتار آمد و ناگهان جهان در برابر چشمان او تیره و تار شد. پس از بازگشت از دومین دوره بستری شدنش از بیمارستان، جنگ چند روزی بیشتر ادامه نیافت و آلمان که شکست را پذیرا شده بود تن به معاهده ننگینی داد که برای آدولف بسیار گران آمد.

صلیب آهن

آدولف هیتلر در دوران خدمتش در ارتش آلمان دو بار به دریافت مدال شجاعت نایل آمد. نخستین بار در سال ۱۹۱٤ که مدال درجه دومی صلیب آهن را دریافت کرد و دومین بار در ماه اوت به سال ۱۹۱۸ بود که این بار مدال صلیب آهنی از نوع درجه یک را دریافت کرد. مدالی که هیتلر با غرور فراوان تا آخرین روزهای عمرش بر روی سینه خود حمل می کرد. اما زمانی که پس از چهار سال کشتار و خونریزی، صلح در اروپا حکمفرما شد، این صلح آنی نبود که آدولف به دنبال آن بود. درواقع وضعیت آلمانها در اواخر جنگ به قدری اسفناک بود که آنها به هر درخواستی از جانب متفقین تن دادند. از جمله معاهده ننگین ورسای (به زعم هیتلر) که برای نخستین بار امپراتوری آلمان را مضمحل ساخت و آن را تبدیل به یک جمهوری کرد. ضمن آنکه امپراتوری اتریش نیز برای همیشه ساقط شد و خاک این امپراتوری به چند قسمت تقسیم شد و از دل آن کشورهای مجارستان، چکسلواکی، صربستان و... بیرون آورده شد.

درواقع اگر بخواهیم یک دلیل عمده و واضح برای تبدیل شدن هیتلر به شخصیتی که همگان با آن آشنا هستیم، بیاوریم، باید همانا از شکست ننگین آلمان و اتریش و انهدام این دو امپراتوری یاد کنیم که در ذهن هیتلر که هیچ چیز و هیچ پدیده‌ای را برتر و بهتر از نژاد ژرمن نمی دانست، عقده‌ای بیمارگونه ایجاد کرد، عقده‌ای که خود تنها بیست و اندی سال بعد به یک فاجعه جهانی به نام جنگ جهانی دوم تبدیل شد. درحقیقت یکی از اثرات مهم جنگ جهانی اول را بدون تردید باید شکل گیری شخصیت آدولف هیتلر تلقی کنیم.

■

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر هوانگ کانگ موجود افسانه‌ای شاهنامه		واحد ورزش بوکس شاه رگ		زشت ساز شاکی		جمع مورد برد معروف		ضدشب		مقابل سردی پیشگاه اتاق		تهیدست نوعی مسلسل	
								بیماری پا کجاست					
چرم براق مازاد					بیشینه شاه‌پرک								
				وسیله برف روبی پارچه نخی					روادید مرغابی				
رفوزه خط کش مهندسی			همراه پرند سبزی سالاد					یازده میوه			پول ژاپن دلیری		
		از مرکبات نخست					فلزی آلیاژی در امان بودن					فرستادن	
مرکز مالت همگان						دستور موی گردن شیر				سنه الفبای موسیقی			
				نصف رنگ‌ها				پهلو تمام					شهری در جنوب
دانه معطر من و تو			توهین خاک سرخ						مسیحی رهبر مردمی شیلی				
		فرمان کربن خالص			مرکز پرو جام معروف					توان جوابش هوی است			
مرکز استانی سیب فرنگی						گوی شیشه‌ای از توابع رامسر					نت منفی عشق فرنگی		
			شهر آرزو مساوی				همراه مال از آبزیان					بوی رطوبت	
سوگند روبان					عدد اول سیم منفی برق			الهه شکار					
				الگو ضدحمله						در حمام بجوییدش			
پوز تخم مرغ فرنگی			همراه جل کاشف سل										
		از ویتامین‌ها اشاره			کوچک فریاد شادی								
سلول عقیده						نرمی							
			ماده اصلی نوشابه روستا										
زیرانداز پشمی مراقبت				عضو تنفسی									

جدول کاکورو ۳۳۷۵

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

	۱۱	۳۸	۷			۲۲	۲۲
۱۰	۵			۱۳	۱۰		
۲۲		۹			۷ \ ۶		
۷			۲۴ \ ۶			۵	۹
	۷ \ ۱۸		۲	۱۱ \ ۱۵			۷
۱۶		۸			۷ \ ۱۶		
۹			۱۵ \ ۸			۴	
۲۷	۸			۹			
۱۷	۶	۱			۳		

صورت مساله را دستکاری می کنی که به جواب برسی؟

● دکتر هرمز انصاری

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٦٦

۱– متقاطع: حمید جلالیان–تهران
۲– شرح در متن: حسین محلوجی–اصفهان
۳– سودوکو: مرضیه ممتحنی–تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱														■			
۲						■						■					
۳							■				■						
۴	■			■				■						■			
۵					■				■				■				
۶		■				■						■				■	
۷			■				■				■				■		
۸								■		■				■			
۹					■								■				
۱۰				■				■		■							
۱۱			■				■				■				■		
۱۲		■				■						■				■	
۱۳					■				■				■				
۱۴				■						■				■			■
۱۵							■				■						
۱۶						■						■					
۱۷				■													

افقی:

۱– نویسنده کتاب نزهت القلوب ـ از حبوبات **۲**– درمان کردن ـ نبرد کننده، جنگجو ـ نوعی آلت موسیقی **۳**– کنایه از شخص بسیار گرامی ـ آفت، مصیبت، حمام **۴**– نت آخر ـ کلمه ندا و تنبیه ـ سرزنش و ملامت ـ همراه تب هم می آید **۵**– به یقه هم می زنند ـ چاهی در جهنم ـ از سازهای زهی ـ روادید **۶**– همسایه شمالی ـ غذا خوردن ـ بهشت **۷**– طلایه دار اعداد ـ ابزاری برای مرتب کردن موی سر ـ پل ـ حیوان صددرصد مفیدش دانند ـ کلمه‌ای است دال بر تعجب و شگفتی **۸**– به پا خاستن مردگان ـ لباس میت ـ جامه‌دان **۹**– خواهر مادر ـ سازه‌ای از سیمان یا «پلاستیک» ـ جنت **۱۰**– نوعی معامله که بهای جنس را قبل از تحویل جنس بپردازند ـ غذای ساده ـ نوعی غذای آماده سرد و گرم **۱۱**– برهنه ـ عضو گزنده بعضی از حیوانات ـ طایفه ـ عقیده ـ تکرارش بچه را می ترساند **۱۲**– تیغ گل ـ انتقال بیماری به دیگری ـ میدانی معروف در شمال شهر تهران **۱۳**– دریل در هم ریخته ـ عقاید ـ نوعی عدسی در دوربین با فاصله کانونی متغیر ـ ساده دل **۱۴**– پرنده‌ای افسانه‌ای ـ گردهم آیی ـ عددی یک رقمی ـ رخ **۱۵**– بخصوص، بویژه ـ سلطان جنگل ـ با هم نسبت داشتن **۱۶**– زمان بدنیا آمدن ـ تنظیم قطعات یک دستگاه یا ماشین –وصیت‌ها **۱۷**– از کشورهای عربی ـ نویسنده فرانسوی کتاب چرم ساغری.

عمودی:

۱– ستایش ـ مولف کتاب هشت بهشت **۲**– محل درس خواندن ـ رنجوری و بیماری ـ پر و لبالب **۳**– معاون دادستان ـ هلاک شدن ـ استان سه قسمت شده **۴**– بانگ و آواز ـ حیوان مکار ـ لوله تنفسی ـ دست عرب **۵**– آشیانه ـ رنگ قرمز ـ بدبوی پر خاصیت ـ نظیر و مانند **۶**– میوه گلوپسند ـ از شاهان کیانی ـ ولی، ولیکن **۷**– قصد و اراده ـ نشانه ـ وسیله‌ای برای به هم پیوستن دو لبه پارچه ـ خانه ـ مایه پیشرفت بعضی ها **۸**– دوستدار ـ از شناورهای دریایی ـ سلمانی **۹**– تالار ـ کشور ماتادورها ـ همراه پیله اگر آید نشان از مکر و نیرنگ می دهد **۱۰**– از ماشین آلات کشاورزی ـ لغزنده ـ جوانمرد **۱۱**– صفحات اینترنتی ـ از آبزیان بزرگ ـ چروک پارچه ـ از وسایل ورزشی ـ دریا **۱۲**– دریاچه‌ای در استان لرستان ـ سخن و حدیث ـ تکیه کلام متکبران **۱۳**– حمله ناگهانی ـ در قدیم در ده برو و بیایی داشت ـ کشتی جنگی ـ از شهرهای ایتالیا **۱۴**– دریای عرب ـ پخش شده ـ شهر پیامبر اسلام (ص) ـ نژاد **۱۵**– فرزندان ـ سیب ـ مشکل گشا **۱۶**– رشته کوهی در ایران ـ در شیرینی پزی کاربرد دارد ـ از حبوبات **۱۷**– رمان معروف آنتوان سنت اگزوپری فرانسوی ـ درخت انگور.

حل جدولهای شماره ۳۳۶۶

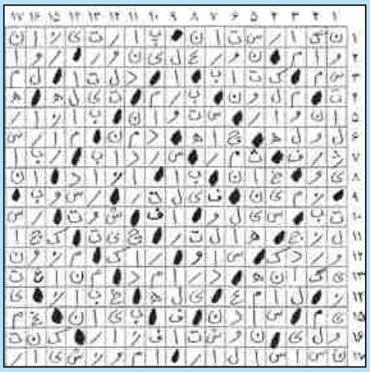

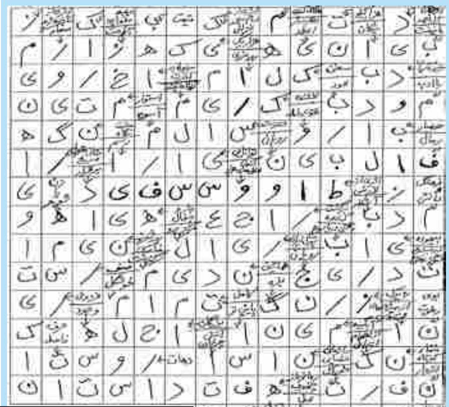

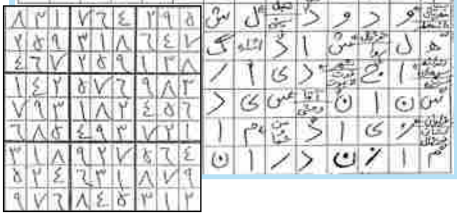

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

یک، دو، سه اختلاف!

در اینجا چهار تصویر به ظاهر مشابه می‌بینید. اما با کمی دقت، متوجه می‌شوید که به ترتیب، تصویر ۱، یک اختلاف، تصویر ۲، دو اختلاف و تصویر ۳، سه اختلاف با تصویر شماره ٤ دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کرده علامت بزنید؟

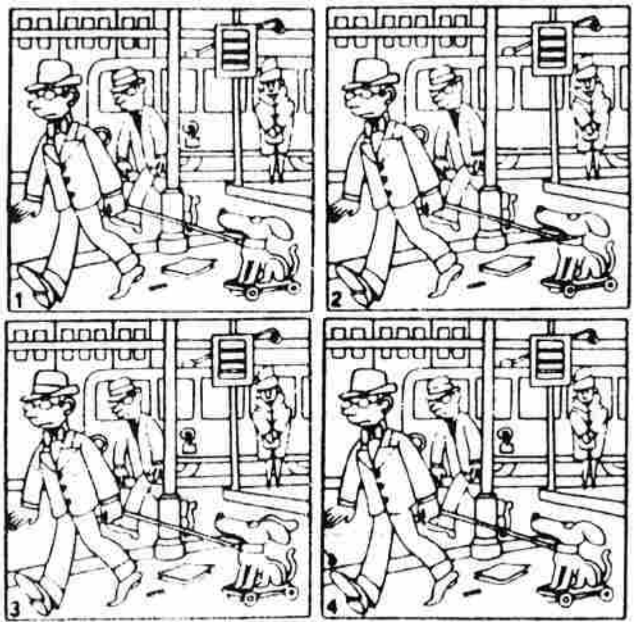

چند مثلث؟

در نگاه اول، به نظر می‌رسد که بیش از ۱۰ مثلث وجود نداشته باشد. اما کار به همین جا تمام نمی‌شود. مثلث‌های دیگری وجود دارند که از دو مثلث یا بیشتر تشکیل شده‌اند.

حتی یک مثلث پنج خانه‌ای هم پیدا می‌کنید.

با احتساب همگی آنها آیا می‌توانید بگویید در این شکل چند مثلث وجود دارد؟

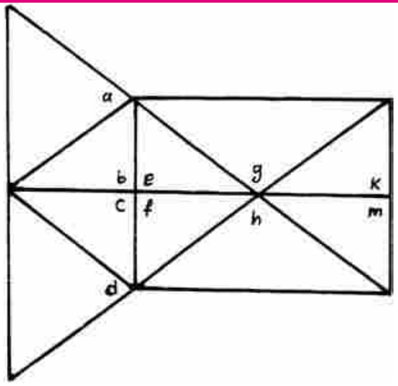

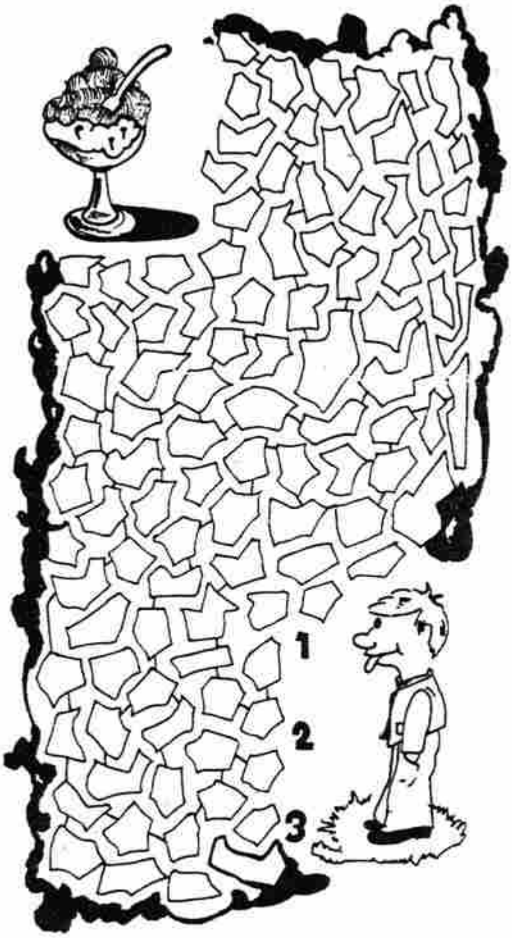

بستنی در هوای گرم!

در گرمای تابستان، این بچه دلش برای یک خوراکی خنک لک زده است. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا از کوتاه‌ترین راه، خود را به این بستنی برساند؟ به نظر شما کدامیک از این سه راه را باید انتخاب کند؟

تصویر متضاد!

در این جا تصاویری را می‌بینید که دو به دو با هم متضاد هستند. مثلاً در مقابل پسر خندان، پسر گریان وجود دارد، یا همین طور در برابر دست راست، دست چپ. اما در این میان یک تصویر هست که متضادش در اینجا نیامده و با علامت سئوالی نشان داده شده است. آیا می‌توانید بگویید این کدام تصویر است؟

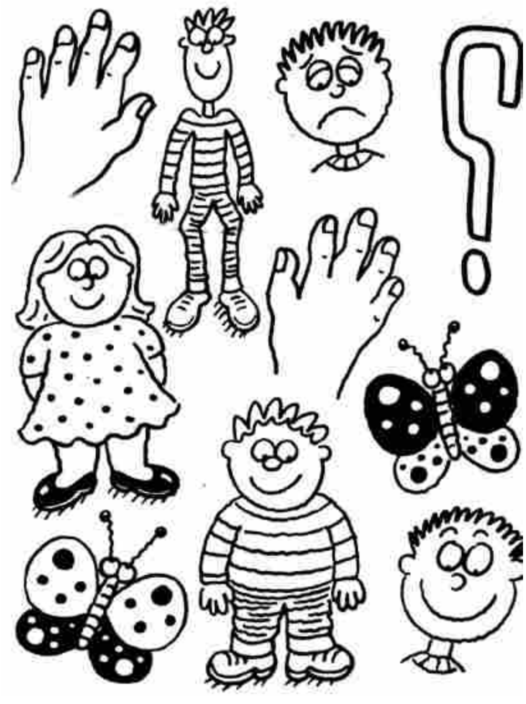

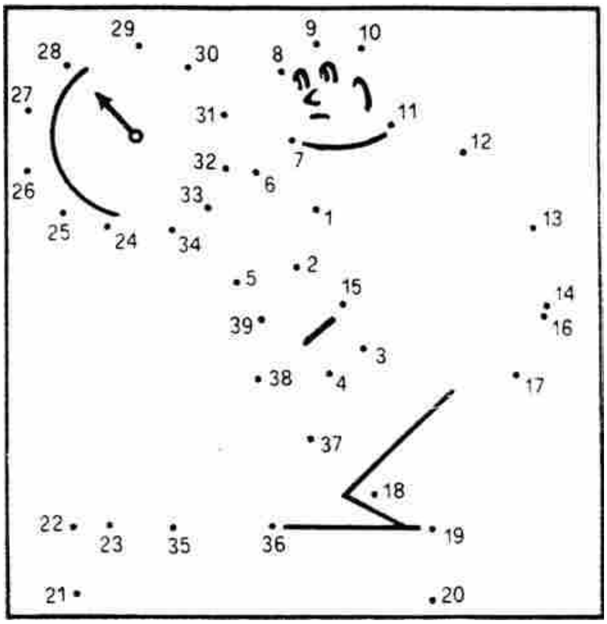

نقطه به نقطه

نقطه‌ها را از شماره یک تا ۳۹ به یکدیگر وصل کنید تا یک تصویر خنده‌دار در برابر چشمانتان ظاهر شود!

پاسخها در صفحه ۶۵

تجربه‌ای که از چشمه دانش می جوشد به سرزمین های تازه می رسد ● دکتر هرمز انصاری

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

عکس: محمد ذبیحیان

کاظم افرندنیا:

در آرزوی دستمزد سروقتم

سید کاظم افرندنیا نزدیک به چهار دهه از عمر خود را در عرصه هنر سپری کرده، اما از راهی که در آن قدم گذاشته راضی نیست و به قول معروف کسی که او را وارد این عرصه کرده نفرین هم می‌کند. علی‌رغم نارضایتی‌هایش، افرندنیا بازیگر خلاق، حرفه‌ای و کاربلدی است. او سالها خاک صحنه خورده و سعی‌اش این بوده که هیچگاه به کارهای تلویزیونی تن ندهد اما به قول خودش غم نان نگذاشت او بر سر حرفش باشد.

بهرام بیضایی در زمانی که فیلم مسافران را ساخت عنوان کرده بود، افرندنیا بازیگر توانمندی است که کمتر از استعداد و توانایی‌های او در عرصه سینما استفاده شده است.

۱۲/۳۰ شب به دنیا آمدم

روز چهارم بهمن سال ۱۳۲٤ ساعت ۱۲/۳۰ شب در نایین به دنیا آمدم. دارای همسر و پنج فرزند ـ سه دختر به نامهای بیتا، یلدا و پانته‌آ و دو پسر به نامهای فرهاد و ابرش هستم.

علاقه عجیب

بازیگری را از عرصه تئاتر شروع کردم، هنری که هنوز هم پس از سالها به آن علاقه عجیبی دارم. به طور حرفه‌ای از سال ۵۰ بازیگری را پی گیری کردم و اولین فیلم سینمایی که در آن ایفای نقش کردم، فیلم عاصی بود که با ناصر ملک مطیعی همبازی بودم.

دلیران تنگستان

مدرک تحصیلی‌ام دیپلم هنرستان است و با بازی در مجموعه دلیران تنگستان به مخاطبان تلویزیون معرفی شدم.

هیچ وقت دوست نداشتم اما...

راستش هیچ گاه دوست نداشتم در تلویزیون کار کنم و از روی اجبار و گذران زندگی است که بازی در کارهای تلویزیونی را می‌پذیرم. متاسفانه تلویزیون برای عده‌ای که هنرمند نیستند و برای رسیدن به پله‌های موفقیت تلاش نکرده‌اند جای خوبی است. آنها را زود مطرح کرد و همچنان هم می‌کند. من در طول سه دهه و اندی حضور در این حرفه هیچ گاه دنبال شهرت نبودم و کارهایی که دوست داشتم انجام دادم. از سویی دیگر کارهای تلویزیونی معمولاً ماندگار نیستند و نمی‌شود آن را در کارنامه یک بازیگر ماندگار دانست اما کار در عرصه تئاتر و سینما در کارنامه هنری هنرمند ثبت و ماندگار می‌شود.

اصلاً راضی نیستم

پس از سالها حضور در این عرصه باید بگویم اصلاً راضی نیستم و گاه پشیمانم که چرا به سمت و سوی این حرفه آمدم.

متاسفانه در این عرصه خیلی حق خوری‌ها صورت می گیرد انگار گرفتن حق در این حرفه مصداق بارزتری پیدا نمی کند. بر سر هر کاری که حضور پیدا می‌کنیم با تمام وجود زحمت می کشیم اما اگر یک روز مشکلی برایت پیش بیاید و نتوانی بر سر کار حاضر شوی، از حقوقت کسر می کنند. اگر حتی یک روز هم دیر بر سر کار حاضر شوی ۱۰ـ۱۵ نفر هستند که سریع به تهیه‌کنندگان گزارش می‌دهند و... اما در زمان پرداخت دستمزد، مثل پرداخت مهریه با تو برخورد می کنند و اگر هم اتفاقی برایت حین اجرای کار بیفتد، همه شانه خالی می کنند. در فیلمی مشغول بازی بودم، این فیلم در منطقه‌ای کوهستانی فیلمبرداری می‌شد. کارگردان گفت: از راه باریکی که مشخص شده از لبه کوه حرکت کن. باران به شدت می‌بارید و به قولی زمین لغزنده شده بود، به دلیل نوع کار کفشی هم که پایم بود لیز بود و نامناسب. خلاصه پایم سر خورد و از کوه معلق زنان به طرف پایین رفتم نرسیده به یک پرتگاه دستم را به بوته و درختچه‌ای گرفتم تا سقوط نکنم که گوشت دستم کنده شد. مرا به بیمارستان منتقل کردند اما در کمال ناجوانمردانه تهیه‌کننده از پرداخت پول بخیه و پانسمان شانه خالی کرد.

متاسفانه در این عرصه خیلی حق خوری‌ها صورت می‌گیرد انگار گرفتن حق در این حرفه مصداق بارزتری پیدا نمی‌کند

در آرزوی دستمزد سروقت

گاه از طلب‌ها و قسط‌های آخری که بازیگران نگرفته‌اند می توان بودجه یک سال سینمای ایران را تامین کرد. کمتر تهیه‌کننده‌ای است که دستمزد را سروقت یا تمام و کمال پرداخت کند.

خوشبختانه فرزندانم هنری نیستند

خوشبختانه فرزندانم در عرصه هنر و بازیگری فعالیتی ندارند. یکی از پسرانم شغلش آزاد است، هرچند دوست داشتم به دانشگاه راه پیدا کند اما این مهم اتفاق نیفتاد. سه دختر دیگرم یکی خانه دار و دوتای دیگر دانشجو هستند.

از همان ابتدا هم دوست نداشتم همسرم در عرصه هنر فعالیتی داشته باشد، مگر خودم چه خیری از این حرفه دیده بودم که او را هم وارد این کار کنم. من هیچ گاه همسر و فرزندانم را برای حضور در این عرصه تشویق نکردم زیرا در عالم هنر خبری نیست و مثل طبل توخالی است و آن شخصی که مرا وارد عرصه هنر کرد مورد نفرین قرار می‌دهم.

دست ما نیست

با ایفای نقشهای کمدی و کمیک در تئاتر من شناخته شدم و خودم هم خیلی دوست داشتم در این ژانر فعالیت داشته باشم اما از زمانی که یکی دو نقش منفی و خشن به من پیشنهاد شد دیگر کسی نگفت تو که سالها در عرصه تئاتر طنز و کمدی فعالیت کرده‌ای بیا و دوباره در این عرصه فعالیت کن. وقتی تقاضایی وجود نداشته باشد طبعاً تولیدی هم صورت نمی گیرد.

کمدین واقعی

به نظر من کمدین واقعی کسی است که بتواند در اوج خنده، مخاطب را به فکر و گریه وادارد و به درستی می‌توان در این خصوص چاپلین را مثال زد. چاپلین در آخرین روزهای عمر خود به دخترش نوشت: روزی که هنر را انتخاب کردم، احساس می‌کردم خداوند دو بال پرواز به من خواهد داد که با آن آسمانها را در نوردم. اما نمی‌دانستم که دوپایم را نیز از من خواهد گرفت.

عاشق دوبله‌ام

از دوران کودکی و نوجوانی علاقه‌مند به حضور در عرصه دوبله بودم. یکبار هم برای این کار اقدام کردم اما مواجه شد با زمانی که دوبلورها اعتصاب کرده بودند...

باندبازی و عواقب آن

تا زمانی که باندبازی‌ها در سینمای ایران برچیده نشود سینمای سالم و حقیقی نخواهیم داشت و گرنه

اوضاع بهتر از این نخواهد شد، چند ماه فیلمی می‌فروشد، چند ماه پرنده در سالنهای سینما پر نمی‌زند، چند ماه هم انگار سینما به حال احتضار افتاده و دنبال دکتر برایش می گردند.

سرم برود حرفم را می‌زنم

عاشق روراستی و صداقتم و حتی اگر به ضررم باشد حرفم را می‌زنم. هرچند که صداقت در جامعه هنری و امروزمان به درد نمی‌خورد و گاه برایش تره هم خرد نمی‌کنند.

چرا بیمه نیستیم

متاسفانه من و عده‌ای از هنرمندان پیشکسوت بیمه نیستیم و امیدوارم مسوولان پاسخگوی این مهم باشند. آیا بعد از این همه سال کمترین حق ما بیمه و استفاده از مزایای بازنشستگی نیست؟ درحال حاضر بیمه در جامعه ما به یک نیاز اجتماعی و ضروری بدل شده اما ما از آن محرومیم.

مادرم را از دست داده‌ام

در آستانه روز عزیز و دوست داشتنی مادر باید بگویم مادر یعنی هستی و عشق به زندگی و اگر کسی می‌خواهد مادر را به معنای واقعی کلمه بشناسد باید شعر داده معشوقه به عاشق پیام ایرج میرزا را بخواند. مادرم در قید حیات نیست و مزارش در نایین است.

برای خورشید گریه نکن

همیشه آموخته‌ام که از زمان حال به نحو درستی استفاده کنم و زیاد غم گذشته را نخورم. چندی پیش شعری از تاگور شاعر هندی خواندم که خیلی به دلم نشست: برای از دست دادن خورشید این قدر گریه نکن، شاید ستارگان را هم از دست بدهی.

خدمت به انسانیت

خدمت به دیگران آرامم می کند و آرامشی را برایم در پی دارد و به قول معروف خدمت به وطن نیمی از وظیفه انسانی است و خدمت به انسانیت نیمه دیگر آن. اگر همه ما به جای تخریب و تحقیر کردن یکدیگر به فکر هم باشیم و برای هم و با هم زندگی کنیم بسیاری از مشکلاتمان حل می‌شود.

دستمزد از روی ترحم

چرا برخی تهیه‌کننده‌ها انگار از روی ترحم دستمزد بازیگران را می‌دهند. ما نیازی به ترحم و دلسوزی نداریم، حقمان را بدهید. وقتی الان کار می کنی و یکسال بعد با کلی دعوا و جر و بحث پولت را می گیری دیگر چه ارزشی دارد. انگار شما برای یک کودکی که عاشق دوچرخه است، چند سال بعد که به نوجوانی و جوانی رسید دوچرخه بخری، آن دوچرخه دیگر چه لذت و ارزشی برای او دارد؟ هر چیز در جای خودش ارزشمند و قابل احترام است.

فقط بازی می کردم

درخصوص بازی در مجموعه مسافر زمان که در حال پخش است باید بگویم، نقشی که به من پیشنهاد شد آن قدر خاص نبود و برای کارگردان هم مهم نبود چگونه بازی کنی، همین که دیالوگها را حفظ بودی کافی بود. متاسفانه نتوانستم درک موثری از این نقش داشته باشم چون از طرف کارگردان به خوبی توجیه نشدم و فقط بازی کردم و هیچ ارتباطی نتوانستم با نقش برقرار کنم.

■

از متن و حاشیه گفتگو

✓افرندنیا در بدو ورود به دفتر مجله با جعفر گودرزی دبیر سرویس هنری مواجه شد. او دوست قدیمی افرندنیا بوده که چند سالی بود همدیگر را ندیده بودند.

✓ سیدکاظم مرتب می گفت اگر غم نان نبود شاید در خیلی کارها حضور پیدا نمی‌کردم.

✓ می‌گفت: نمی‌توانم بایستم و کسی به من زور بگوید، حتی اگر لازم باشد با او درگیر می‌شوم.

✓افرندنیا دل پر دردی داشت و بیشتر مصاحبه به درد و دل گذشت و ناهار را هم با سردبیر محترم مجله صرف کرد.

✓ بسیار خاکی و روراست است و می گوید از بازی آقای جمشید مشایخی، اکبر عبدی و پرویز پرستویی خوشش می‌آید.

✓ تا به حال در بیش از ۳۵ فیلم ایفای نقش کرده است.

✓او برخلاف نقشهای منفی و خشنی که بازی می‌کند، دل نازک و عاطفی است.

✓ حس مسوولیت خاصی در قبال خانواده و کاری که انجام می‌دهد دارد.

✓ می‌گوید در هیچ شرایطی ناامید نمی‌شود و معتقد است ناامیدی گامی به سوی پرتگاه زندگی است.

✓به شدت نوه‌اش رادوست دارد و مرتب از او می گوید.

پروین سلیمانی در قطعه هنرمندان آرام گرفت

✧سلیمانی از مدتها قبل به دلیل ابتلا به عارضه تومور مغزی از وضع جسمانی مناسبی برخوردار نبود و حتی سال گذشته در جریان مراسم تشییع پیکر مرحوم خسرو شکیبایی براثر ازدحام شدید جمعیت دچار شکستگی پا، لگن و شانه نیز شده بود، در یازدهمین روز خرداد ماه جاری، پس از رو به وخامت گذاشتن حالش، کاهش قدرت شنوایی و حرکتی و در نهایت ایست تنفسی، در منزل پسرش جان به جان آفرین تسلیم کرد.

به دلیل بیماری طولانی حتی اوایل مهرماه سال گذشته یکبار شایعه درگذشت وی نیز از رادیو پخش شده بود.

✧سلیمانی اگرچه طی سال‌های گذشته به دلیل کسالت ناشی از کهولت سن همراه بازیگرانی هم‌سن و سال خود قرار گرفته بود و با توجه به عدم تنوع فیلمنامه‌ها و نبود نقش‌هایی مناسب بازیگران پیشکسوت فرصت چندانی برای بازی نداشت، اما از همان ابتدا نیز بیشتر در نقش‌های مکمل حضور داشت و هیچگاه نتوانست در جایگاه یک نقش اول قرار گیرد.

✧سلیمانی در آخرین مصاحبه‌اش گفته بود: با تمام ناملایمات زندگی از مسیری که در این سالها طی کرده‌ام، راضی هستم. راهی که من رفته‌ام، راه زندگی نیست، راه عشق است. واقعاً اگر هنر و بازیگری عشق من نبود، فکر می کنید حالا در دو اتاق زندگی می کردم؟...

...توقع داریم نسل جدید سینما گاه گاهی به ما سر بزند، من در طول عمر هنری‌ام همواره در کانون‌های خیریه و سازمان‌های عام‌المنفعه خدمت کردم، اما نمی‌دانم چرا امروز خودم فراموش شده‌ام...»

✧شمایل زنان پرخاشگر و عصبی، چهره‌ای بود که سلیمانی در سال‌های بازی خود در فیلم‌ها به خوبی از عهده اجرا و تصویرگری آنها برآمده بود، ضمن اینکه همواره مایه‌هایی از طنز تلخ نیز چاشنی بازی خود می‌کرد.

✧«ماهچهره خلیلی» در روزهای آخر عمر مادر بزرگش مشغول ساخت فیلمی مستند از زندگی سلیمانی بود.

مسافرت به منزله هر لحظه مردن و زنده شدن است ● هوگو

جنگ هنر

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

اسم کوچک جومونگ!

درحین نوشتن مطلب، از سویی اس ام اس رسید برایمان بدین مضمون:...می دونی اسم کوچیک جومونگ چیه؟!!...زدیم نه!....برایمان پاسخ آمد: افسانه... با پیوست یک شکلک خندان!...(از همه افسانه خانم ها عذر می خواهیم) از این سوغات های توسعه ارتباطات الکترونیکی بی شمار داشتیم و داریم. فکر کردیم؛ چرا برای برنامه های تلویزیون اس ام اس های طنز آمیز ساخته می شود؟! اتفاقا در برخی از موارد نکته های نغز و گاه حکیمانه که گاه انتقاداتی ظریف را در خود دارد هم در بین آنها به چشم می خورد. دلیلی که در دم به ذهنمان رسید این بود که، اگر برای هر برنامه به شکل نهادینه و آزاد جایی برای انتقال نظرات و انتقادات مخاطبان در تلویزیون مهیا می گشت، شاید این اس ام اس ها از حجمش کم می شد. نکته ای که درباره برنامه نود نیز به آن اشاره کردیم، محیطی برای بازتاب و طرح نظرات مخاطبان به شکل مداوم و رویاروی. تا این حرکت، از تخریب شخصیت ها یا موضوعات مجموعه های تلویزیونی که گهگاه در قالب جوک و لطیفه های هجو آمیز منتشر می شود تا حدی ممانعت کند. متذکر هم بشویم که تلویزیون خودش هم گهگاه با سهل انگاری در برنامه سازی بستر را مهیا می کند برای طبع طناز و خلاق مخاطب رسانه ملی!!...

اسب های پیشکش!

به تازگی تلویزیون به شکل درهم—جعبه ای-فیلم پخش می کند! خوب و بدش بماند، از قدیم گفتند: دندان اسب پیشکش را نمی شمارند. از هر مارک و ملیتی هم در آن به چشم می خورد. یادمان هست در همین دو روز تعطیلی اخیر، اعلام شد، هفده فیلم را تلویزیون پخش خواهد کرد. هرچند ده تای آن مستور و پشت پرده می ماند. بگذریم! حرف ما بر سر موضوعی است که، تلویزیون جز در معدود برنامه های خاص، کمتر به آن توجه می کند، نقد و بررسی فیلم هایی که در برخی موارد موضوعات جناحی و مذهبی و سیاسی خاصی توسط کشور سازنده فیلم، یا کارگردان آن تعقیب می شود و ممکن است در ذهن مخاطب ایرانی به درستی تفهیم نشود و اثر گذاری آن معطوف به برداشت های شخصی شود. اصولا تلویزیون ما، عمده هدفش پر نمودن وقت فراغت مخاطب است، اما بیننده نوجوان و جوان امروز تلویزیون، بسیار زیرک و کنجکاو است. می طلبد برخی از فیلمها توسط کارشناسان قبل از پخش بررسی شوند و چنانچه به لحاظ آرمان گرایی سیاسی یا مذهبی خط مشی خاصی را دنبال می کنند، حتما زمانی را به نقد و تحلیل آن اختصاص دهند، تا شبهه ایجاد نکنند.

این لوازم فروشی نیست!

درجایی مقاله ای می خواندیم از یک دکتر جامعه شناس درباره آثار سو برخی آگهی های بازرگانی تلویزیون بر عادات زندگی خانواده های امروزی و آسیب های روانی از بابت، عدم تطبیق درآمد این خانواده ها با کالاهای اشرافی که از تلویزیون به وفور تبلیغ می شود. خب، تاثیر پذیری را نمی شود انکار کرد و این رویه، بدون شک توقع خیلی ها را هم بالا می برد و عدم توانایی برای تهیه این لوازم از سوی آنها ممکن است سرخوردگی هم به همراه داشته باشد. ازطرفی، تلویزیون هم نمی تواند بار بازرگانی خود را محدود کند به روغن ترمز ماشین و ضد یخ! به ناچار برای خرید مجموعه های پلیسی که تمامی هم ندارد، باید خرجش با دخلش بخواند. یک راه می ماند آنهم اینکه، روی تمام این لوازم در تبلیغات بنویسند، لطفا دست نزنید؛ این لوازم فروشی نیست!!

رادیو از تلویزیون بر تر آمد پدید!

بیژن ترقی را همگان با ترانه های زیبایش که بر بسیاری از آنها ملودی های آهنگسازان مختلف نشسته است، می شناسند. چندی پیش این ترانه سرا هم از میان ما رفت. باید از شبکه های رادیویی از جمله رادیو فرهنگ و برنامه گلهای ایرانی که در اینباره همیتی به خرج دادند و با بررسی اشعار و زندگی این ترانه سرای نامی، یادش را گرامی داشتند تشکر شود. اما در مقابل، بی توجهی و بی برنامگی تلویزیون در اینباره بسیار تاسف بار است که، ادبیات وزین ما در حد مباحثه درباره رنگ لباس پایین تنه یک بازیکن فوتبال که سه شبکه تلویزیونی را به خود اختصاص داده است هم نیست که، به آن در برنامه ای پرداخته شود. البته اغراق نکرده باشیم؛ در برنامه نقره زحمت کشیدند پنج دقیقه ای درباره اش حرف زدند، که از همین جا خسته نباشید عرض می کنیم خدمت شان!! از فرهیختگان عرصه ادب و فرهنگ تقاضا می کنیم بر سر مالکیت حضرت مولانا جدال نکنند. چون یقین داریم اگر یک بار دیگر متولد می شد، باز هم ترجیح می داد جای دیگر از دنیا برود!!

در خانه کسی هست! نیست؟

در میان ایمیلهای رسیده یکی از خوانندگان محترم مجله، به موضوعی اشاره شده بدین مضمون: «این برنامه خانواده هم با این سریال ها دیگه شورش رو در آورده! خانم ضرابی خواهش می کنم درباره این مجموعه ها یه چیزی بنویسید. یک قسمت را ده بار به خورد بیننده ها میدن! اصلا توجه هم نمی کنند....» بله؛ مدعی العموم نبودیم که از صدقه سر شیرین کاری های تلویزیون شدیم به سلامتی! به هر حال در اینباره ما رایزنی کردیم! تایید شد که برنامه خانواده حتی به هنگام پخش سریال های قدیمی هم، هر قسمت را سه الی چهار مرتبه تکرار می کند. به قول استاد گرانقدری، عجب!! الان که فکر می کنیم، می بینیم این مورد در برنامه خانواده مرسوم شده است، مجریان محترم نیز، وقتی مطلب نغز یا شعری را برای بینندگان می خوانند مدام تاکید می کنند: دوباره می خونم براتون دقت کنید!... احتمالا فکر می کنند موقع پخش برنامه خانواده؛ کسی در خانه نیست، از این جهت یک حرف بس نیست!... به قول همان استاد گرانقدر، دیگه دیگه!... ■

ده نکته از زندگی علیرضا افتخاری

- متولد دهم فروردین ۱۳۳۸ اصفهان، سه برادر و سه خواهر دارد.
- اولین آلبومش با عنوان آتش دل سال ۶۲ ارائه شد.
- در دوران نوجوانی کشتی گیر مطرحی بود، اما او از بین پرداختن به موسیقی و کشتی، اولی را انتخاب کرد.
- سه فرزند دختر دارد. اولین دخترش دستی در شعر و شاعری دارد و دختر دیگرش ساز پیانو را خیلی خوب می نوازد.
- زندگی‌اش از طریق ساخت و ساز و ساختمان‌سازی می گذرد.
- سه تار خوب می‌نوازد و نزد استادانی چون جلال ذوالفنون و حسن کسایی تعلیم دیده است.
- قبل از رفتن به استودیو برای ضبط معمولاً شنا می کند تا راحت‌تر بتواند احساساتش را بیان کند.
- دخترانش عاشقانه دوستش دارند و می گویند داشتن یک پدر هنرمند نعمت است.
- اصلاً دوست ندارد دل کسی را بشکند.
- بسیار کم حرف است و متواضع.

ماراتن سینمای ایران

۹۲ پروژه سینمایی تا اوایل خرداد ماه سال جاری در مراحل مختلف تولید سینمای ایران به سر می‌برند.

تا اوایل خرداد ماه جاری ۷ فیلم جدید آماده نمایش اکران نشده، ۷ فیلم در مرحله صداگذاری، ۱۱ فیلم در مرحله تدوین، ۱۴ فیلم در مرحله فیلمبرداری و ۵۳ فیلم در مرحله پیش تولید به سر می‌برند.

فیلم‌های فرزند صبح (بهروز افخمی)، ملک سلیمان (شهریار بحرانی)، پاداش (کمال تبریزی)، معبد جان (محمد درمنش)، طلا و مس (همایون اسعدیان)، زندگی شیرین (قدرت‌الله صلح‌میرزایی) و وقتی که دزد بودم (شهرام شاه‌حسینی) آماده نمایش هستند.

همچنین فیلم‌های در شب عروسی (رضا قهرمانی)، نویسنده (نادر طریقت)، نظام از راست (محمدرضا ورزی)، خیابان بیست و چهارم (سعید اسدی)، محاکمه در خیابان (مسعود کیمیایی)، نفوذی (جمال شورجه)، یک گزارش واقعی (داریوش فرهنگ) در مرحله صداگذاری به سر می‌برند.

فیلم‌های مرحله تدوین نیز عبارتند از: بیداری

هشتمین جشنواره فیلم‌های ورزشی

هشـتمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های ورزشی و برنامـه های تلویزیونی تهـران در چهار بخش برگزار خواهد شد.

هشـتمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های ورزشی و برنامه های تلویزیونی در ٤ بخش مسابقه ایران، مسابقه بین‌الملل، خارج از مسـابقه و نمایش‌های ویژه از ٨ تا ١٢ مرداد ماه در تهران برگزار خواهد شد.

بخش‌های مسـابقه ایران جشـنواره هشتم شامل مسـتند، داسـتانی، مجموعـه داسـتانی تلویزیونی، انیمیشـن، سـینما و ورزش، نماآهنـگ ورزشـی، برنامه‌های تلویزیونی و ایده‌ها و فیلم‌نامه‌های ورزشی اسـت. در بخش مسـابقه بین‌الملل نیز کلیه فیلم‌های سـینمایی و برنامه‌های تلویزیونی خارجی ارسالی به دبیرخانه جشـنواره که طی سـال‌های ٢٠٠٥ تا ٢٠٠٩ تولید شده‌اند با رعایت ضوابط و مقررات اعلام شده با یکدیگر رقابت می‌کنند.

نمایـش فیلم‌هـای برگزیـده ایرانی طـی ٧دوره گذشـته جشنواره طی سـال‌های ٨١ تا ٨٧، مروری بر آثار منتخب جشـنواره میلان و نمایـش آثار برگزیده دوره‌هـای قبل، از جمله بخش‌هـای مختلف نمایش ویژه است.

(فـرزاد مؤتمن)، کیمیـا و خاک (عبـاس رافعی)، شکارچی (رفیع پیتز)، سفر مرگ (حسن آقاکریمی)، چهل سالگی (علیرضا رئیسیان)، پسر آدم دختر حوا (رامبد جوان)، پریشـانی (سیاوش اسعدی)، لالایی (منیـژه حکمت)، آناهیتا (عزیزالله حمیدنژاد)، عصر روز دهم (مجتبی راعی)، خانواده ارنسـت (محسن دامادی).

فیلم‌هـای مرحلـه فیلمبـرداری نیـز دریا قلی (شب واقعه) ساخته شـهرام اسدی، راه آبی ابریشم (محمد بزرگ نیا)، زندگی با چشـمان بسته (رسول صدرعاملـی)، سـن پترز بورگ (بهـروز افخمی)، گل بـارون (شـاهین باباپـور)، رز سـفید (کامران قدکچیـان)، بی خوابـی (محمدجعفـر باقری‌نیا)، تهران در جسـت‌وجوی زیبایـی (مهدی کرم‌پور– داریوش مهرجویی –سـیف‌الله داد)، شـیر و عسل (آرش معیریـان)، آل (بهرام بهرامیـان)، یک بازی سـاده (مهدی برقعی)، غریبه‌ای در شـهر (جهانگیر جهانگیـری)، نیش زنبور (حمیدرضا صلاحمند) و باغ قرمز (امیر سمواتی) هستند.

سـایر فیلم‌های این فهرسـت (٥٣ عنـوان) در مراحل مختلف پیش از تولید هستند.

بد نیست بدانید که...

⌑حسـام نواب صفوی جزو معـدود بازیگرانی است که اصلاً سیگار نمی‌کشد.

⌑ مرتضـی حیـدری مجری گفت‌وگـوی ویژه خبری تلویزیون اسـت. شغل اصلی او پزشکی است. او پس از آن که سـال ٧١از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد، کلینیک فیزیوتراپی راه انداخت.

⌑ امیـن تارخ می گویـد: در دوره‌ای به عنوان یک جوان شهرستانی در مخیله‌ام هم نمی گنجید که زمانی با علی حاتمی، مسعود کیمیایی، بهرام بیضایی و داریوش مهرجویی کار کنم.

⌑ رضا کیانیان بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون برای بازی در فیلم سینمایی «خانه‌ای روی آب» به کارگردانی بهمن فرمان آرا حدود بیست کیلو به وزنش اضافه کرد و برای حضور در فیلم روبان قرمز به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا به همین مقدار لاغر شد.

⌑ احمد نجفی بازیگر و مجری طناز، تا به حال سه بار ممنوع الفعالیت شده است.

⌑ محمد سـلوکی وقتی در کلاس چهارم ابتدایی درس می‌خوانـد، بـرادرش مهـدی کلاس اول بود و محمد مبصر کلاس آنها!

⌑ گلاب آدینـه بازیگـر خـوب سـینما، تئاتر و تلویزیون و همسر مهدی هاشمی، فرزند دهم حسینقلی خان مستعان نویسنده و مترجم مطرح معاصر است.

⌑لادن طباطبایـی بازیگر سـینما و تلویزیون تا به حـال در چند کار به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده بازی کرده اسـت. او می گوید: شـوهرم هر وقـت نام آقای فخیم‌زاده می‌آید کمی می ترسد و می گوید: یک بار در ولایت عشـق شمشیر دستت داد و یک بار دیگر هم در خواب و بیدار هفت تیر، دفعه دیگر حتماً کلاشـینکف دسـتت می‌دهد. همسرم هر وقت فخیم‌زاده را می‌بیند به شوخی می گوید: شما قصد جان ما را کرده‌اید.

اتالوناژ چیست؟

بسـیاری از خواننده‌ها سوالاتی مطرح می کنند که فکر کردیم پاسخ آن به درد بقیه خوانندگان هم می‌خورد. چندی پیش چند نامه به دسـتم رسـید و می‌خواسـتند معنی اصطلاحاتـی کـه گاه در تیتراژ فیلم‌های سـینمایی می‌آید را بدانند. از جملـه اتالوناژ. حالا با هم مروری بر معنی واژه اتالوناژ داریم.هنگام چاپ نسـخه نهایی هر فیلم در لابراتوار، یکی از مراحل مهم کار، سلسـله مراتب اصلاح رنگ و میزان تاریکی و روشنی هر نماست. این مرحله را اتالوناژ یا نمره‌بندی می گویند. متخصص اتالوناژ در لابراتوار با نمره‌بندی سعی می کند نور و رنگ را تا حدی اصلاح کند که اختلاف آنها در نماهای پیاپی به حداقل برسد و آزار دهنده نباشد.

٢٧٤ فیلم ایرانی در راه جشنواره کودک

مدیـر امور جشـنواره‌های بنیاد سـینمایی فارابی اعـلام کرد که تاکنـون ٢٧٤ فیلم ایرانی بـه دبیرخانه بیست و سومین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان رسیده است.

مسـعود احمدیـان تصریح کـرد: آثار رسـیده به دبیرخانه بیست و سـومین جشنواره، شامل ١٥٠ فیلم کوتـاه، ٧فیلم نیمه بلند ویدیو، ٩٠ پویانمایی، ١٩فیلم بلند ویدیویی و ٨ فیلم بلند سینمایی می‌شود.

وی در ادامـه اظهار داشـت: پانزدهـم خرداد ماه آخرین مهلت حضور در بیسـت و سـومین جشنواره بین‌المللـی فیلم‌هـای کـودکان و نوجوانان اسـت و بلافاصله بعد از پایان مهلت مقرر بازبینی آثار توسـط هیات انتخاب سینمای ایران آغاز خواهد شد.

بیست و سـومین جشـنواره بین‌المللی فیلم‌های کودکان و نوجوانان از ١١ تا ١٥ مرداد ماه سـال جاری در شهر همدان برگزار می‌شود.

آل پاچینو از خود و شیطنت‌هایش می گوید

در دوران مدرسـه خیلـی شـلوغ کاری می کردم. عینـک خانم معلم را روی صندلی‌اش می گذاشـتم و او هم روی آن می‌نشسـت. در کتابخانه که بودیم عقب می‌نشسـتم و آنقدر به قفسـه کتابها فشار می‌آوردم تا کتابها بیفتد و جلسه درس به هم بخورد.

سازنده تیتراژ «خیابان بیست‌وچهارم» از سوئد می آید

تیتراژ فیلم سینمایی «خیابان بیست‌وچهارم» ساخته سعید اسـدی به صورت CG و با تروکاژ به وسیله یک کارگردان به تازگی از سـوئد وارد ایران شـده، ساخته می‌شـود. تیتراژ این فیلم کاملا به صورت CG سـاخته می‌شـود. «احمد توکلـی» یکـی از کارگردانانی که به تازگـی از سـوئد به ایـران آمده، این تیتـراژ را خواهد ساخت. این تیتراژ از فضایی سوررئال برخوردار است. بـه گفته برخی ایـن فیلم به هیچ عنوان اثری ترسـناک نیسـت و فیلمی دلهره‌آور است که از مضمون اجتماعی برخوردار است.«خیابان بیست و چهارم» داستان مردی جوان است که به ظاهر دلبسته خانواده‌اش است. او نظم و قواعد خاصی را در خانه‌اش حاکم کرده و این موضوع اتفاق‌هایی را بین او و خانواده‌اش به وجود می‌آورد.

نیکی کریمی، جمشید هاشم‌پور، حمید گودرزی، شـیلا خداداد، مهـدی ماهانی، بهاره افشـار و حدیثه سادات مدنی در این فیلم نقش آفرینی می کنند.

ایرانیان دارای وجدانی پاک و اخلاقی نیکو هستند

● سقراط

علی‌اصغر کاویانی

آخرین مرخصی

«کل قربان» با ناراحتی وارد حیاط شد و یک راست رفت طرف انباری. «گل نساء» که نزدیک حوض سیمانی وسط حیاط، داشت چنگ به لباسهای توی «لگن» می‌زد با تعجب نگاهش کرد و گفت: «سلام... چی شده؟... چه اتفاقی افتاده؟»

پیرمرد جواب سلام خشکی به پیرزن داد و از در انباری رفت تو. گل نساء دستهای کفی‌اش را تا آرنج فرو کرد توی آب حوض و رفت طرف انباری؛ نگران شد و دلش به هزار راه رفت. کل قربان تبر را از روی دوش برداشت و گذاشت سر جایش. وقتی که از انباری می‌آمد بیرون، دم در، گل نساء جلویش سبز شد.

ـ می‌گم چی شده مرد؟ نصف جونمون کردی. اتفاقی افتاده خدای ناکرده؟

کل قربان داشت از کوره در می‌رفت تا هر چه بد و بیراه و نفرین است را به هر چه اذیت و آزار کننده و «حرامی»[۱] هست، نثار کند که چشمش افتاد به «نرگس»؛ ایستاده بود کنار ستون چوبی ایوان و یک دستش را حلقه کرده بود دور ستون. نرگس، نگران اما لبخند بر لب سلام کرد. گل از گل کل قربان شکفت. اخمش را فرو خورد و با رویی باز جواب سلام نرگس را داد. سپس رو کرد به گل نساء و جواب سلام او را هم به گرمی داد. انگار که کل قربان یک لحظه قبل نبود.

نگاه گل نساء و نرگس روی او سنگینی می‌کرد؛ رفته بود طرف حوض و داشت دست و صورتش را می‌شست.

ـ رفتم سر زمین و دیدم نزدیک سی ـ چهل متر از گندمها لگدمال شدن.

پیرمرد رفت طرف بند لباسها ـ که از این سر حیاط تا آن سر حیاط به درخت نارنج و انجیر بسته شده بود و با شلوار نیمه خشک روی بند، سر و صورتش را خشک کرد و ادامه داد: «مثل اینکه دیشب «خو»[۲] افتاده توی گندمزار. از ردپاها معلومه که خیلی بزرگ و پرزوره.»

بعد بلافاصله حرف را عوض کرد و پرسید: «نرگس جان، چایی آماده‌اس؟»

وقتی داشت از پله‌های چوبی بالا می‌رفت، گل نساء جواب داد: «تازه دم تازه دمه... تازه، یک خبر خوش هم هست که باید بشنوی.»

کل قربان رسید به ایوان و به طرف نرگس دست راستش را دراز کرد و «یاالله» گفت. نرگس دست پینه بسته او را با دو دست گرفت و به لبهایش نزدیک کرد. پیرمرد شرمنده شد و بین دو ابروی عروسش را بوسید و کنار او ایستاد. سپس چشمکی به نرگس زد و به طرف حیاط سر برگرداند: «اینجور که تو ذوق کردی، معلومه که از محمدعلی خبر دارین.» و دوباره به نرگس چشمک زد و هر دو خندیدند.

گل نساء در حالیکه با گوشه روسری گلدار و بلندش، دستانش را خشک می‌کرد از پله‌ها بالا آمد و گفت: «هر چی که هست، موقع خوردن عصرانه معلوم می‌شه.» پیرزن باز هم حرفش را با ذوق زد.

کل قربان، کلاه و جلیقه‌اش را به چوب لباسی آویزان کرد و نشست کنار نرگس و گفت: «چایی‌ای که این «دتر»[۳] بریزه، خوردن داره.» بعد خندید و دست بلند کرد و چند بار به آرامی زد روی شانه نرگس.

نرگس هم دامن گلدارش را با انگشتان باریکش به بازی گرفت و لبخند زد. خنده شیرین او دل پیرمرد را برد.

ـ امروز نامه محمد اومد. رفتم دنبال نرگس تا هم نامه رو بخونه و هم اینکه امروز رو پیش ما باشه. پیرمرد که داشت استکان چایی را هورت می‌کشید با حرکت سر، گل نساء را تحسین کرد. سپس لب گزید و با اشاره چشم به او فهماند تا سکوت کند. بعد رو کرد طرف نرگس و گفت: «خب باباجان، چی نوشته این رفیقت؟» نرگس سرخ شد. سرش را زیر انداخت و به استکان چایی خیره شد و لبخندی از روی شرم و حیا بر لبهایش نشست: «زن‌عمو بهتر می‌دونه... نوشته که چند روز دیگه می‌آد مرخصی.»

پیرمرد دوباره دست گذاشت روی شانه عروسش و گفت: «مرحبا دتر، مرحبا.»

گل نساء گفت: «نوشته که این دفعه که بیاد مرخصی و برگرده، خدمتش تموم می‌شه.» و زیرچشمی به عروسش نگاه کرد و لحنش را تغییر داد و ادامه داد: «دلمون پوسید به خدا... کی می‌شه از این خونه هم صدای داریه و دُمبک بلند بشه.»

نرگس استکان را از چایی پر کرد و گذاشت جلوی کل قربان و پرسید: «تا نوبت درو ی شما خیلی مونده، دادا؟[۴]»

کل قربان از سؤال بی‌موقع نرگس پی به نگرانی‌اش برد. لقمه نان، نزدیک دهان پیرمرد، توی دستش مانده بود.

ـ تا بوده از این چیزها بوده عموجان. تو نباید به خاطر این حرفها خودت رو ناراحت کنی، دورت بگردم.

کل قربان لقمه را در دهان گذاشت و رو کرد به گل نساء و گفت: «امروز رفتم پیش «نیمت گداره»[۵]، قرار شد چند شب توی گندمزار نگهبانی بده. بلکه شر اون لعنتی رو از سرمون کم کنه.» و بعد یک قند از قندان برداشت و زد توی چایی و گذاشت توی دهانش و به عروسش نگاه کرد و ادامه داد: «انشاءالله آقاداماد که بیاد، ما هم گندمها رو درو می‌کنیم. تو غصه این چیزها رو نخور عموجان.»

* * *

«نعمت» تفنگ «دنگی»[۶] اش را تمیز کرد و گذاشت کنار دستش؛ روی «نپارو»[۷] وسط گندمزار. وقتی کل قربان داستان لگدمال شدن گندمها را برایش گفت، باهم شرط کردند تا او به ازای سه گونی گندم، چند شب کشیک بنشیند. گفته بود تا کل قربان در مسجد ده اعلام کند که کسی حق ندارد شبها به گندمزار او برود. اگر احیاناً کار واجبی هم پیش آمد، حتماً به نعمت علامت بدهند.

چهار شب از نگهبانی نعمت می‌گذشت. ماه مثل یک داس نقره‌ای شکل، ایستاده بود بالای سر گندمزار. ساعت از ۲ نصف شب گذشته بود که محمدعلی از ماشین پیاده شد و به یاد تابستان‌های گذشته و شب‌نشینی‌های روی کومه، یک راست به طرف مزرعه رفت. خاطره تابستان‌های گذشته و کشیک دادن‌های روی کومه برایش لذت‌بخش بود؛ مخصوصاً حالا که به مرخصی آمده بود و این آخرین مرخصی‌اش بود.

سوسوی فانوس روی نپار، دلش را برد. داشت پرواز می‌کرد. می‌خواست بداند که امشب پدر با چه کسی روی کومه هستند. می‌خواست بدود، اما ندوید. چون دوست داشت از ذره ذره این لحظه‌ها لذت ببرد تا بیشتر به دلش بچسبد. فکر کرد که اگر بخواهد طول جاده خاکی را طی کند، مسیرش طولانی خواهد شد. میانبر زد و از عرض رودخانه کم‌آب گذشت. دلش پر بود از شور و شوق؛ شوق دیدن پدر، مادر و شوق دیدن نرگس. افتاد توی زمین‌های مجاور گندمزار. فکر اینکه می‌تواند تا صبح بالای نپار با پدر بگوید و بخندد و چایی بخورد و درد دل کند، او را ذوق‌زده کرده بود. پا گذاشت توی گندمزار؛ درست همان حوالی‌ای که چند شب پیش، گراز افتاده بود توی مزرعه. صدای «خش و خش» بلند شد. نعمت منتظر شنیدن صدا یا دیدن علامت بود اما چیزی ندید و صدایی هم نشنید جز صدای خش خش گندمها. فتیله فانوس را پایین کشید. محمدعلی خم شد و نشست میان خوشه‌ها. فهمید که کم شدن سوی فانوس یعنی شک کردن آنهایی که توی نپار بودند. نعمت سوت خفیفی زد. محمدعلی در جوابش صدای گراز را درآورد. دوباره و سه‌باره صدای گراز به گوش نعمت خورد. محمدعلی شروع کرد به تکان دادن خوشه‌ها و رفته رفته به طرف کومه پیش می‌رفت. فاصله‌اش تا کومه حدود صدمتر بیشتر نبود. نعمت آمده بود پایین و به کمین نشسته بود. محمدعلی همچنان خمیده پیش می‌رفت و می‌خواست همه را غافلگیر کند. نعمت به سمت صدا نشانه گرفت. انگشت اشاره‌اش محکم نشسته بود پشت «ماشه». محمدعلی در فاصله ۵۰ متری از بین خوشه‌ها نگاه کرد اما کسی را روی نپار ندید. دوباره صدای گراز را تقلید کرد. انگشت نعمت حرکت کرد و فشار آورد به ماشه. قنداق یک لحظه اما محکم زد به سینه نعمت. سرانجام در هوای ساکت و شرجی شب، صدایی شبیه مرگ در فضا پیچید.[۸]

■

پی‌نویس‌ها:

۱ـ حرامی: به زبان محلی نوعی فحش است به معنی کسی یا چیزی که حرامزاده است یا لقمه‌اش حرام است و... به زبان محلی حرامی تلفظ می‌شود.

۲ـ خو = گراز

۳ـ دتر: یعنی دختر/ در نهایت محبت گفته می‌شود.

٤ـ دادا:

۵ـ نیمت: نعمت ـ گدار: یعنی سیاه/ نیمت گدار یک شخص شکارچی بود که از زابل با خانواده‌اش به یکی از روستاهای شمال کشور مهاجرت کرده بود.

٦ـ دنگی = تفنگ سرپر

۷ـ نپار = کومه ـ اتاقکی که با چوب و برگ می‌سازند.

۸ـ موقعیت جغرافیایی این داستان، یکی از روستاهای شمال کشور، حومه گرگان می‌باشد.

زهرا علی جانی

اسکناس‌های خیس

شمسی خانم آرزو می‌کرد ای کاش این خانه، روزی با قیمت خوبی به فروش برسد و بتوانند خانه بهتری در بالا شهر اجاره کنند. از زندگی در پایین شهر خسته شده بود. از سروصدا و ازدحام جمعیت در کوچه‌ها همیشه می‌نالید. صدای توپ بازی بچه‌ها در ساعاتی از بعدازظهر به گوش می‌رسید. اما آقا صادق حاضر نبود دست از این خانه نقلی کوچک بردارد. همه خانواده می‌دانستند که داشتن یک خانه در پایین‌ترین نقطه شهر چه غنیمت بزرگی است. همیشه اهالی محل با احترام خاصی با آنها رفتار می‌کردند.

بیشتر همسایه‌ها آنجا رفت و آمد داشتند. هیچ مجلسی بدون حضور آنها برگزار نمی‌شد. تا اینکه آن روز آن اتفاق افتاد. ناگهان آقاصادق که کارمند ساده‌ای بیش نبود تصمیم تازه‌ای گرفت. تصمیم گرفت شغلش را تغییر دهد.

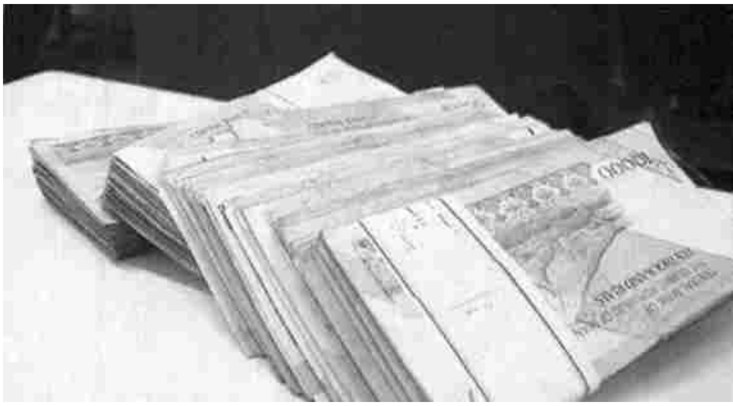

بنابراین با همسرش و دختران دوقلویش سحر و سپیده مشورت کرد و با موافقت آنها تصمیم به فروش خانه گرفت و سرانجام تصمیم گرفتند برای همیشه از آن محل بروند.

شمسی خانم می‌گفت دیگر حاضر نیست این پایین شهر کثیف و شلوغ را تحمل کند و باید خانه‌ای در بالای شهر اجاره کنند. سحر و سپیده هنگام رفتن از پشت شیشه ماشین به سوی همسایه‌ها دست تکان می‌دادند. آنها با غرور و خوشحالی آن محله قدیمی پر از خاطرات کودکی را ترک می‌کردند و به رؤیاهای زیبای آینده دل سپرده بودند. یک آینده سرشار از امکانات. سال‌ها گذشت و زندگی آنها همچنان در حال تغییر بود. آن محله و آدم‌ها هم تغییر کردند. افراد دیگری به آن محل آمدند و کم‌کم خانه‌های آپارتمانی جای خانه‌های قدیمی را گرفت.

یک روز یک مرسدس مشکی رنگ از آن کوچه‌ها عبور می‌کرد. مردی که عینک سیاهی به چشم داشت از آن پیاده شد و به خانه قدیمی آقاصادق که حالا تبدیل به یک آپارتمان دو طبقه شده بود نگاهی انداخت. آه سوزناکی کشید و آن خانه قدیمی و خنده‌های شاد سحر و سپیده در میان گل‌های رنگارنگ باغچه در حالیکه دست در گردن هم داشتند و او از آنها عکس می‌گرفت در خاطرش زنده شد.

موهای خاکستری‌اش را دستی کشید و عینکش را برداشت. خاطرات محو شدند و آن اتفاق وحشتناک دوباره در مقابل چشمانش بود. اگر سپیده به آن پارتی لعنتی نرفته بود و آن قرص‌های شیطانی را مصرف نکرده بود. اگر تنها یک بار دیگر صدای خنده‌هایش را می‌شنیدم... این افکار به سرعت از ذهنش عبور کردند. آه سردی کشید. ناگهان فکری به خاطرش رسید. چمدانش را باز کرد و اسکناس‌ها را برداشت و مثل آدم‌های مجنون آنها را داخل جوی آبی که از کنارش می‌گذشت ریخت. بچه‌های کوچک که در حال بازی بودند سریع پول‌ها را برمی‌داشتند. اسکناس‌ها خیس شده بودند و صورت مرد هم از قطرات اشک خیس بود.

چمدان را همان جا گذاشت و تازه دعوا و مرافعه بچه‌ها بر سر تقسیم پول‌ها شروع شده بود. مرد با قدم‌های افتاده و آرام به سمت ماشینش رفت بدون اینکه لحظه‌ای به پشت سرش نگاه کند. اسکناس‌های خیس همچنان در آب شناور بودند.

■

پاسخ ما

لویذا هدایتی – از اراک

«سرگردانی» شما را دیدم! خواسته بودی داستانت را با یک غافلگیری به پایان برسانی، اما موفق نشدی. درحقیقت مصادیقی که طی داستان ارائه داده بودی، ابداً شباهتی به شخصیت قصه‌ات نداشت؛ بارها نوشته‌ام که وقتی نویسنده‌ای می‌خواهد «شخصیت قصه‌اش» تا انتهای داستان شناخته نشود، حق ندارد مواردی را ارائه کند که به آن شخصیت نمی‌خورد؛ اینطوری می‌شود فریب دادن خواننده!

به طور مثال در قصه شما؛ کدام گربه‌ای را سراغ داری که نگران بی‌پولی باشد؟! یا مثلاً آنجا که دختر را «زیبا» معرفی می‌کنی، کدام گربه می‌تواند دختر زیبا از زشت را تشخیص بدهد؟ البته یکی، دو تا پاراگراف قشنگ هم داشتی؛ مثلاً جایی که پیرمرد با دیدن چشمان سبز می‌گوید:

«اعوذ بالله من الشیطان رجیم...» اما همانطور که گفتم، پایانبندی قصه‌ات منطق نداشت. از شما «لویذا» خانم که قبلاً امتحانت را در «قلمرو...» پس داده‌ای، قصه‌هایی قوی‌تر با ساختار منطقی انتظار می‌رود!

■

مهری آرامش

ناگزیر به ماندن

مرد در حالی که رد عرق، روی رگ‌های متورم گردنش جریان داشت با خشم فریاد زد: طلاقت میدم، همین فردا! مطمئن باش که این دفعه دیگه حرفم با هیچ واسطه‌ای ردخور نداره!

زن در حالی که می‌کوشید حلقه‌های اشک را در گوشه چشمانش همچنان محبوس نگه دارد و لرزش صدایش را پنهان کند با پوزخندی گفت: نه تورو خدا، ترسیدم! و با بی‌تفاوتی رویش را برگرداند و به طرف حیاط رفت؛ در حالی که می‌ترسید هر لحظه، از پشت لگدی نثارش شود. توی آن سرمای استخوان‌سوز، دست‌هایش را به دور خود حلقه کرده بود، هرچند که از درون، قلبش می‌سوخت و گونه‌هایش از گرمی اشک داغ می‌شد. با خودش می‌گفت: پس طلاق به دردکی می‌خوره؟ تاکی باید به خاطر حفظ آبرو، غصه‌هایم را پنهان کنم و درد و دل‌هایم را به دیوارهای خانه بگویم؟ اصلاً کدام آبرو؟ بیچاره مادرم یک عمر به ما یاد داد که مواظب آبرویمان باشیم تا شوهر خوب و قدرشناسی نصیبمان شود اما مگر بعد از آن همه حیا و سخت‌گیری به خودم، بیشتر از یک مرد عصبی و شکاک، نصیبم شد؟! مگر روز و شب طعنه بی‌آبرویی به من نمی‌زنه؟ مگه سر هیچ و پوچ کتکم نمی‌زنه و به طلاق تهدیدم نمی‌کنه؟ آه خدایا چقدر کبودی‌های بدنم را بهانه آوردم؟ به همسایه گفتم، زنبور نیش زده، به مادرم گفتم: روغن داغ روی دستم ریخته! به خواهر شوهرم گفتم به دیوار خوردم، به اون یکی...

بعضی وقت‌ها خودش هم حالش از دروغ‌هایش به هم می‌خورد! این همه فریب و ریا به خاطر حفظ آبرو! گاهی حتی خودش هم فراموشش می‌شد، راست و دروغ حرف‌هایش کدام است! یک دفعه به خودش آمد و دید توی آن سرمای پاییزی، روی زمین سرد و بی‌روح نشسته، از ترس چاییدن نخ تصوراتش را برید و به داخل اتاق پناه برد. ساعت از یک نیمه‌شب هم گذشته بود. شوهرش بی‌خیال، خرناسه‌اش به هوا بلند بود و خواب قراردادهایش را می‌دید. چراغ‌ها را خاموش کرد و به گوشه‌ای از اتاق زیر پتوی خاطراتش، که شب‌های دلتنگی‌اش را با نجوا با آن به سر می‌برد پناه برد. به این اندیشید که هرچند سوادش از شوهرش بیشتر بود و از هر پنجه‌اش صد هنر خانه‌داری و فراتر از خانه می‌بارید اما باز هم، همیشه توسری‌خور مَردش بود و ذلیل او... ولی چرا؟ با خودش گفت: این دفعه دیگه کار رو تمام می‌کنم. چرا باید با چنان مردی بسوزم و بسازم؟! با این خیالات چشم‌هایش را برهم نهاد تا آینده مُبهمش را پس از طلاق تصور کند و...

صبح زود، زن قبل از اینکه ساعت موبایل همسرش به صدا درآید بلند شد و آن را خاموش کرد. چادرش را به سر انداخت و از خانه خارج شد. نیم ساعت بعد با چند نان داغ به خانه برگشت، سفره را چید، موهایش را شانه زد، دستی به سر و صورتش کشید و مثل همیشه منتظر ماند تا مردش با همان داد و هوار و اخم همیشگی از خواب بلند شود. شاید شب قبل در خیالاتش نتوانسته بود خورشیدی برای روزهای پس از طلاق خود ترسیم کند. به ناچار به روشنایی ماه در شب‌های تار زندگی بسنده کرد!!

■

خردمند دنبال خوشی و لذت نمی‌رود، بلکه می‌کوشد از درد و اضطراب رهایی یابد

● شوپنهاور

سرگذشت واقعی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

کابوس!

در خانواده ای شش نفره؛ دوره کودکی خود را به پایان رساندم. پدرم کارمند بانک بود و با ارثیه ای که به پدرم رسیده بود، زندگی خوبی را می گذراندیم. دو برادر بزرگتر به نامهای «عارف» و «عرفان» دارم که هر کدام ازما، دو سال با هم تفاوت سنی داریم. خواهرم «عطیه» دو سال از من کوچکتر است و از نظر رفتار و ظاهر کاملا با من متفاوت. این موضوع باعث می شد از همان بچه گی همه اطرافیان ما دو نفر را باهم مقایسه کنند.

من دختری شیطان، پرتحرک، فعال، با هوش، درسخوان، خوش سر و زبان و فرمانروا بودم ولی خواهرم مطیع و ساکت و بی سر و زبان بود که هیچ علاقه ای به درس خواندن نداشت. خواهرم بینهایت زیبا بود و من همیشه به خاطر این زیبایی و مورد توجه واقع شدنش به او حسادت می کردم.

تیز هوشی و علاقه ام به تحصیل باعث شد خیلی راحت بعد از گرفتن دیپلم در رشته دندانپزشکی دانشگاه سراسری قبول شوم. سال اول دانشگاه بودم و عطیه تازه دیپلم گرفته بود. برادر بزرگم عارف لیسانس شیمی خود را گرفته بود و قصد داشت برای ادامه تحصیل به فرانسه برود و در جشنی که به همین مناسبت برگزار کرده بود، یکی از همکلاسیهایش به نام «سهیل» را به ما معرفی کرد. او پدری کارخانه دار و مادری تحصیل کرده داشت. روی هم رفته خوش سیما و بسیار خوش پوش بود. برخوردی گرم و رفتاری شاد داشت که از همان لحظه اول به دلم نشست. برای خودم هم تعجب آور بود که چرا با یک برخورد چنین احساسی نسبت به او پیدا کردم. برعکس، خواهرم، آرام گوشه ای نشسته بود و فقط تماشاچی بود. موقع خداحافظی من و خواهر و برادرم کنار هم ایستاده بودیم. او بعد از تشکر و ابراز خشنودی از آشنایی با خانواده مان، آرزوی دیدار مجدد کرد.

حدود شش روز گذشت و من احساس میکردم گمشده ای دارم و هرلحظه به یادش بودم... دو هفته بیشتر به رفتن برادرم نمانده بود که مادرم گفت: «خونواده سهیل زنگ زدن و اجازه خواستن واسه خواستگاری بیان. سهیل پسر خوبیه. هم تحصیلکرده ست و هم خونواده داره. اما من و پدرت نمیتونیم موافقت کنیم که عطیه قبل از تو عروس بشه...

اگه خواستگارای خوبت رو به بهونه های الکی رد نکرده بودی الان تو هم سر خونه و زندگیت بودی و ما دیگه به خاطر تو مجبور نبودیم به سهیل جواب رد بدیم مخصوصا حالا که عطیه پاشو کرده توی یه کفش و میگه یا سهیل یا هیچ کس...» دنیا دور سرم میچرخید. حرفهای مادرم را دیگر نمیشنیدم.

من در میهمانی برادرم گمان میکردم سهیل مرا پسندیده و حالا مادرم میگفت آنها میخواهند بیایند خواستگاری عطیه... بی هیچ حرفی به اتاقم رفتم. داشتم از حسادت منفجر می شدم. دلم میخواست فریاد بکشم. من بعد از مهمانی بارها درباره سهیل و احساسم به او با عطیه حرف زده بودم و او حالا چه بیرحمانه گفته بود یا سهیل یا هیچ کس!...

غرورم را شکستم و با عطیه حرف زدم، اما او گفت: «میگی چکار کنیم؟ بهشون بگیم چون تو سهیل رو دوست داری بیان تو رو بگیرن؟! سهیل منو پسندیده «عاطفه» جان! من هم بهش جواب مثبت میدم...»

می دانستم محال است عطیه به خاطر من سهیل را رد کند. حتم داشتم که خانواده ام همه تلاششان را میکنند تا من به زودتر عروس شدن عطیه رضایت بدهم. این طور هم شد. بعد از چند روز، در حالی که به شدت اعصابم بهم ریخته بود به مادرم گفتم: «هر طور صلاح میدونین عمل کنین. فقط منو راحت بذارین...» مامان که حسابی خوشحال شده بود، بوسه بارانم کرد...

بالاخره روز خواستگاری رسید. تلاش میکردم خودم را خوشحال نشان دهم. به مادرم در نظافت خانه کمک کردم. همه جا را با وسواس خاص تمیز و وسایل پذیرایی را آماده کردم و نزدیک آمدن مهمانها به اتاقم پناه بردم. هیچ کس از دل من خبر نداشت. از عطیه با آن زیبایی خیره کننده اش متنفر شده بودم و دلم میخواست هرجوری شده از او انتقام بگیرم، اما غافل از اینکه...

مهمان ها سر ساعت مقرر آمدند. چراغ اتاقم را خاموش کردم تا دیده نشوم. گوشه پرده را کنار زدم و سهیل را تماشا کردم. قلبم به شدت می زد. تازه متوجه شدم که چقدر دلم برایش تنگ شده.

از دفعه اولی که دیده بودمش برازنده تر به نظر می رسید. سبد گل بسیار زیبایی در دست داشت. عطیه کت و دامن شیری رنگ شیکی بر تن کرده بود. او واقعا زیبا بود. شاید اگر کمی از زیبایی او را من داشتم الان سهیل خواستگار من بود...

آن شب همه چیز خیلی سریع پیش رفت. پس از رضایت دو خانواده، قرار جشن نامزدی برای یک شب قبل از رفتن برادرم گذاشته شد. در جشن نامزدی و مراسم دیگرشان هر لحظه که او را کنار خواهرم می دیدم، دست و پایم را گم کرده و مثل روانی ها رفتار می کردم. موقعیت خودم را فراموش می کردم. از خواهرم متنفر می شدم. بعد از چند ماه خواهرم و سهیل سر خانه و زندگی شان رفتند و من هرچقدر به خودم فشار می آوردم، نمی توانستم دیدگاهم را نسبت به او تغییر داده و هرروز بیشتر از قبل دوستش می داشتم. که البته گناه او نیز کمتر از من نبود. محبت های مخفیانه و تمجیدهایش مرا کامل مرید او کرده بود. به خاطر او همه خواستگارانم را رد می کردم. سال سوم دانشگاه بودم که خواهرم باردار شد. حالش اصلا خوب نبود و من برای انجام کارهایش هر روز به خانه شان می رفتم و این روزها فرصتی بود که من و سهیل بیشتر به هم نزدیک شویم. پدر و مادرم هرچه اصرار میکردند تا او را به منزلمان بیاورند، سهیل اجازه نمیداد و از من خواهش می کرد تا هرروز برای مراقبت از خواهرم به آنجا بروم و شب هم بمانم. هر وقت به مهمانی و مراسمی دعوت می شدند خواهرم در کمال خوش باوری از من می خواست تا سهیل را همراهی کنم. سهیل هم بدش نمی آمد به جای اینکه تنها برود، همراهی به خوبی من داشته باشد. زمانی که در کنار سهیل بودم، فقط او را مرد مورد علاقه ام می دیدم.

هرچه بیشتر به سهیل محبت میکردم، او بیشتر از خواهرم دور میشد و با او بدرفتاری میکرد. درس خواندن، آشپزی، خانه داری و خوش سلیقه گی ام را به رخ خواهرم کشیده و با او سردتر از قبل رفتار می کرد.

بعد از دنیا آمدن فرزندشان، من که احساس وابستگی فراوان میکردم، هرچند برایم سخت بود، خودم را از آنها دور کردم. عطیه در زمانی که بستری بود، دروس گذشته را مرور کرده و برای خوشحال کردن همسرش در آزمون ورودی یکی از دانشگاههای فرانسه به صورت مکاتبه ای شرکت کرده و امتیاز لازم را آورده و پذیرفته شده بود. برادرم مرتب با آنها تماس میگرفت و میخواست زودتر به او بپیوندند ولی سهیل نمیپذیرفت و همین باعث درگیری سختی میانشان شده و بعد از این درگیری شدید، خواهرم به خانه ما پناه آورد.

هر چند که برای تنبیه، مسئولیت نگه داری فرزندش را به او سپرد تا بلکه زودتر به دنبالش بیاید. ولی بعد از گذشت چند ماه هنوزاز سهیل خبری نشده بود. یک روز بعد از ظهر عطیه بعد از مطمئن شدن از اینکه سهیل درخانه نیست از من خواست تا با هم به منزلش سر بزنیم و در کمال تعجب دید همه چیز خیلی روبراه است. خیلی تعجب کرده بود که چه کسی کارهای منزلش را انجام میدهد. خواهرخوش باور من نمیدانست که در این مدت من از فرزندش نگهداری کرده و نمی گذاشتم آب در دل همسرش تکان بخورد. فردای آنروز به دیدن سهیل رفتم. روی مبل نشسته بود. گفت: «عاطفه دیگه خسته شدم. در انتخاب شما اشتباه کردم. از سرکشی تو می ترسیدم و حالا می بینی که چقدر دوستت دارم. هیچ وابستگی و دل بستگی به عطیه ندارم. قول میدی اگه از او جدا شدم منو ترک نکنی؟» مخالفت کردم ولی او با همان زبان

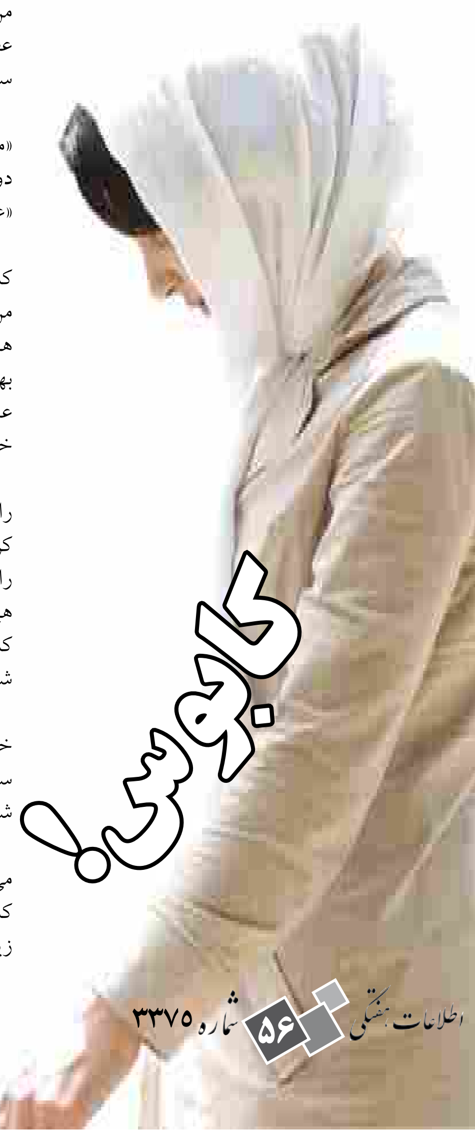

چرب و نرمش گفت که دیگر نمی خواهد بیشتر از این به اشتباهاتش ادامه دهد و خوشبختی خواهرم را از او بگیرد. گفت که خواهرم می تواند برای ادامه تحصیل به فرانسه رفته و در آنجا همسر مورد علاقه اش را پیدا کند. به خاطر عذاب وجدانی که داشتم خیلی گریه کردم...

سهیل به دادگاه رفت و درخواست طلاقش را مطرح کرد. خواهرم مدت کمی وقت داشت فکر کند و حالا که مردش دیگر او را نمی خواست، او هم به طلاق راضی شد. آنها توافقی از هم جدا شدند و خواهرم به فرانسه رفت. بیچاره هنوز امیدوار بود دوری باعث بیدار شدن علاقه همسرش شود، غافل از اینکه من عقل شوهرش را دزدیده بودم. ده روز بعد از جدایی با سهیل به دفترخانه یکی از دوستانش رفتیم و عقد موقت کردیم. حالا دیگر سهیل همه زندگی ام بود. بیشتر روزها و شب ها به بهانه سنگین بودن درسم و اینکه با دوستانم تا صبح کنار هم در خانه آنها درس می خوانیم، وقتم را با سهیل و سها پسر یکساله خواهرم می گذراندم. مدتی بود سهیل تغییر کرده بود. کم حرف و بی حوصله شده بود. شب هایی که من به خانه اش میرفتم تا صبح بیرون از خانه می ماند و در پاسخ من زیاد شدن کارهای شرکت را بهانه می کرد...

خواهرم هم با کمک برادرم وکیل گرفته بود تا فرزندش را بگیرد و پیش خودش ببرد. آنروز صبح برای دیدن سهیل از خانه خارج شدم. تصمیم داشتم از او بخواهم که سها را به مادرش بدهد. دلم بدجوری شور میزد. قبل از اینکه وارد شوم، صدای گریه سها را شنیدم. در را باز کردم و با کفش به داخل اتاق دویدم. سها گوشه ای افتاده و گریه می کرد. از حمام صدای دوش آب می آمد. سها را آرام کردم و پشت در حمام رفتم. چندین بار ضربه زدم اما جوابی نیامد.

در را باز کردم... خدای من... با صحنه وحشتناکی روبرو شدم... ترس تمام وجودم را پر کرده بود. دست و پایم را گم کرده بودم و نمیدانستم باید چه کاری انجام بدهم. مدتی فکر کردم تا به چه صورت به پدر و مادرم اطلاع بدهم. تلفن زدم و به آنها توضیح دادم به خاطر دلشوره شدید به دیدار سها رفته و با کلید که از قبل داشتم، داخل شده و با این منظره روبرو شده ام... سهیل بعد از تزریق بیش از حد مرفین مرده و به داخل وان پر حمام افتاده بود. من که چشمم را به روی همه بدی های او بسته بودم پی به اعتیاد او و تزریق های گاه و بیگاهش نبرده بودم...

من می خواستم از خواهرم انتقام بگیرم، غافل از اینکه خدا از من انتقام گرفت. سهیل را با همه بدی هایش برد و مرا نگه داشت تا با این عذاب وجدان، ذره ذره آب شوم. از آن ماجرا سال ها می گذرد اما صحنه مرگ سهیل هنوز بدترین کابوس من است. خواهرم که بعد از مرگ سهیل فرزندش را با خود برد اکنون در کنار همسری مهربان زندگی مستقلی را شروع کرده.

پدر و مادرم را در یک حادثه رانندگی از دست دادم و حالا تنها زندگی می کنم. سی و هشت ساله ام و همه خواستگارانم را رد کردم. نمی توانم بدون مطرح کردن گذشته زندگی سالمی را آغاز کنم. تمام شب کابوس می بینم و نمی توانم بخوابم. هنوز هیچ کس از ماجرای بین من و سهیل خبر ندارد و من سرگشته و حیران نمی دانم باید چه کنم؟... ■

فرهنگ مردم

حنانه عسکری‌پور

وان از روستاهای کازرون است که در ۱۲ کیلومتری شمال کازرون قرار دارد.

چند ضرب‌المثل مردم این روستا را برای شما انتخاب کرده‌ایم:

ضرب‌المثل‌های مردم دوان

– آدم دیر جوشش دیکو چواَدسّا

برگردان: کسی که دیر به دیر عصبانی شود، عصبانیتش شدید است.

کنایه از آدمهای خونسردی است که وقت عصبانیت به اعصاب خود مسلط نیستند.

– آدم و ورا حِش گپش اَرزش نی

برگردان: حرفِ و نظر آدم وراج بی‌ارزش است.

کنایه از کسانی است که زیاد حرف می‌زنند و به کردارشان اعتباری نیست.

– اَتو اَخَر اُفتُش گردِک و اذی، اَتو اُفتا بغِلش اشِکه

برگردان: یکی از َخر افتاد، نان پیدا َکرد. یکی افتاد دستش شکست.

این ضرب‌المثل را وقتی می گویند که دو نفر در کاری شرکت کنند، یکی به نان و نوا برسد و دیگری به ورشکستگی.

نگاه کنایی این ضرب‌المثل به شانس و بدشانسی است.

– اَتو ریشش مِ ـسو اَتو مِگه بَلالتِ نما؟

برگردان: یکیَ ریشش می‌سوزد بَلالَی می گوید بلال نمی‌خواهی؟

تفسیر: کسی دچار ناراحتی و عذابی باشد، و دیگری بی‌اعتنا و از روی جهل بخواهد از آن به نفع خود بهره‌برداری کند.

– اَ َـجون گُذشتش کُمک اِ ِـتیاج نی

برگردان: از جان گذشته، نیازمند یاری نیست.

کسی که از دل و جان کاری را به عهده گیرد، به موفقیتش بسیار اعتقاد دارد و بیاری دیگران نیازی ندارد.

دوبیتی‌های مردم دوان:

گُلی نی کِم بو دَرمون اَن تو گُلزار
دَوامْ اُشِ نیسا اَتّا راَن توبازار
نَه سَردین و نَه گَرمینْ دَردُم این گُل
تو دَرمون هَمِهْ دَردِ دِلِ زار

گلی در گلزار نیست که درمان دردم باشد. دوای دردم را هیچ عطاری در بازار ندارد، دردم از سردی و گرمی نیست ای یار، تو درمان همه دردهای دل زارم هستی.

تو پِ بِ نی آسِمو هَر چی کتِ هووا
سَراسَر اُنگَری گُل پاک و خووا
تُوکِتْ اَ آسُمو چیش هِه نُشونه
دلَت سی چه خْدُم نامِ ـروَونا

در پهنه آسمان هرچه بخواهی همه مثل گل پاک و خوب است تو که چشمت نشان از آسمان را دارد چرا دلت با من نامهربان است.

حالا به معنی یک دوبیتی دوانی توجه کنید که قشنگ است. اصل شعر را دیگر ننوشتم چون لهجه سختی دارد:

سحر که خروس می‌خواند، بی‌قرارم، دلم می‌خواهد برایت گل بچینم.

دلم می‌خواهد زودتر از برآمدن خورشید، هزاران شاخه گل برایت بیاورم.

اما ضربانی در نبضم هست که می گوید: حالا زود است.

بازی‌های سنتی دوان

این بازی، همان اتل متل توتوله، گاو حسن چه‌جوره... است تا جایی که می گوید هاچین و واچین یه پاتو ورچین.

فرق بازی دوانی‌ها با این بازی معروف در شعری است که می‌خوانند. شعرش با شعر اتل متل توتوله خیلی فرق می‌کند.

اما بازی... همه افراد بازی در یک ردیف می‌نشینند و پاها را به موازات هم دراز می کنند یک نفر که از همه بزرگتر است و شعر (اتلی گلی متلی) را بهتر حفظ است در وسط می‌نشیند و در حالی که هماهنگ با شعر اتلی گل متلی دستش را به نوبت روی پای بازیکنان می‌زند و چنین می خواند:

اتلی گُل مَتلی حاجیی ماهی تلوی ـ از کاری از باری ـ پشت قلم دسمالی ـ دی احمذ وجون کرُت ـ تو تیشه وردار موتور ـ بریم بَه جنگ کاتَرر کانزرهی کهِ هوکه ـ یکّه سِشاَرَ ـ م که ـ سی و سُه تَوش کم کهِ ـ اَی بَزْ ، وای درکو

واژه «کو» روی پای هرکس خورد، همان پا را باید طوری جمع کند و زیر نشیمن گاه خود پنهان کند که قسمت لخت پا پیدا نباشد یعنی آن قسمتی از پا که با جوراب پوشانده می‌شود. اگر قسمت لخت پا پیدا باشد هریک از بازیکنان مجاز است پای او را نیشگون بگیرد.

هربار که یک پا از بازی بیرون رود شعر را از اول می‌خوانند و با هر واژه دست اوستا با ضرباهنگ شعر روی پاهای باقیمانده ضربه‌ای آرام می‌زند تا این که سرانجام فقط یک پا باقی بماند.

برای اینکه به صاحب پا فرصت داده باشند از او می‌پرسند:

ـ زیمی ت ما یا آسموُ در صورتی که بگوید زمین اوستا شعر را می خواند و با هر واژه شعر یا کف دست خود را یک بار روی پای او و با واژه بعدی یک بار روی زمین می‌زند.

در پایان اگر (درکن) روی پای شخص آخر بیفتد، او نیز مثل دیگران از بازی کنار می‌رود و بازی از نو شروع می‌شود اما اگر به پای او نیفتاد او را می‌خوابانند و چند ضربه به پشتش می‌زنند... ■

پاکدل باش تا دلها را پروانه خود سازی • کاظم‌زاده ایرانشهر

محمد علیرضایی:

خدارا شکر که ازدواج نکرده ام!

گفتگو: علی کیانی موحد

عکس: محمد ذبیحیان

چندین و چند سال زحمت کشید. توانست «پیشرو»ی شنا ایران باشد. مدالهایی در شنا کسب کرد که تا ده سال پیش هیچ کس فکر نمی کرد یک ایرانی بتواند به آنها دست یابد. تمام روزهای سال در تمرین بود تا بتواند جواز حضور در المپیک را به دست آورد. سرانجام نیز سال گذشته و در همین ایام بود که توانست اولین شناگر ایرانی باشد که سهمیه حضور در المپیک را به دست آورد. در زمان برگزاری مسابقات المپیک در اوج آمادگی بود و علاقه داشت خود را به جهانیان نشان دهد اما یک اتفاق باعث شد که وی مسابقه ندهد و... مسلماً خودتان حدس زده اید که صحبت از قهرمان شنای ایران «محمد علیرضایی» است. وی در گفتگویی با خبرنگار ما، جزئیات حضورش در المپیک را برای اولین بار به صورت کامل برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی، شرح داده است.

◇ شما سال پیش در این زمان کجا بودید؟

◇◇ اردو برای آمادگی المپیک در کرواسی.

◇ دغدغه شما در آن زمان چه بود؟

◇◇ به دست آوردن سهمیه ورودی مسابقات المپیک بزرگترین دغدغه من بود. از لحاظ آمادگی و از لحاظ تمرینی به دلیل اردوهای یک نواخت شرایط خوبی نداشتم. با شرکت در مسابقه های مختلف طی چند سال گذشته توانستم رکورد خود را بهتر کنم تا اینکه به سال قبل از المپیک نزدیک شدم. مسوولان و خود من امید زیادی داشتیم که بتوانیم در مسابقات کرواسی موفق شوم سهمیه را به دست آورم. در مسابقات آسیایی تا ۲۰ صدمی ورودی شنا کرده بودم اما نتوانستم سهمیه را کسب کنم. تا اینکه یک برنامه ٦ ماهه برای کرواسی ریخته شد با شرایطی که تیم داشت به دست آوردن رکوردهای خوب و کم کردن آن در مدت ٦ ماه، یک سری برنامه های متعدد و پشت سر هم می خواست اما به اردوی ٦ ماهه اعزام نشده و آن اردوی ٦ ماهه تبدیل به ۸ هفته شد. اردویمان با بلغارستان شروع شد و دو هفته در بلغارستان بودیم. در خرداد سال پیش، از بلغارستان به کرواسی رفتیم. قبل از حضور در مسابقات کرواسی فکر نمی کردیم که اینقدر خوب مسابقه بدهیم. تمرینات ما با تیم کرواسی نتیجه داد. سه مسابقه در کرواسی دادم که در هر سه تای آن رکورد زدم و در مجموع ۱۰ بار در آن ۳ مسابقه رکورد ایران را شکسته و سرانجام توانستم که سهمیه حضور در المپیک را کسب کنم.

◇ شرایط اردوی کرواسی چگونه بود؟

◇◇ شرایط خوبی بود آن هم به چند دلیل. محیطمان عوض شده بود و این تنوع و البته امکانات بسیار خوب آنجا تاثیر بسزایی در بهبود کار من داشت. از سوی دیگر در ایران از لحاظ رشته و موقعیتی که دارم تنها هستم. یعنی اکثر مواقع تنها تمرین می کنم و بدون رقیب و بدون همراه اما در آنجا چندین شناگر مطرح کرواسی با من تمرین می کردند که تمرین با آنها از لحاظ روحی مرا آماده کرد.

◇ پس اگر به کرواسی نمی رفتید، امکان اینکه بخواهید ورودی را کسب کنید، بسیار کم بود؟

◇◇ معتقدم که اصلاً سهمیه را به دست نمی آوردیم. در آنجا تمرین های خیلی خوب و زیادی داشتیم و یک مربی خوب به نام کتروویچ هدایت تیم را بر عهده داشت. کتروویچ تمرین های خیلی تخصصی تر را با من کار کرد و شرایط را برای پیشرفت من محیا کرد. در ایران شرایط برای تمرین خوب وجود نداشت، البته نمی خواهم تمام تقصیرها را گردن مربی بیاندازم. باید اذعان کرد که با توجه به تمرین هایی که در ایران و در کشورهای دیگر انجام دادیم توانستیم خوب نتیجه بگیریم و البته نمی توان نقش آقای کتروویچ را انکار کرد.

◇ در مورد سوابق آقای پترو کتروویچ توضیح دهید؟

◇◇ وی مربی بسیار بزرگی است. چند شاگرد بسیار مطرح و بزرگ دارد و یکی از مطرح ترین مربیان در سرعت و مسافت های کوتاه در سطح جهان می باشد.

◇ در این یک سال گذشته که با کتروویچ در ارتباط نبودید؟

◇◇ در ارتباط بوده و هستم. حتی پس از آنکه از المپیک برگشتم با نظر وی و مربی های داخل و خود آقای مرادی (رییس فدراسیون) زیر تیغ جراحی رفتم.

◇ به چه دلیل عمل کردید؟

◇◇ من دو سالی بود که مشکل داشتم و دچار یک سری آسیب هایی شده بودم که جلوی برخی از تمرین هایم را می گرفت و چون تمرین ها از مسابقه به مراتب سخت تر است باید عملی روی پایم انجام می دادم. در کرواسی هم به خاطر مشکلم از من خواستند که تمرین هایی را انجام ندهم چون برای من بسیار خطرناک بود. پس از المپیک باید سریع عمل کرده، دوره ریکاوریم را گذرانده و برنامه های تمرینی ام را دنبال کنم. اما متاسفانه بعد از عمل مسائلی پیش آمد و رابطه من با فدراسیون بد شد.

◇ درست است. در یک سال گذشته حضور شما خیلی کم رنگ بود. این به خواست شما بود یا مسوولان فدراسیون؟

◇◇ نبودن من در عرصه های مختلف خواسته خودم بود نه فدراسیون! تمام افرادی که مرا می شناسند می دانند اهل درگیری نیستم و به سادگی خودم کنار می روم. زمان زیادی را به خاطر این مسائل از دست دادم. در این مدت که نبودم شایعه های زیادی به وجود آمد و به دلیل همین شایعه ها اختلاف ها بیشتر شد. شیطنت هایی هم صورت گرفت که ناراحتی ها را بیشتر کرد.

◇ در این مدت یک سال از تمرینات دور بودید؟

◇◇ نه، به خاطر انگیزه ای که داشتم تمریناتم را در اصفهان و تهران ادامه دادم و از آقای کتروویچ تمرین می گرفتم. تمرین به تنهایی برای من خیلی سخت بود اما به هر حال ادامه دادم تا چهار هفته پیش که به صورت اتفاقی یکی از افراد در سازمان تربیت بدنی پا در میانی کرد و قرار بر این شد که تمام گلایه ها کنار گذاشته شود. به خاطر این اتفاق ما زمان را از دست می دادیم روند این شرایط به نفع هیچکس نبود. سوختن من، سوختن تمام هزینه هایی بود که صرف من شده بود.

◇ پس در حال حاضر دیگر مشکلی وجود ندارد؟

◇◇ فعلاً تمام مشکلات پیش آمده را کنار گذاشتم. با اینکه فدراسیون خیلی از این قبل تر برنامه برای من و دیگر بچه های تیم داشته است و برای هماهنگ شدن من با دیگر بچه ها زمان می خواهد. چون اضافه شدن من (باخنده: نمی دونم، چی بگم) در انتظارشان نبوده است. البته این طور که گفته شده فدراسیون برای من برنامه دارد و فعلا همه چیز خوب است.

◇ وسوسه نشدید که به کرواسی رفته و در آنجا فعالیت ورزشی خود را ادامه دهید؟

◇◇ غیر از کرواسی خیلی جاهای دیگر می توانستم بروم و حتی پیشنهادهایی هم داشتم، اما من طور دیگری فکر می کردم. در درجه اول سرمایه ای بودم که در ایران شکل گرفته و تمام شرایطی که الان دارم را خودم به تنهایی بدست نیاورده بودم و دینی به این خاک داشته و دارم که باید آن را ادا کنم. با اینکه از نظر شخصی خیلی اذیت شدم ولی سعی نکردم از این دید به موضوع نگاه کنم و همیشه کارم را کاری ملی می دیدم و شخصی که کار ملی می کند مجبور است که خیلی چیزها را کنار بگذارد. من حدود ۹ سال است که عضو تیم ملی ایران هستم و جدا شدن از این تیم برای من سخت است. رفتن در خارج از کشور مساوی بود با شناگر شخصی شدن حتی با وجود پیشرفت زیاد من در این ورزش اگر شخصی می شدم، ملی بودنم را از دست می دادم و شناگر بدون ملیت حرف زیادی برای گفتن ندارد. مخصوصاً در ایران جنبه ملی یک مقدار پر رنگ تر از شخصی است.

◇ برای خیلی ها سوال است که مشکل شما از کجا و چطور به وجود آمد؟

◇◇ خودم هم در این زمینه گیج هستم. در المپیک یک سری مسایلی پیش آمد. حرف هایی پیش آمد و قرارهایی گذاشته شد. خیلی رک بگویم که دنبال چیزی نبودم و انتظاری هم نداشتم اما گفته شد که علیرضایی دنبال مسایلی بوده ولی اصلا این طور نبود. در المپیک قرار شد که اگر می خواستیم طبق روال همیشه رفتار کنیم و از حضور در مسابقه کنار بکشیم، محرومیت هایی را برایمان به وجود می آوردند. ممکن بود محرومیت ها به محرومیت گروهی و تیمی تبدیل شده و حتی به کاروان ورزشی ایران هم کشیده شود. موضع ایران مشخص است و من هم یک ایرانی هستم و مطیع و عضو این سیستم. یک قرارهایی بین ما گذاشته شد وقتی می آیند و می گویند که فلان ورزشکار، خیلی ساده میگویم: ترکید، برای ورزشکار خیلی سخت است. با تمام سختی بروم المپیک و احساس کنم در اوج هستم که به ناگاه این مساله برای من پیش آمد. به هر حال قسمت بود اما با این مساله خیلی بد رفتار شد و هیچ کس نمی خواست جنبه ورزشکار را سنجیده و روحیه اش را درک کند. اما دوستان خیلی راحت گفتند که مریض شد و نتوانست در مسابقه به این بزرگی شرکت کند. به نظر من همه از موضوع پیش آمده اطلاع داشتند. قرار هم بر این شد که به محض برگشت به ایران این مساله روشن شود که این اتفاق نیفتاد. من حتی صحبت مالی با هیچکس نکردم چون حالت طلبکارانه به وجود می آید. من به خاطر پول از المپیک کناره گیری نکردم. فقط به آنها گفتم که حداقل موضوع را در خود سیستم سازمان روشن کنید و حتی موافق این بودم که در رسانه هم مطرح نشود. جالب اینکه وقتی از آنها پرسیدم که چه شد، چه خبر؟ گفتند اصلا ما به تو نگفتیم نپر، تو خودت نپریدی!

> **تا با اسراییل رقیب شدم، مسابقه ام را کنسل کردند و بعد گفتند ما که کاری نداشتیم، اصلا ما به تو نگفتیم نپر، تو خودت نپریدی!**

◇ پس می توان گفت که مشکل از اینجا آغاز شد...

◇◇ بله، از اینجا مشکل من شروع شد. متوجه شدم به من دروغ می گویند. خیلی نارحت شدم و گفتم برایم عجیب است که من بزرگترین اتفاق زندگی ورزشی ام را کنار بگذارم، آنهم به خاطر اعتمادی که به شما دارم و شما خیلی راحت در حد معامله بازاری با من برخورد کنید. مثل یک تاجر که می گوید چک داری؟ نه! پس برو! در شرایط خیلی بدی قرار داشته و ناراحت بودم. عمل جراحی هم مزید بر علت شد. از نظر بدنی ضعیف بودم و وقتی از نظر بدنی ضعیف باشی روحیه ات هم خراب می شود. حاشیه هایی هم سر عمل پیش آمد و به مشکلات دامن زد اختلاف نظرها به گونه ای بود که اصلاً سر تمرینات تیم ملی حاضر نمی شدم و تنها جایی که من را می دیدند در لیگ بود. بیشترین چیزی که من را نارحت می کند این بود که هیچ کسی دنبال حقیقت نبود.

◇ آقای کفاشیان در مصاحبه خود اعلام کرد که شما مسابقه می دهید. صحت دارد؟

◇◇ خیر نگفته بودند که مسابقه می دهم. وی گفت که من عقیده دارم علیرضایی باید بپرد ولی بقیه مسوولان هم باید نظر خودشان را بدهند. اما از آنجا که در آینده هم ایران با اسراییل رقیب خواهد شد. از مسوولان خواهش می کنم که طرح و برنامه ای داشته باشند که اگر قرار شد دوباره با تیم اسراییل روبرو شویم، مشکلی مانند مشکل من به وجود نیاید. چرا که تا من به اسراییل افتادم همه گیج شدند. یکی فرار می کرد، یکی حرف نمی زد، یکی می گفت به من ارتباطی ندارد، یکی می گفت از کس دیگری بپرس و.... تا قبل از اینکه با اسراییل رقیب شوم، من را موفق می دانستند. می گفتند که چه لباسی بپوش، غذایی بخور و هر چیزی که می گفتند باید انجام می دادم. اما تا با اسراییل رقیب شدم، مسابقه ام را کنسل کردند و بعد می گفتند ما که کاری نداشتیم، خودت نپریدی!

◇ روز مسابقه روی سکو هم آمدید، درست است؟

◇◇ تا روز مسابقه قرار شد که نپرم چون هیچ کس هیچ نظری نداد. در زمان المپیک همه مسوولان حضور دارند ولی هیچ کدام از مسوولان حاضر نشدند که به استخر بیایند. در این گونه موارد می گویند آقای ایکس شما بیا استخر تا من می پرم. چون اگر از من پرسیدند می گویم یک کسی هم آنجا بود و به هر حال دیدند که هیچ مشکلی نبوده و من پریدم. اما آن روز از مسوول کاروان تا رییس سازمان تربیت بدنی، هیچ کسی حاضر نشد به استخر آمده و نظری بدهد. همه با هم در گوشی حرف می زدند! قرار بود که نپرم تا اینکه روز مسابقه گفتم من که مسابقه را از دست دادم حداقل به استخر رفته و مسابقه را تماشا کنم. در حال خروج از ساختمان محل اقامت ایران برای رفتن به استخر بودم که یکی از مسوولان را دیدم. وی گفت که بپر، هیچ مشکلی نیست! من هم وسایل را برداشته و به استخر رفتم. با تیم کرواسی شروع به گرم کردن کردم. همه کارها به خوبی پیش رفت تا اینکه یکی دیگر از مسوولان آمد و گفت با صحبت هایی که با سازمان انجام داده است، قرار شده که شما نپری!

◇ و بعد شما خود را به بیماری زدید؟

◇◇ بله! بخاطر محروم نشدن کاروان ورزشی ایران، هنر بازیگریم را به نمایش گذاشتم و با آمبولانس مرا به بیمارستان منتقل کردند. دکتر داخل آمبولانس خیلی ترسیده بود چون من گفته بودم که شکمم درد می کند و فکر می کرد که مشکل آپاندیس است. چقدر من خودم را کنترل کردم که خنده ام نگیرد. چینی ها هم

لطفاً ورق بزنید

خدارا شکر که...

بقیه از صفحه قبل

که خیلی هول بودند و می خوردند به در و دیوار! مرا از وسط جمعیت سوار آمبولانس کردند و روی برانکار پلاستیکی قرار دادند. راننده آمبولانس هم هول شده بود و گاز می داد (صدای گاز را در می آورد) طوری که خودم هم باورم شده بود که انگار دچار مشکل شده ام! قسمت خنده دار جریان اینجاست که در وسط مسیر به یک باره راننده ترمز کرد و من هم روی برانکار پلاستیکی که بودم لیز خوردم.

پرستارها من را گرفتند که از تخت پایین نیافتم و نصف بدنم از تخت بیرون بود. به بیمارستان رسیدیم چرخ اول تخت باز شد ولی چرخ دوم باز نشد که من با تخت به زمین خوردم. در آنجا یک سری تست از من گرفتند و چون از قبل یک سری مشکل داشتم، قبول کردند که به علت بیماری در مسابقه حضور پیدا نکردم. در بیمارستان بودم تا اینکه مسابقه به پایان رسید. من هم به تدریج حالم باید رو به بهبودی می رفت که رفت و به سرعت مرخص شدم!

◇ **اگر در المپیک شرکت می کردید، از گروه خود بالا می رفتید؟**

◇◇ نمی دانم! از لحاظ رکوردی یک مقدار سخت بود ولی نقشه ای که من کشیده بودم این بود که در درجه اول یک بار دیگر رکورد ایران را بزنم. در المپیک مسابقات نزدیک به هم است و نمی توانیم بگوییم که نفر دهم از نفر بیستم خیلی بهتر است. پیش از شروع مسابقات هم گفته بودم که غیر ممکن است که مدال بگیرم. به جرات بگویم که می توانستم رکورد ایران را یک بار دیگر بزنم. میدان بزرگی را از دست دادم. خیلی سخت است که به المپیک بروی اما مسابقه ندهی.

◇ **بعد از المپیک پاداشی به شما تعلق گرفت؟**

◇◇ خیر، هیچ چیزی! حتی جزء ورزشکارانی که برای اعتراض به اسراییل مسابقه ندادند، هم اسم من دیده نمی شود!

◇ **شنیده ایم که پیشنهادی از باشگاه نروژی داشته اید. درست است؟**

◇◇ بله. نروژ یک شناگر قورباغه رو دارد که در المپیک دوم شد. وی نیز عضو همان باشگاه است. یک سال و نیم پیش بود که یک مربی ایرانی در آن باشگاه مشغول به فعالیت شد و به من پیشنهاد کرد که در آنجا شنا کنم. البته خیلی کشورها از جمله انگلیس و آمریکا و کرواسی و استرالیا و... هم به من پیشنهاد دادند اما اول از همه باید هماهنگ برنامه های ملی باشم. از ایران خارج شدن ورزشکار را از تیم ملی جدا می کند مگر اینکه برنامه خارج شدن را فدراسیون برنامه ریزی کرده باشد.

◇ **مربی چه نقشی می تواند برای یک شناگر ایفا کند؟**

◇◇ مربی از چند جهت می تواند به ورزشکار کمک کند. اول از همه بدن ورزشکار را تقویت کند. دوم مهارت های ذهنی و باور به ورزشکار می دهد. از سوی دیگر از نظر روحی و روانی و تکنیک او را تقویت می کند. مربی همه چیز شناگر است. اگر مربی از هر نظری کوتاهی کند تنها کسی که ضربه می خورد ورزشکار است.

◇ **برنامه یک روز تمرین شما چیست؟**

◇◇ صبح ساعت هفت حدود شش کیلومتر شنا می کنم. سپس صبحانه می خورم و بعد (با خنده) مصاحبه می کنم. حدود ١٢ برای ناهار و بعد از ٢ ساعت استراحت یک جلسه وزنه دارم. بعد ٦ کیلومتر شنا می کنم. در آخر هم استراحت می کنم که یکی از تمرین های مهم شنا همین استراحت است!

◇ **متولد چه سالی هستی؟**

◇◇ ١٣٦٤

◇ **سربازی نرفته ای؟**

◇◇ به خاطر قهرمانی معاف شدم.

◇ **از نظر حقوق رضایت داری؟**

◇◇ حقوق نداریم!

◇ **اما ورزشکارهای ملی حقوقی می گیرند...**

◇◇ من که نمی گیرم.

◇ **ازدواج نکرده اید؟**

◇◇ خدا را شکر فعلاً خیر!

◇ **اگر متاهل شوید، بدون حقوق چه می کنید؟**

◇◇ سوال خوبی است برای تخریب شخصیت من! به این موضوع اصلاً فکر نکرده ام.

◇ **غیر از شنا تخصص دیگری هم دارید؟**

◇◇ دانشجوی مکانیک هستم.

◇ **زمانی که خواستم با شما قرار مصاحبه بگذارم، گفتی که راجع به انتخابات نباشد. چرا؟**

◇◇ برای اینکه خبرنگاران زیادی در این زمینه با من تماس می گیرند تا از یک کاندیدای خاص حمایت کنم. نمی دانم که چرا این وضع پیش آمده است؟ در بعضی از سایت ها می بینم که ورزشکاران خود را وارد این بحث ها می کنند. به نظر من ورزشکار یک شخصیت اجتماعی است و باید جدا از سیاست باشد.

◇ **نظر خانواده تان راجع به این ورزش چیست؟**

◇◇ خانواده ام نمی گویم مخالف بودند اما راضی هم نبودند. به خصوص از لحاظ اقتصادی.

◇ **چرا به شما لقب «پیشرو» داده اند؟**

◇◇ چه لقبی! من که تا الان آن را نشنیده بودم!

◇ **فصل تابستان نزدیک است، به عنوان قهرمان ملی چه توصیه ای به علاقمندان دارید؟**

◇◇ به عنوان توصیه یک جمله خبری می گویم. بهترین لذتی که از زندگی می توانید ببرید، خوب شنا کردن است.

◇ **نظرت راجع به مایکل فلپس چیست؟**

◇◇ نتایج خوبی بدست آورد. به اندازه هشت تیم وقت، هزینه، توجه و برنامه ریزی روی این فرد شده است پس کار به خصوصی انجام نداده است! البته همه شناگران می گویند که مایکل دیوانه است چون تمرین های خیلی سختی را انجام می دهد.

◇ **سوالی هست نپرسیده باشم؟**

◇◇ (باخنده و شیطنت) فکر کنم این سوال بود که نپرسیدی: هوا چطوره؟ خوبه؟!

■

مجید بصیرت
سرپرست تیم فوتبال سپاهان اصفهان

کار ایران مشکل شده است

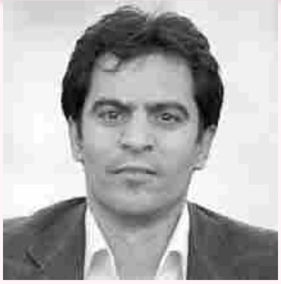

در نیمه اول، ایران حاکم بر بازی بود. کره از بازی ایران می ترسید. پرس خوب و بازی قابل توجه ایران باعث شده بود که کره با احتیاط بازی کند. اگر در نیمه اول به گل می رسیدیم شانس برد برای ایران بالا می رفت.

در نیمه دوم کره شمالی فشار زیادی آورد و ایران در این نیمه از لحاظ بدنی کم آورد و کره بازی را در دست گرفت. نیمه دوم کره سوار بازی شد و چندین موقعیت گلزنی داشت که با خوش شانسی و درخشش مهدی رحمتی دروازه ایران بسته ماند تا شانس کم صعود برای ما حفظ شود.

در مجموع نباید بگوییم که کره بازی نکرد، آنها بازی کردند اما با احتیاط زیاد. در کل بازی خوبی را شاهد بودیم. ایران اجازه نمی داد که کره بازی کند اما در نیمه دوم نمی دانم چه اتفاقی افتاد که قدرت بدنی بچه ها کم شد و کره توانست از لاک دفاعی بیرون بیاید و بازی را در دست بگیرد؟!

وضعیت صعود

کار برای ایران خیلی مشکل شده است. باید دو بازی را ببریم و عربستان نیز بر کره شمالی پیروز شود و کره جنوبی در بازی خود به مساوی برسد. اما و اگرهای زیادی وجود دارد اما فکر کنم شانس صعود داشته باشیم و حتی اگر تیم سوم هم شویم مطمئن هستم که می توانیم به جام جهانی راه پیدا کنیم. صعود کره جنوبی حتمی شد و ما جدال سختی با عربستان و کره شمالی خواهیم داشت.

تعویض اشتباه

من در جو حاکم بر تیم ملی نبودم و بازی را مثل سایرین از تلویزیون تماشا می کردم و به طور قطع نمی توانم نظر درست و جامعی بدهم. شواهد پیدا بود که خلیلی آمادگی لازم را برای حضور در این بازی نداشت. برای سیستم ١-٣-٢-٤ بهترین شخص برای تعویض همان خلیلی بود ولی اگر سیستم به ٢-٤-٤ تغییر پیدا می کرد می توانستند خلعتبری و معدنچی را به بازی بیاورند که البته این اتفاق افتاد اما خیلی دیر و تعویض آنها به هیچ وجه کمکی به تیم ما نکرد.

اشتباهات قطبی باعث نتیجه نگرفتن تیم ملی

ابراهیم آشتیانی

تفکر نامشخص

در طول مدتی که آقای قطبی به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب شده است، ۲ بازی تدارکاتی از تیم ملی تحت هدایت وی شاهد بودیم. در طول این دو بازی به هیچ وجه متوجه نشدیم که تفکر، سیستم و تاکتیک افشین قطبی چیست؟ معتقد هستم که نتیجه این بازی به صورت مستقیم به تفکر وی باز می گردد و باید تمامی تقصیرها را به تنهایی به گردن بگیرد.

متاسفانه در این بازی تیم ملی ایران مسن چیده شده و از نفرات جوان استفاده کمتری شد. اگر نگاهی به سبک و نوع بازی مهدوی کیا، هاشمیان و کریمی بیندازید، متوجه خواهید شد که حضور آنها در ترکیب اولیه تیم ملی اشتباه بوده است. آنها بسیار سنگین و خسته بازی می کردند.

اشتباه بزرگ

تیم ملی ایران در نیمه اول سعی کرد که با پرس تیم کره را در زمین خودش نگه دارد که این کار بسیار اشتباه بود. پرس سنگین با تیمی که میانگین سنی بالایی دارد باعث شد که تمامی توان ما در همان نیمه اول از بین برود. انرژی بازیکنان گرفته شد و خستگی در ساقهای بازیکنان به چشم می آمد. اگر افشین قطبی کمی بیشتر فکر می کرد می توانست چیدمان بهتری داشته باشد. زمانی که شما می خواهید یک تیم را آنهم در زمین خودش تحت فشار قرار دهید احتیاج به نیروی های جوان و پرانرژی دارید نه بازیکنان مسن و خسته! اگر در نیمه اول بازیکنانی نظیر آرش برهانی، محمدرضا خلعتبری و مهرزاد معدنچی که بازیکنانی سرعتی و پرانرژی هستند، درون زمین قرار می گرفتند، مسلماً تیم ملی ایران عملکرد بهتری می توانست داشته باشد. قطبی باید از کریمی، مهدوی کیا و هاشیمان در نیمه دوم استفاده می کرد، یعنی زمانی که بازیکنان کره خسته شده بودند و آنها می توانستند با تجربه فراوان خود به کمک تیم ملی ایران بیایند.

از سوی دیگر برخی از بازیکنان جوان تیم ملی نیز حرفی برای گفتن نداشتند. نگاهی مجدد به بازی حسین کعبی و مسعود شجاعی بیندازید. آنها بسیار ضعیفتر از حد خود ظاهر شده بودند. پس ما نتیجه را به بازی کره واگذار نکردیم، بلکه **به واسطه تفکرات و چیدمان اشتباه مربی خود نتوانستیم در این میدان پیروز از زمین خارج شویم.**

در نیمه دوم به واسطه اینکه بازیکنان در نیمه اول بسیار خسته شده بودند، تیم ملی حرفی برای گفتن نداشت و اسیر بازی منطقی کره شمالی شده بود. در این نیمه تیم ملی کره شانس هایی برای گلزنی داشت که به واسطه درخشش مهدی رحمتی، نتیجه بازی با تساوی پایان یافت.

پس در کل افشین قطبی دو اشتباه اساسی داشت. اول در چیدمان بازیکنان و استفاده نکردن از نیروهای با انگیزه، دوم در استراتژی و تاکتیک بازی که به واسطه پرس کردن اشتباه آنهم از دقیقه اول توان تیم تحلیل رفت.

عدم شناخت از بازیکنان

بی گمان یکی از بزرگترین اشتباهات افشین قطبی در بازی ایران و کره شمالی تعویض محسن خلیلی جای وحید هاشیمان بود. یک مربی در سطح افشین قطبی که مدعی است با بزرگترین مربیان هلندی کار کرده است آیا نباید از ظرفیت بازیکنانش آگاه باشد؟ محسن خلیلی تمام فصل قبل را به واسطه مصدومیت از دست داد و تنها در چند بازی آنهم به عنوان بازیکن ذخیره درون زمین قرار گرفته بود. بازیکنان در اردوهای تیم ملی تستهای مختلفی داده بودند و یک مربی باید براساس آن تستها بازیکنان را درون زمین بچینند.

متاسفانه یک تعویض ما به واسطه اشتباه فاحش آقای قطبی از بین رفت. از سوی دیگر برای ما جای سوال دارد که سرمربی تیم ملی چرا اینقدر دیر دست به تعویض زد؟ خلعتبری و معدنچی باید بسیار زودتر از این درون زمین جای می گرفتند.

شانس صعود

متاسفانه باید گفت که شانس صعود ایران به جام جهانی بسیار کم شده است. تیم ملی ایران با دست خود تمام شانسهایش را برای حضور در جام جهانی از دست داد. بسیار ساده انگاری است که بخواهیم بگوییم تیم ما حتی به عنوان تیم سوم گروه خواهد توانست به پلی آف راه پیدا کند. عدم مدیریت صحیح بر فوتبال ایران و کنار گذاشته شدن نیروهای کارآمد باعث شد که وضعیت فوتبال ما به این حال و روز دربیاید. عده ای بر مسند کار قرار گرفتند و باعث شدند تیم ملی ایران که چهار سال قبل جزء بیست تیم برتر رده بندی فیفا قرار داشت، امروزه در رده پنجاهم جدول فیفا قرار بگیرد. ■

هوشنگ نصیرزاده: نتیجه بازی ارتباطی به قضاوت نداشت

◇ **قضاوت بازی ایران و کره شمالی را چگونه ارزیابی می کنید؟**

◇◇ قبل از برگزاری مسابقه، برخی از آگاهان به دلیل روابط نزدیک سیاسی کره شمالی و چین نسبت به انتخاب سام باواوجی، داور اهل کشور چین حساسیت نشان دادند و انتخاب او را نوعی کج سلیقگی توسط کنفدراسیون آسیا تلقی می کردند. قضاوت داور در طول مسابقه نیز این حس را به بیننده تلویزیونی منتقل می کرد. کاملاً مشخص بود که او به برد تیم میزبان تمایل دارد و به همین دلیل او خطاهای آشکار روی شجاعی، مهدوی کیا و کریمی را سوت نمی زد تا ثابت شود نگرانی برخی از کارشناسان بی مورد نبوده است.

در نیمه اول نیز تنها لطف داور چینی به تیم ایران این بود که به هاشمیان به دلیل تنه سنگینی که به بازیکن کره زد، کارت نشان ندهد. در نیمه دوم هم داور رویه خود را ادامه داد به این صورت که خطاهای نامحسوس بازیکنان ایرانی به نفع کره شمالی سوت زده شد و از خطاهای واضح بازیکنان تیم میزبان به راحتی گذشت می کرد.

هر چند که نسبت به داوری این بازی انتقاداتی صورت گرفته و خواهد گرفت ولی در مجموع باید گفت که نتیجه بازی ارتباطی به نوع قضاوت ندارد.

◇ **امید به صعود تیم ملی دارید؟**

◇◇ ضعیف شده ولی هنوز هم شانس وجود دارد.

روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم • حافظ

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

کتاب خواندن خوب است!

مهدی استاداحمد

در کشور ما کتاب خواندن خوب است
کلاً همه جا کتاب خواندن خوب است
آویزه گوشهای زیبایت کن
این توصیه را: کتاب خواندن خوب است
فرقی نکند در اصفهان، در شیراز
در خاش و نکا کتاب خواندن خوب است
انواع کتاب در نمایشگاه است
برخیز بیا کتاب خواندن خوب است
با سوز و گداز، دوش بلبل می گفت
با باد صبا کتاب خواندن خوب است
یکبار که شخص ما کتابی خواندیم
رفتیم فضا، کتاب خواندن خوب است
ما کاملاً آزموده و می گوییم
حالا به شما کتاب خواندن خوب است...

* * *

این بود سخنرانی یک دانشمند
در باب «چرا کتاب خواندن خوب است»!

مزه عشق

سعید سلیمانپور (بوالفضول الشعراء)

عاشق شدن ای وای چه شیرین مزه ای داشت
دیدی که دل من چه دل و جُربزه ای داشت
بنشست سر میز جمال تـو و گارسون
از بعد غذاهـا دسر خوشمزه ای داشت
یک لرزه شیرین به دل افتـاد که عشقت
انگـار برایم عسل و خربزه ای داشت
از هر دو لُپت بوسه به من دادی و احسنت
این «لُپ لُپ»ت ای دوست عجب جایزه ای داشت
دادم ز پی لعل تـو درخواست کتبـی
صد حیف کـه در پاسخ من لب گزه ای داشت
ناز نگه تو بدلی بود و در آمد
این بازی ایـام چه خوش معجزه ای داشت

* * *

همچـون دل مـا تنگ نشد وقت سرودن
این قافیه چون سبک و سیاق تزه ای داشت!...

تزه: تازه ترکی!

اسپانسرم باش

محمد جاوید ـ شیراز

«می خوام کاندید بشم اسپانسرم باش»
برای چند روزی چاکرم باش
برام این بار سنگینه به جانت
بیا و زیر بار خاطرم باش
ندارم ارثی از مرحوم بابام
دلم خوش کن و ارث «فادرم» باش
اگر اشکال داره باطن من
اقلاً فکر حفظ ظاهرم باش
ستادم را خودت یک جور عـلَم کن
سخنگوی به خدمت حاضرم باش
کج و کوله س چون شکل و قیافم
مدل از بهر عکس و پوسترم باش
بپوشون گاف هایم را به خوبی
بیا هم رویه و هم آسترم باش
برای وعده های گنده دادن
خالی بند بزرگ و ماهرم باش
برای دادن نونِ خلایق
دوصد برنامه دارم، شاطرم باش
عوض کن قافیه رو جون عَـمّت
کمک حال جناب شاعرم باش

* * *

ندارم مدرکی جز مالِ نهضت
برای جعل مدرک جاعلم باش
تو پشتیبان من باش و هُلم ده
ویا این که اقلاً هندلم باش
همه صندوق ها را، پر کن از رای
چو امدادات لیلی شاملم باش
می خوام رو حرف من حرفی نباشه
در این مورد مطیع کاملم باش
بشو یک مدتی هم قصه پرداز
مثِ اون عمه جانِ عاقلم باش
مثِ بعضی بزن کفش مرا واکس
ولی البته کیسِ قابلم باش
در این بحر خروشان سیاست
می خوام پهلو بگیرم، ساحلم باش
تلاش من اگه روزی ثمر داد
تو سیلویی برای حاصلم باش
برم قربون هرچه مایه داره
بده اون مایه، تسکین دلم باش
خلاصه با مرامت مشتی «جاوید»
بیا روزی رسانِ منزلم باش

* * *

به پاس این همه لطف و کرامت
معاون اولم شو در نهایت!

نعش کش!

حسن صنوبری

دود سیگار حلقه روی هوا
خبر از حس تازه‌ای دارد
خودروی بنز نقره‌ای دم در
انتظار جنازه‌ای دارد

* * *

می‌روم تا جنازه من باشم
می‌روم تا ابد بخوابم تخت
خواب تنهاست آنچه می چسبد
روزگار همیشه خوابی بخت

* * *

نعش کش می رود به گورستان
باز جا مانده‌ام از آخر کار
ساعت هفت صبح شنبه شده
باز کابوس زندگی سر کار

* * *

اتوبوس قدیمی سرویس
می‌دود سمت کوچه ناله کنان
می‌رسد تا دوان دوان ببرد
روح من را به سوی گورستان!

ای جماعت پرید «مرغ سحر»!

نسیم عرب امیری

پسر عمه‌ام ریر شده است
صاحب زلف‌های فر شده است
صورتش را سیاه کرده خفن
خط ریشش رسیده تا گردن
می‌شود کرد جابه جا، کَم کم
توَی شلوار او دو تا آدم
من که از قوم و خویش او هستم
توی خوابم بیاد می ترسم
(شاعر بیت فوق ترسیده
لاجرم قافیه کمی خیطه!)
سند افتخار عمه من
شده اسطوره‌اش «ساسی مانکن»
لایق «نازه این نفس» شده است
جذب سیمای «هیچکس» شده است
«یاس» و «عرفان» رقیب او هستند
دوستان نجیب او هستند
تا که فریاد می زند: دختر!...
عمه ام می زند فقط پر پر
مانتوی تنگ و دامن یه وجب
این هم آخر ترانه هست؟عجب!

* * *

از لب پشت بام خانه، پکر
ای جماعت پرید «مرغ سحر»
شعر افتاده روی دنده چپی
وای از این ترانه‌های رپی!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

اولین توصیه من این است که پنجره نگاهتان را نسبت به مسائل منفی ببندید و از ابعاد دیگری آنها را مورد بررسی قرار دهید، هر چند حق با شماست و گاه آنها ویران کننده‌اند، ولی باور کنید که اگر بخواهید می توانید که آنها را تحت کنترل درآورید تا مشکلات گذرای زندگی برای شما عادی و دائمی نشوند. دوست خوبم! میانه‌رو بودن بد نیست به شرطی که در تمامی مسائل تان این قانون حاکم شود و بتوانید احساساتتان را هم به شکل منطقی کنترل کنید. در ضمن امیدوارم به این نکته ایمان بیاورید که هیچ چیز این دنیا اتفاقی نمی باشد که این همه پیغامهایتان را بیهوده تلقی می کنید و اوضاع را بر خود و دیگران تلخ. نکته پایانی هم این که پایتان را به اندازه گلیم تان دراز کنید نه به اندازه خواسته‌هایتان!

اردیبهشت

هیچ پیدانیست چرا تصور می کنید که حال روحی تان بد است و به همین دلیل در لاک و تنهایی خود به سر می برید، ولی امیدوارم دریابید که شرایط منحصر به فردی دارید و در آن خلوت دنج دلتان می توانید به دور از تمامی دغدغه‌های موجود لحظه لحظه زندگی بی ارزش را با حضور حضرت دوست باارزش و حضور خوشبختی را لمس کنید و البته به عظمت این کشف اعتراف، البته مطمئن هستم که می گویید تمام این راه‌ها را امتحان کرده‌اید و... اما منهم با قاطعیت می گویم اگر در چنین شرایطی موفق شوید زیباترین لحظه زندگیتان را به چشم خواهید دید. و باور می کنید که قدرت خود را می توانید به نمایش دربیاورید و با این عمل هر چند شما قصد ندارید که دیگران را با خود همراه کنید، اما عملاً آنها با شما هم عقیده خواهند شد. و نکته پایانی برای شما این است که در بخشنده بودن نیز لازم است که زیاده‌روی نکنید!

خرداد

این درست است که روزهای خوبی را پیش رو دارید و می توانید انتخاب خوبی داشته باشید اما تمام اینها در حالی است که حواستان جمع کار خودتان باشد و از شیطنت هایی که خاص خودتان است دست بردارید تا باعث از دست دادن ثانیه‌های طلایی پیش رویتان نشوید. در ضمن تحول شگرفی را پیش رو دارید که می تواند برای شما بار مالی خوبی هم داشته باشد. اما گاهی اوقات مسائل مهم را به شوخی می گیرید و از عواقب آن ذهن خود را دور می سازید و به عبارتی خود را بی تفاوت نشان می دهید، در حالی که واکنش های بعدی می تواند برای شما گران تمام شود و این عجیب است که باز هم تجربه انجام شده را می خواهید تجربه کنید! و نکته پایانی این که با دوستان و عزیزان صادق باشید تا آنها نیز صداقت خود را به شما هدیه کنند.

تیر

مطمئن هستم که شما به خوبی به وظایف خود آگاهی دارید و به آنها عمل می کنید و انتظار دارید که به طور متقابل افراد نزدیک شما هم این موضوع را رعایت کنند و یا اینکه حداقل قدردان آن باشند. دوست خوبم! خونسردی خود را حفظ کنید و بدانید که آنها بیشتر از شما متوجه این موضوع هستند، اما اگر منتظر واکنش خاصی از سوی آنها هستید باید بگویم آنها راه بیان خاص خودشان را دارند که شما کافیست رمز آن را دریابید و با این کار به خود و به آنها کمک کنید. در مورد عادتهای منفی شما هم که باعث دلخوری اطرافیان شده باید تاکید کنم که آنها را بشکنید و با رعایت جوانب کار آنها را بازسازی کنید که خوشبختانه توان خوبی برای انجام آنها دارید و اعتماد به نفس تان زبانزد است.

مرداد

باور کنید خودتان هم به دقت نمی دانید چرا اینقدر بر غرورتان تکیه می کنید که بر آن پافشاری دارید و تحت هیچ شرایطی حاضر به رهایی از این قالب کلیشه‌ای نیستید اما ادعا می کنید که می دانید چرا دلتان می خواهد زانوی غم بغل کنید که این کار خود به نوعی تسلیم شدن است و با خصوصیات شما کاملاً متضاد. پس روحیه خوب خودتان را حفظ کنید و در میان جمع دوستان حاضر شوید که در حال حاضر نیاز روحی تان مهمتر از جسمتان است.

در ضمن از بیهوده گویی نیز دوری کنید که این کار سلامتی شما را از ریشه ویران خواهد کرد. در ضمن در مورد پیشنهادی که دریافت کرده‌اید خوب فکر کنید و جوانب آن را بررسی نمایید که عجله کار انسانهای بی منطق است.

شهریور

بدون هیچ بهانه‌ای باید بپذیرید که شما نه می توانید و نه این قدرت را دارید که دنیا را تغییر دهید اما می توانید سلامت جسمی و روحی تک تک اعضای خانواده‌تان و به همراه آنها خودتان را تغییر دهید تا بتوانید صدای سخن عشق را بشنوید. دوست خوبم! کافی است که همانند باران ببارید و مانند چشمه بجوشید که در این صورت حقیقت چاره‌ای جز ظهور نخواهد داشت و احتیاجی به زحمت و تلاش بی وقفه شما هم نیست. پس قدر زندگی خوبتان را بدانید و این را نیز مدنظر قرار دهید که بسیاری از اطرافیان شما در حسرت چنین شرایطی به سر می برند و گاهی حتی حسادت هم می کنند که این برای شما یک هشدار است تا فاصله ها را رعایت کنید. در ضمن لطف و عنایت خداوند در این روزها بیشتر از همیشه شامل حالتان خواهد شد پس چرا هنوز این رحمت را جدی نمی گیرید؟!

مهر

روزهای خوبی را پیش رو دارید اما باید دقت کنید که زیر ذره‌بین نگاهی تیزبین هستید که البته او نیز دوست دارد شما پیروز میدان باشید. مدتهاست که پلک های خود را می بندید و ادعا می کنید که روزهای سختی را پشت سر می گذارید و تاکید می کنید که حتی از افرادی که خیلی دوستتان دارند نیز آزار می بینید، در حالی که این مشکل تنها به محیط بیرون از شما تعلق ندارد و منشأ آن می تواند به علت داشتن انتظارات بیش از حد و توان شما باشد و شاید هم واقعاً آنها می خواهند از شما انرژی مثبتی را که نیاز دارند دریافت کنند! پس ذات آن را که مثبت است منفی نبینید و محبت کنید و نیاز واقعی و درونی عزیزانتان را برطرف سازید که این شیوه همه چیز را شکست می دهد و خود شکست نمی خورد!

آبان

می دانم که سوء تفاهمی عمیق ایجاد شده که راه برطرف کردن آن گفتگو و باز کردن جزییات مسائل است تا حداقل مساله بغرنج تر از قبل نشود. پس امیدوارم بهانه جویی نکنید و واقع بینانه قدم پیش بگذارید و قضاوت عادلانه کنید. دوست خوبم! با تمام این احوال دوست دارم باور کنید که نمی دانم این همه وسوسه شما بابت چه چیز است و حتی خودتان هم دقیقاً نمی دانید که چه می خواهید، ولی این را بدانید که زندگی و مشکلات و شیرینی هایش بی پایان است و البته که ادامه دارد و این شما هستید که تصمیم می گیرید که از آن چه چیزی را بگیرید و چطور ایام را سپری کنید، پس منشأ را دریابید! در مورد دلتنگی شما هم باید گوشزد نمایم که حداقل به قول خودتان پایبند بمانید که تنهایی در شوق دیدار شما گم می شود و شما بیشترین رضایتمندی را خواهید داشت.

آذر

اگر به نوع نگرش من اعتقاد دارید باید صادقانه بگویم که در این روزها بیشتر از قبل نیاز دارید که کنترل زمان را به دست گیرید و باید بتوانید از احساسات، عقاید و باورهای خود دفاع کنید و آراستگی ظاهر را نیز چون باطن به رخ آشفتگی های زندگی بکشید که زیبایی برای شما شکل خاص و منحصر به فردی دارد و اعتماد به نفس شما را هم درپی خواهد داشت. دوست خوبم! وعده‌های بی پشتوانه تنها انرژی شما را تحلیل خواهد برد و آنگاه باید کلی انرژی بگذارید تا آنها را دوباره زنده کنید و امیدوارم بپذیرید که لیاقت شما خیلی بیشتر از داشته‌هایتان است که بتوانید آنها را از حالت بالقوه خارج کنید و اجازه ندهید که به ناخواسته‌ها عادت کنید که ترک و تغییر آن برایتان دشوار خواهد بود.

دی

می گویید که دستانتان خالی است و دلتان پر از آرزوهای دست نیافتنی و در عین حال می خواهید که آسمان در دستان شما باشد تا بتوانید ستاره‌های اقبال را در کنار هم بچینید ولی دوست مهربان من خود شما بگویید این کار شدنی است؟! البته منظور من این نیست که تمام این موضوعها را فراموش کنید اما امیدوارم که این فکر را بکنید که خداوند می گوید از تو حرکت و از من برکت!

در ضمن باید تاکید کنم که این گونه موفقیت‌ها کار یک روز و دو روز نیست و باید تمام وجود خود را به او بسپارید و نخواهید آن را پس بگیرید اما اگر به فکر این باشید که خودتان همه چیز را حل و فصل کنید با کمال احترامی که برای قدرت انسان قائل هستم باید بگویم کار نتیجه بخشی نیست.

بهمن

به راستی تا همین حالا هم شما جزء انسانهای خوش اقبال روزگار بوده‌اید و معجزه‌ها برای شما همیشه در حال رخ دادن هستند پس چرا شما فکر می کنید که یک فرد عادی هستید و در این عمل ثابت قدم معلوم نیست، ولی امیدوارم این بهانه‌ای نشود تا درجا بزنید. در ضمن شما از حمایت اجتماعی خوبی هم برخوردار هستید که لازم است آن را کاملاً جدی بگیرید و بپذیرید که این داشته‌ها طی یک مدت کوتاه به دست نمی آید. دوست خوبم! دوست نزدیکتان را دریابید که او از جان و دل با شما یار است و غمخوار اشکهای پنهانتان اما شما چطور؟ آیا در تمامی لحظات او را یاری می کنید. نکته پایانی این که تمرین قدرت بخشیدن روح که همان پناه بردن به دل طبیعت هست را جدی بگیرید.

اسفند

به دنبال کاری هستید که در راه رسیدن به آن موانع بسیاری خواهید داشت و باید انگیزه والایی داشته باشید تا بتوانید آنها را حتی با چشم بسته پشت سر بگذارید. البته امیدوارم این را بدانید که اطرافیان نمی توانند شما را تمام و کمال درک کنند، پس کاش دلخور نشوید و فقط به «او» توکل کنید. در ضمن پیشنهادی نیز به شما می شود که می تواند شرایط زندگیتان را کاملاً تغییر دهد اما موفقیت شما بستگی به اعتماد درونی تان دارد. دوست خوبم! در طلب مادیات طمع کردن یعنی قسمت دیگران را گرفتن اما درعین حال این به معنی در خانه نشستن و سختی کشیدن نیست! که در صورت آغاز تلاش هیچ وقت درمانده و نیازمند کسی نخواهید شد.

اعتماد به نفس یک شرط عمده موفقیت است

گفتگوی پزشکی با دکتر حسین
شهبازی متخصص مغز و اعصاب

صرع

آذر دلخوش

صرع از بیماریهایی است که برخی از مردم دچارش می‌شوند. برای این که به سوال‌های شما پاسخ داده باشیم، با دکتر حسین شهبازی گفتگویی کردیم که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم:

صرع را تعریف کنید؟

حالت‌هایی که به دلایل ناگهانی و ایجاد امواج غیرطبیعی در مغز به وجود می‌آیند، تشنج نامیده می‌شوند. اگر این امواج یک بخش از مغز را دربر گیرند، عوارضی چون خواب رفتن یک دست به وجود می‌آید ولی اگر تمام مغز را درگیر کند آن وقت کل بدن را درگیر می‌کند و وقتی این حملات تکرار شوند، صرع خوانده می‌شوند.

صرع فرد را دچار چه مشکلاتی می‌کند؟

در حملات بزرگ‌تر و غش‌ها حملات صرع می‌تواند خطرآفرین باشد زیرا حملات تشنج علامت و مشخصه خاصی ندارند و چون امکان دارد فرد در حالت رانندگی، آشپزی و... باشد که خطرات بزرگی درپی دارد. در کودکان صرع باعث می‌شود که کودک برای یک لحظه مات شود ولی پس از آن هوشیاری او برمی‌گردد. این حالت باعث قطع ارتباط او می‌شود.

این بیماری درمان دارد؟

امکان درمان در این بیماری وجود دارد. درصدی از بیماران با یک دارو، بیماری‌شان کنترل می‌شود و فقط ۱۰ تا ۱۵ درصد بیماران در برابر این بیماری مقاوم هستند.

آیا درست است که می‌گویند مصرف دارو در این افراد تا سال‌ها و گاهی تا آخر عمر ادامه دارد؟

بیشتر بیماران فکر می‌کنند این بیماری با دارو قابل درمان نیست و نباید دارو مصرف کنند در حالی که باید دارو مصرف کنند و بدانند صرع با دارو قابل درمان است. دارو هم گاهی تا چند سال و گاهی تا آخر عمر باید مصرف کنند یک فرد صرعی اگر مشکل خاص دیگری نداشته باشد، می‌تواند مثل بقیه مردم عادی زندگی کند.

علت به وجود آمدن صرع چیست؟

صرع به دو دسته تقسیم می‌شود: ۱) بعضی از افراد دچار صرع ثانویه هستند که به علت ضربه مغزی و تشنج، یا تومور مغزی به وجود می‌آید و ۲) صرع اولیه که مغز فرد سالم است ولی تشنج دارد که این نوع صرع شناخته شده نیست.

شیوع این بیماری در چه دوره‌ای از زندگی بیشتر می‌شود؟

این بیماری از بدو تولد تا پیری شیوع دارد ولی در مراحل اولیه زندگی بیشتر است و بعد کمتر می‌شود و دوباره در اواخر زندگی فرد، بروز می‌کند.

چه باید کرد تا جنین دچار مشکل مغزی نشود؟

یکسری عوامل از به وجود آمدن مشکلات مغزی پیشگیری می‌کنند مانند: واکسینه کردن زنان قبل از بارداری که اهمیت زیادی دارد، و توصیه می‌شود خانمها قبل از بارداری در این باره مشاوره کنند و مکمل هایی چون اسیدفولیک را حتماً مصرف کنند زیرا باعث می‌شود به سیستم مغز صدمات کمتری برسد. خطرهای دیگری که جنین را تهدید می‌کند، صدمه به شکم و ضربه زدن در دوران بارداری است که عوارض غیرقابل جبرانی به دنبال دارد. تغذیه مادرها باید مناسب باشد و از مصرف خودسرانه داروها پرهیز کنند.

وظیفه اطرافیان، هنگام مشاهده حملات این افراد چیست؟

هنگام بروز حمله، به اقدام خاصی نیازی نیست. فقط باید با آرامش فرد را بخوابانید سرش را به طرفی خم کنید. بعضی از افراد هنگام این حملات در دهان خود چیزی قرار می‌دهند تا زبانشان را گاز نگیرند. این عمل باعث ورود هوا به بدن نیز می‌شود. فردی را که حمله به او دست داد، باید طوری قرار دهید که هنگام حمله ترشحات از دهانش خارج شود و بعد از حمله کاری به کار او نداشته باشید. بیماران در این حالت به وضعیتی شبیه نیمه کما فرو می‌روند و کم کم به حالت طبیعی باز می‌گردند. نباید روی صورت آنها آب پاشید یا به صورت آنها سیلی زد یا آنها را تکان داد.

مراحل و علائم تشنج در کودکان به ترتیب زیر است:

- تحریک پذیری یا رفتارهای غیرعادی به مدت چند دقیقه پیش از بروز تشنج (Aura).
- اسپاسم و انقباض عضلات که ۳۰ثانیه طول می‌کشد و کودک در طی آن بیهوش شده است و به زمین می‌افتد و تنفس او نامنظم می‌شود.
- حرکات پرشی اندامها یا صورت که از ۲۰ ثانیه تا چند ساعت طول می‌کشد. در این مرحله ممکن است کودک زبانش را گاز بگیرد و کنترل مثانه یا روده را از دست بدهد.
- پس از آنکه تشنج متوقف شد، ممکن است کودک تا چند دقیقه و به ندرت تا ده دقیقه بیهوش باقی بماند.
- بعد از بازگشت هوشیاری کودک معمولاً گیج است و سردرد دارد و ممکن است به خواب برود.

شش گام اساسی برای پیشگیری از ابتلا به صرع که سازمان جهانی بهداشت بیان کرده است عبارت‌اند از: مراقبتهای پیش از تولد، زایمان بی خطر، کنترل تب در کودکان، کاهش ضربه مغزی، کنترل بیماریهای عفونی و انگلی و مشاوره ژنتیک.

تغییرات روانی صرع دو نوع است یکی زودگذر و دیگری ثابت که تغییرات شخصیتی صرعی نام دارد. حالت زودگذر یک حالت استثنایی است که بتواند بعد از یک حمله در وی ظاهر شود و چند هفته طول می‌کشد. اثرات مهمش تیرگی سطح هوشیاری است به طوری که گاهی اوقات بیمار نمی‌تواند کارهای روزانه انجام دهد. حالت ثابت از تغییرات این دسته عبارتند از: خلق و خوی و احساس ناپایدار، چسبندگی، کینه توزی، فکر نامعلوم و مجهول، علاقه به جزییات و فراموش کردن کلیات و حالت کندی روانی. ■

نکات خواندنی

رابطه ماهی و استرس

بعضی از مواد غذایی خاصیت ضداسترس دارند و مصرف آنها استرس را از بین می‌برد، پس اگر دچار استرس هستید و اگر از مصرف انواع داروهای ضداسترس خسته شده‌اید، کارشناسان پیشنهاد می‌کنند خود را با مواد غذایی درمان کنید.

برخی از این مواد غذایی عبارتند از: پسته، روغن ماهی و اسفناج. ضمنا استرس، فشارخون را بالا می‌برد و خطر حملات قلبی و مغزی را افزایش می‌دهد.

گریه و کاهش اضطراب

نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که گریستن در کاهش اضطراب موثر است. زنان بیشتر از مردان گریه می‌کنند و احساسی که پس از گریستن به آنها دست می‌دهد، همراه با آرامش است. گریه کردن واکنشی طبیعی است که به دلیل عکس‌العمل روحی انسان بروز می‌کند، همچنین نشانه تندرستی است. گریه فشارخون را پایین می‌آورد و سطح ایمنی بدن را افزایش می‌دهد.

بشقاب کوچک

یکی از بهترین و ساده‌ترین راههای کاهش وزن، کوچک کردن بشقابی است که می‌خواهید در آن غذا بخورید. به گفته متخصصان کوچک کردن بشقاب غذاخوری موجب می‌شود که وعده غذایی هم کوچکتر شود و به این ترتیب هدف نهایی که کاهش وزن است تحقق می‌یابد.

البته کسانی که می‌خواهند این روش را تجربه کنند باید به خودشان قول دهند که بیش از یک بار بشقاب خود را از غذا پر نکنند.

رابطه دست خط و...

دانشمندان در تازه‌ترین تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌اند که دست‌نوشته‌های افراد مبتلا به بیماریهای قلبی در مقایسه با دیگران کم‌رنگ‌تر است. پزشکان پژوهشگر از دو گروه افراد سالم و افرادی که بیماری قلبی دارند خواستند متنی را بنویسند. کسانی که بیماری قلبی داشتند، بین نوشتن جملات اندکی توقف می‌کردند و دوباره ادامه می‌دادند، بنابراین دست‌خط شان کم‌رنگ‌تر می‌شد. البته این موضوع درباره همه بیماران قلبی صادق نیست ولی آزمایش‌ها نشان داده‌اند که دست‌خط بیشتر بیماران قلبی کم‌رنگ است.

تغییرات زندگی، سردرد

عوامل زیادی در ایجاد سردرد موثرند اما شاید کمتر کسی باشد که بداند تغییراتی که گاه در زندگی روی می‌دهند، باعث سردرد می‌شوند.

به گفته پزشکان حدود یک چهارم از افراد سالمی که به دلیل سردرد به پزشک مراجعه کرده‌اند، پس از تحول و تغییری در زندگی خود به سردرد دچار شده‌اند. پزشکان به این گونه افراد توصیه می‌کنند که روحیه خود را قوی و ظرفیت خویش را بالا ببرند تا هنگام رویارویی با حوادث غیرمترقبه و نامطلوب جسم آنها تحت تاثیر این عوامل قرار نگیرد.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

◆ تنها بهانه زندگیم، **بهنام عزیزم**، دوم مرداد را با هزاران گل سرخ از جنس عشق به تو بهترینم تبریک می گویم، دوستت دارم. **نامزدت شیما آیینه وند – هشتگرد**

◆ **حسین جان**، تولدت مبارک، امیدوارم همیشه سالم باشی و در کنار من و مهدیس دختر هفت ماهه‌مان، زندگی زیبا و پر از عشق و محبت داشته باشیم، دوستت دارم.

معصومه خدادادی از نجف آباد

◆ **زهرای عزیز**، دختر گلم، ۲۲ خرداد روز تولدت را با هزاران شاخه گل رز جشن می گیریم. **پدر و مادرت – مصطفی – فاطمه از تهران**

◆ **حمیدجان**، نازنینم یک دشت گل شقایق از گلستان شهر ما تقدیم تو باد ۲۱ خرداد تولدت مبارک. **مادرت زهرا سلیمی از گرگان**

◆ تولدت روز به یاد ماندنی خانواده ما بود، نوه عزیزم **سهیلاجان** تولدت مبارک.

مادربزرگت زینت شمسی از لاهیجان

◆ **حسن** و **حسین عزیز**، دوقلوهای مکتب عشق، روز تولدتان مبارک، امید است در پناه یزدان پاک همیشه صحیح و سالم باشید. **پدربزرگ و پدر و مادرت از ابهر**

◆ **ندا** خواهر گلم، ۲۳ خرداد روز شکفتن بود این روز را از همه فصل ها و روزهای خوب سال جدا کرده و در کنارت جشن می گیریم.

برادر و خواهرت – محمد و مریم سلیمانی

◆ **آتیناجان**، ۲٤ خرداد روز تولدت است ما آن روز بهاری و آن شکوفه زیبا را فراموش نخواهیم کرد. **پدر و مادرت کریم حضرتی و میترا محسنی فر از اردبیل**

◆ **کریمی عزیز**، آموزگار شایسته دبستان رجایی ماهان، از زحمات بی دریغ شما در تاسیس مدرسه در این روستا سپاسگزاریم و سلامتی شما را از خداوند بزرگ خواهانیم.

اهالی محله ماهان – تاکستان

◆ **دختر عزیزم** و **داماد مهربانم**، ۲٤ خرداد روز پیوندتان است ما خانواده همتی این روز را به شما دو شاخه گل تبریک می گوییم. **احمد همتی از زابل**

◆ مادر گرامم **طاهره علیپور**، شب و روزم را با یاد تو سپری می کنم، چشمانم را می گشایم تو را می بینم و چشمانم را می بندم چهره خندان تو جلوی چشمم رژه می رود، دوستت دارم. **تنها پسر دور افتاده‌ات رسول جابری از سنندج**

◆ دختر عزیزم **شقایق جان**، وجود نازنینت همواره باعث افتخارم بوده است، شاگرد ممتاز شدنت را در کلاس اول و دوم تبریک می گوییم. **از طرف مامان طاهره**

◆ **سناجان**، یک دشت گل رز تقدیم به تو ۲۲ خرداد روز تولدت مبارک.

از طرف خواهرت سمیه – تهران

◆ **رضاجان**، دوستت دارم امیدوارم زیباترین گلها، زیر پایت، قشنگترین چشم‌ها بدرقه راهت و زیباترین لبخندها بر لبانت باشد. ۲۱ خرداد سالروز تولدت مبارک.

همسرت ایمانه از اهواز

◆ **شایسته‌جان**، خواهر گلم تولدت مبارک، امیدوارم که همیشه شاد و خندان و سلامت باشی. **از طرف تهمینه و پیمان – کرج**

◆ **پریساجان**، بهار فصل روییدن گلها و زیبایی است و این فصل وقتی برایمان زیباتر شد که گلی چون تو در آن شکفت چهاردهمین بهار زندگیت مبارک.

از طرف پدر و مادرت و خواهرت سمیرا – آذربایجان شرقی

◆ **کیمیاجان**، ۲۱ خرداد روز شکفتن تو بود، ما این روز را همیشه جشن می گیریم.

برادر و خواهرت کیهان – معصومه صبری از تهران

◆ **نغمه‌عزیز**، ۲۵ سال از ۲۵ خرداد می گذرد، در این سالها تو همیشه برایمان نغمه‌سرایی می کردی ما این روز را با حضور تو گل زیبا جشن می گیریم، تولدت مبارک.

مادرت – فاطی حیدری از تهران

◆ برادر عزیزم **ناصر جان**، قدم نورسیده‌ات مبارک. امیدوارم با حضور پربرکت این نسترن زیبا خانه‌ات همیشه خوشبو و معطر باشد. **خواهرت سیما فرحبخش از فسا**

◆ داماد عزیزم، چه رنجها که نکشیدی و حال خداوند را شاکر هستیم که تو را به ما و همسر عزیزت دوباره هدیه داد. **مادرخانمت زهرا توکلی – طالقان**

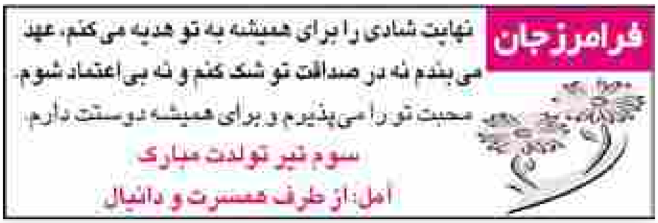

فرامرزجان

نهایت شادی را برای همیشه به تو هدیه می کنم، عهد می بندم نه در صداقت تو شک کنم و نه بی اعتماد شوم. محبت تو را می پذیرم و برای همیشه دوستت دارم.

سوم تیر تولدت مبارک

امل: از طرف همسرت و دانیال

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

یک، دو، سه اختلاف!

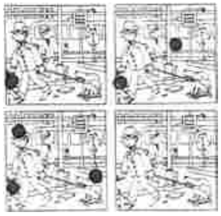

تصویر متضاد!

تصویر دختر لاغر که باید در مقابل دختر چاق می آمد. همان طور که تصویر پسر چاق در مقابل پسر لاغر آمده است.

چند مثلث! ۲۲ مثلث

۱۰ مثلی تکی: d، e، f، g، h، k، m، a، b، c

۵ مثلث دوخانه‌ای: bc، ef، km، be، cf

٦ مثلث سه‌خانه‌ای: abe، dcf، efh، gkm، hmk، feg

یک مثلث پنج خانه‌ای: abcdef

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است و به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

مینا بختیاری دانش آموز کلاس اول ابتدایی

مدرسه وحدت منطقه ۱۷ تهران

درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم رخشانی معلم مربوطه و خانم شریفی ناظم مدرسه

محمد نامجو فرزند مهرداد کلاس پنجم ابتدایی

دبستان کاشف دزفول با معدل ۲۰

درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از معلم دلسوز آقای محمدی و مدیر دبستان آقای باغبان

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران – خیابان ولی عصر – جنب سینما آفریقا – طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۳۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

آخرین تکنولوژی
پیشرفته آمریکا

● مثل آذربایجانی

یک ساعت بامداد بهتر از دو ساعت شب است

نقاشیهای شما

بنیامین شنبه دخت بندری
۵ ساله-بندرعباس

نیما قوام پور
۵ ساله

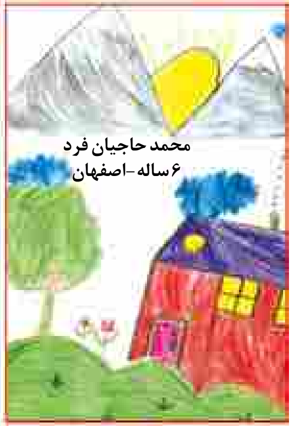
محمد حاجیان فرد
۶ ساله-اصفهان

پرنیان خوشرفتار
۳/۵ ساله-خواف

حکیمه فدوی

سپهر ورودی
۷ ساله

لیانا کاکایی-شهرکرد

پرنیان دهقان پور
۷ ساله-اصفهان

ریحانه فدایی

فاطمه یعقوبیه مقدم کلاس اول-بندرانزلی

فاطمه صنعتی

محبوبه طالبیان

زهرا بابایی

مبینا فروزان فر

راحله مومن زاده

فاطمه نعمت اللهی

سیدمهرگان حسینی ۵ ساله-مشهد

مجتبی صنعتگر

پدرام دهقان پور
۱۲ ساله-اصفهان

نیلوفر حکمت

نگار میران زاده

حدیثه حق جو

فاطمه طالبی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

به دنبال پنیر!، براکورت – انگلستان؛ دوشنبه ۲۵ می: در تصویر تعدادی از شرکت کنندگان مسابقه «تعقیب پنیر» مردان را می بینید که به دنبال تکه‌های پنیر سقوط می کنند! این مسابقات خطرناک هر ساله در تعطیلات آخر ماه می در تپه‌های «کوپر» برگزار می شود. در این مسابقه که از مسابقات سنتی انگلستان است، هر ساله تعدادی از شرکت کنندگان دچار آسیب جدی می شوند، چرا که هنگام پایین دویدن از تپه تعادل خود را از دست می دهندو...

با این وجود چند صد سال است که این مسابقه به طور سالیانه برگزار می شود و جایزه افراد برنده، پنیر است!

یاد گذشتگان، پکن – چین؛ پنجشنبه ۴ ژوئن: در چهارم ژوئن هزاران نفر از مردم شمعی در دست گرفته و در پارک ویکتوریا در هنگ کنگ جمع شدند تا یاد قربانیان قتل عام میدان «تیانانمن» در ۱۹۸۹ را گرامی بدارند. در آن روز جمعیت زیادی در اعتراض به مرگ مشکوک یکی از سران دولت تظاهرات کردند. این تظاهرات که اکثراً توسط دانشجویان رهبری می شد سرانجام به درگیری شدید بین مردم و نیروهای دولتی انجامید و صدها نفر در آن کشته شدند. برخی آمار کشته‌ها را ۲۷۰۰ نفر اعلام می کنند.

برفراز آسمان، بندبازی یک شهروند چینی در ارتفاع ۷۰۰ متری و روی بندی با شیب ۳۹ درجه در استان «ژانگ جیاچی»

جشن هوایی، یوکوهوما – ژاپن؛ سه‌شنبه ۲ ژوئن: در جشن ۱۵۰ امین سال راه‌اندازی بندر «یوکوهوما»ی ژاپن، هواپیماهای جنگی ژاپن با اجرای نمایش های زیبای هوایی، آسمان ژاپن را زینت می دهند. بندر یوکوهوما، بزرگترین و مهمترین بندر ژاپن است.

معبد خرابه، جمهوری میانمار – یانگون؛ یکشنبه ۳۱ می: یکی از مامورین امداد در میان خرابه‌های معبد «دانوک پاگودا» جستجو می کند. این معبد که در فاصله ۲۰ مایلی جنوب یانگون قرار دارد، در حال تعمیر بود که ناگهان فرو ریخت. در این حادثه ٤ نفر کشته و ۳٤ نفر زخمی شدند. دولت میانمار علت این حادثه مرگبار را، تعمیر و ساخت و ساز بی دقت و عجولانه اعلام کرد.

سلام!، – بلاروس – منسک؛ پنجشنبه ۲۸ می: یک پسربچه در جشن سالانه نیروهای نظامی بلاروس، همچون یک مافوق از ردیف سربازان سان می بیند! ستاد نیروهای مرزی بلاروس، ۹۱ امین سال تشکیل ستاد را جشن گرفتند.

یک سر و گردن بالاتر از همه

اگر شما مالک فروشگاه مناسبی با استاندارد ماکسیم در شهر خود
می باشید یا در حال ساخت یک پاساژ با موقعیت خوب هستید
می توانید به خانواده ماکسیم ملحق شوید

گروه ماکسیم که عرضه کننده معروفترین پوشاک آقایان در سطح جهانی می باشد، در ایران نیز دارای مشتریانی وفادار و مشکل پسند در سطح مدیران، صاحبان صنایع، استادان دانشگاه و شخصیت های دیگر در حرفه های مختلف بوده و شما با انتخاب فروشندگان خوش برخورد و تیز هوشی که بتوانند به مشتریان ماکسیم بهترین سرویس را ارائه دهند، هم دوستانی با شخصیت و برگزیده از میان مشتریان خودخواهید داشت و هم سود آوری بسیار مناسبی از کسب و کار خود بدست خواهید آورد.

لطفاً برای دریافت اطلاعات بیشتر با شرکت پوشاک ماکسیم تماس حاصل فرمایید.

دفتر مرکزی ماکسیم: تهران، اول بلوار میرداماد، مجتمع کامپیوتر پایتخت تلفن: ۵ – ۸۸۷۸۶۷۸۲ فاکس: ۸۸۸۸۵۹۸۰

شهرستانهای اهواز، ساری، قم و بندرعباس در اولویتند.

ماکسیم
پوشاک نسل امروز ... و فردا

maxim®
COLLECTION